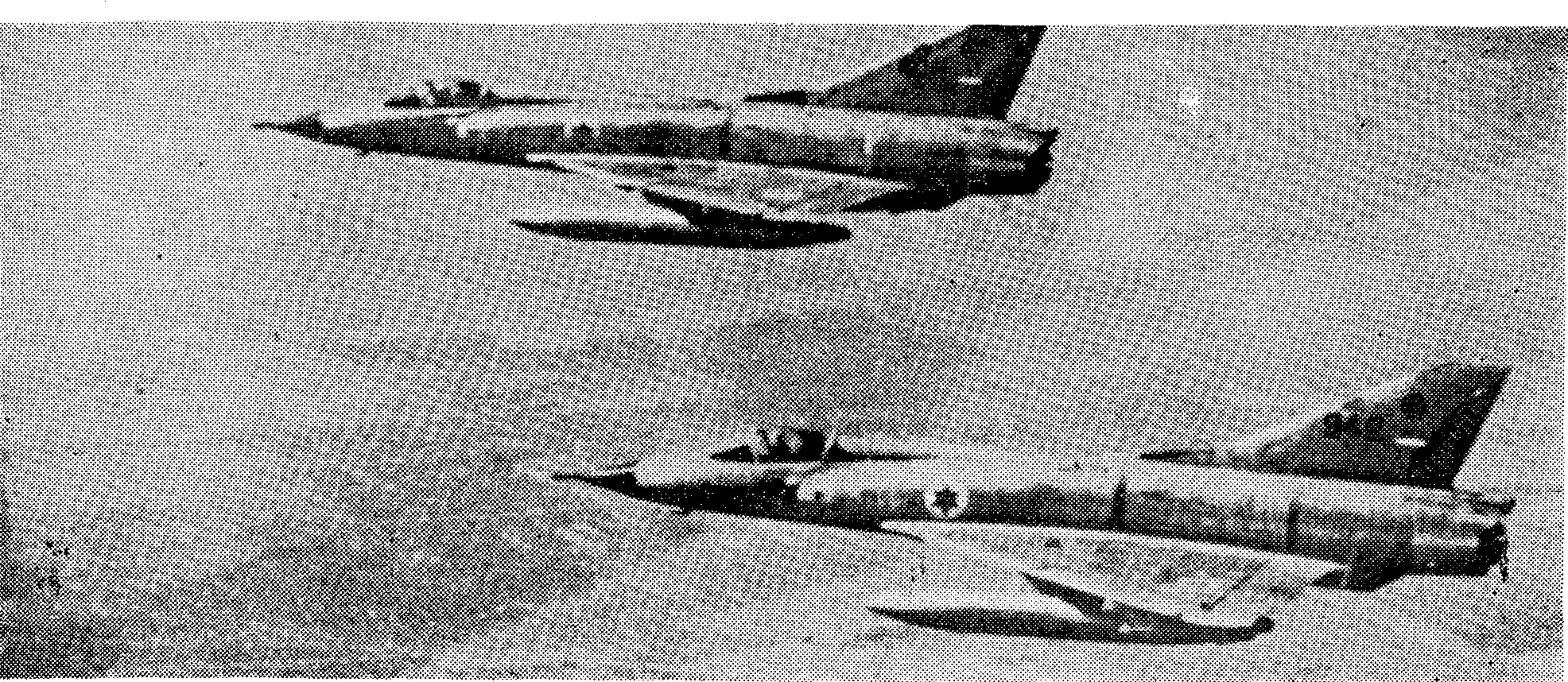




خرد و سی





ارزش علوم و تکنولوژی در مبارزات ضد استعماری!

● نقص وسائل و عدم دسترسی به تکنیک مدرن در جنگهای اخیر خاورمیانه عربی
بزرگترین ضربه به استعمار نگاهد داشتن مردم
در منجلا ب بیسوادی و فقر علمی است.

از: اسلام کاظمیه

شکست جنگی اعراب از اسرائیل تازیه ای بود که قاعدتا باید ملت های چهارم سوم را بهوش آورده باشد.

ملتهای عقب مانده یا بقول آقای ززوئه دو کاسترو «عقب نگه داشته شده» برای جلوگیری از احتمال وقوع پیوستن چنین فجایی در آینده، ناچارند چشم و گوش خود را باز کنند و با دقت علمی و توجه بسنجش معیار ارزشهای زمان، علل و عوامل شکست خود را ارزیابی نمایند و واقع بینانه ریشه های اصلی شکست را در خاک خود بسوزانند. اول این مطلب را تذکر دهم که در بحث حاضر به

بها نه های سیاسی که واقعه جنگ اعراب و اسرائیل را بوجود آورد نخوابم پرداخت، چرا که مفسرین سیاسی با اندازه کافی درباره آن گفت و گو کرده اند و خواهند کرد و درباره ریشه های تاریخی جنگ نیز ضمن بحثی در شماره هفته گذشته هفته نامه فردوسی اشاره کوتاهی کرده ام - منظور بنده در این مختصر اشاره به علل «آزمایشگاهی» شکست و پیروزی جنگ است و اشاره بر ریشه های آن در داخل جوامع عقب مانده و بحث مفصل در جهات و جوانب کار را بعهده کارشناسان فن و استادان می گذارم که صفحات مجله فردوسی برای نشر آراء

و عقاید ایشان پیوسته آماده بوده است. به مطلب اصلی برمیگردیم، گذشته از عوامل استعماری و ضد استعماری و سیاسی و تاریخی صحنه جنگ خاورمیانه از جهتی گوئی آزمایشگاهی بوده است برای مقابله و آزمایش صنایع جنگی شوروی و اروپا. اگر اخبار جنگ را بدقت خوانده باشیم ضمن دیدن مسائل مختلف ملاحظه کرده ایم که يك جهت تبلیغات جنگ، تبلیغ کارآمدی و شدت تأثیر «میراث» های فرانسوی بود که چگونه بر «میک» های شوروی فائق آمده اند و آنها را تا فرودگاههای خود

تعقیب کرده اند و جهت دیگر آن تبلیغ آشنائی علمی نفرت اسرائیلی بود که به فتون تازه جنگی و حمل و استعمال سلاح های خانمان بر انداز مدرن آشنائی کامل داشته اند.

اسرائیل همه جا از تحرك و قدرت تجهیز و تکنیک علمی سربازان اسرائیل دم میزند و فرانسه درباره نیروی مخرب و برتری مکانیسم سلاح های فرانسه حماسه میسراید که این سلاح ها توانسته اند نقش سلاح های روسی را که در دست اعراب بوده اند خنثی کنند.

از طرف دیگر ایمان و عزم و اراده نفرت عامل دیگری است که طرفین منازعه - هم اعراب هم اسرائیل - بآن تکیه میکنند. این یکی ایمان و اراده سربازانش را میستاید که برای زنده ماندن و در دست نگاه داشتن ارض موعود فداکاری میکنند و آن یکی عزم راسخ «ملت عربی» را

برای جانبازی در مقابل دشمن و در راه طرد اسرائیلی ها ستایش مینماید.

ایمان بنی اسرائیل در مبارزه حاضر، ناشی از بیم زوال و انهدام و برای تشفی عقده سرگردانی قرون قومی است که با داشتن تاریخ کهن، بائی بر زمین استوار نداشته است و این ایمان آمیخته است با میراث تمدن و فنون و تکنولوژی غرب که وسیله کارشناسان ورزیده و تربیت شده ای که در سرزمین اسرائیل گرد آمده اند و توسط ثروتمندان قوم اسرائیل که در دنیا پراکنده اند از لحاظ مادی و معنوی پشتیبانی میشوند.

ایمان و اعتقاد ملل

مختلف در مبارزه برای ادامه حیات را در تمام سرزمین های استعمار زده سراسر جهان از يك يك کشور های امریکای جنوبی

ورق بز نید



پیروزی در جبهه های جنگ از آن دانشمندانی است که در آزمایشگاههای خود به کشفیات علمی برای کشورشان نائل میشوند

تا سراسر افریقای استعمار زده میتوان یافت . ملل استعمار زده و عقب نهاده شده سراسر جهان از خواب خرگوشی سالیان بیدار شده اند و برای بدست آوردن حقوق بشری و غرور انسانی خود قیام کرده اند اما گذشته از این عوالم وقتی به علل برتری کیفی ارتش اسرائیل مینگریم علاوه بر تکنیک غافل گیری که ظاهرا با اطلاع و بکمال شرق و غرب انجام شد بیک عامل موثر برخورد میکنیم که برتری علمی و فنی ارتش اسرائیل است

موشه دایان در توضیح این مسأله و استفاده تبلیغاتی

از آن ، در جهت تضعیف روحیه حریف میگوید سربازان ما پیروزی زمینی و هوایی خود را مدیون علم جدید و فنون جنگی میدانند که بآن مجهزند ، اعراب همه جا از تئوریهای قدیم جنگ که سنگر سازی و استفاده از سیم خاردار و تاکتیک جنگ «ساکن» است استفاده کرده اند در صورتیکه ما پیروزی خود را مدیون تاکتیک «متحرک» سربازان خود هستیم و بر فراز همه این حرفها حماسه ای است که اروپا و اصولا غرب در باره برتری تکنیکی سلاحهای خود میسراید.

در صورتیکه این برتری تکنیکی واقعا وجود داشته باشد شوروی باید جدا بفکر صنایع خود باشد که سالهاست با مخارج سنگینی در پی پیروزیهای فضائی است تا برتری علوم و تکنولوژی خود را به غرب و دنیا بقبولانند.

شاید یکی از محرکهای کمکهای بیدریغ شوروی به اعراب اثبات همین مدعا و جبران خسارات تبلیغاتی در جنبه ضعف علوم و تکنولوژی خود باشد. در ذهن يك ناظر وقتی این خیال قوت میگیرد که طرفین

سیاست استعماری در سرزمینهای دور افتاده ابتدا میسیونهای مذهبی بوده اند و پشت سر آن ها بازرگانان و معدنچیان و بعد کارشناسان و اعمال کنندگان سیاستهای استعماری و جاسوسان و غیره میآمده اند و درست است که ریشه های تاریخی استعمار را در قرن های پیش هم میتوان جستجو کرد ولی باید دید محرک اصلی این سیاست سودجویانه و «عقب نگاه» دارند «چه بوده است؟ آیا جز پیشرفت های صنعتی که بدنیاال پیشرفت علوم

خواهند بود و بابت اینکار فلان قدر از اضافه تولید کارخانجات آنها مصرف خواهد شد . «استانلی - ویل» در کنگو پاداشی است که صنایع غرب بصورت نام گذاری يك شهر با قای استانلی داده است.

در همین کنگو ما شاهد جاذبه ترین مبارزات ضد استعماری بوده ایم . لومومبا با ایشار خون خود بصورت نمونه مبارزات ملی و ضد استعماری قرن در آمد و چومبه قاتل او نمونه چهره کریه خائن و

اصلی مخاصمه یعنی غرب و شرق بهیچوجه در راه حل عملی اختلاف بین اعراب و اسرائیل گام بر نمیدارند و ظاهرا هدف جنگ مجدد و قریب الوقوع اعراب و اسرائیل با تقویت شوروی برای اثبات قدرت تخریب و کشتار سلاحهای شوروی خواهد بود و باز هم تعداد کثیری از انسانها فدای تجربه اثرات علوم جنگی شرق و غرب خواهند شد و همواره کشور های عقب مانده آزمایشگاه علوم جنگی خواهد بود.

درست است که نخستین پیام آوران

این

آمده است علی را میتوان یافت ؟

«استانلی» ، سیاح وقتی از سفر کنگو بوطن خود برگشت کارخانه داران را جمع کرد و به آنها مژده کشف سرزمینی را داد که مردم در آنجا ستر عورت نمیکشند و عریان میگردند و وعده داد که اگر کارخانه داران بکلیسا کمک کنند و مبلغین مذهبی با سرویس خدمات خود بقلب جنگل های کنگو بروند و مردم را بدین مسیح در آورند آن مردم متدین شده که طبق دستورات مذهبی روز های يك شنبه که به کلیسا خواهند رفت مجبور به ستر عورت



سرباز اسرائیلی با تجهیزات کامل تکنیکی بر سر بازرگانب احساساتی در جنگ پیر وز شد

شوروی بایستی بفکر صنایع خود باشد تا برتری علوم و تکنولوژی خود را به غرب و دنیا بقبولاند

پدید آورده است.

نظام استعماری

در

نیز بهمین
مقیاس تحولات

فراوانی بوجود آمده است
از شیوه های نوین در بند
نگهداشتن ملتها و بهره کشی
از منابع ثروت آنها تا حیل
های جاسوسی و جاسوس
پروری همه بصورت علوم
پیچیده ای در آمده اند که
وارد شدن در آن فقط بکمک
کارشناسان حرفه ای امکان
پذیر است.

استعمار بزرگترین
ضربه ای که به مستعمرات
زده از راه اشاعه فرهنگ
استعماری و نگاهداشتن
مردم در منجلا ب به سوادی
و فقر علمی بوده است. شور و
شوق در مبارزات ضد
استعماری در کشورهای
مختلف هر قدر هم به اوج
خود برسد حریف بکمک
دسترسی به وسائل علمی
فعلا آنها را درهم میکوبد.

امروز دیگر یقینا
نمیتوان گفت دینامیسم
تکان دهنده و احساسات
ملی نجات دهند
ملتهای استعمار زده است
نه کسب علوم دانشگاهی.

اگر چه جوهر مبارزات
نجات بخش مردم مستعمرات
احساسات ملی و ضد استعماری
است که بدون آن ممکن است
علوم دانشگاهی و علمای آن
نیز در خدمت استعمار در
آیند ولی احساسات ملی و



يك نمونه از شواهد برتری تکنیک غرب

آن شبخون می زنند اما
ریشه های شکست بالقوه
کنکو و مبارزان
پر نقال و آنکولا و
موزامبیک و غیره را در
نقص وسائل و دسترسی
نداشتن به تکنولوژی
جدید باید دانست که علت
آنهم فقر علمی است.
همانطور که تکنیک
جدید در محدوده مرزها
تئوریهای کلاسیک انقلابات
داخلی را باطل کرده است
بهمانگونه هم در روابط
شرایط مبارزات ضد استعماری
ونفوذ استعمار تحولاتی

مزدور استعمار که هنوز
لاشه کثیف او را مثل يك
حيوان خطرناك باغ وحش
در قفس باینسو و آن سو
میکشانند

مردم کنکو با الهام
از روح فداکار لومومبا تحت
شرائط وحشتناك و غیر
انسانی وبدون وسائل
مبارزه هنوز گاه و بی گاه
به عوامل استعمار و مزدوران

ضد استعماری در راه مبارزات
نجات بخش ملی آنچنان
احتیاجی به همراهی و
همه انگي علوم دارد که به
هیچوجه نمیتوان در مراحل
مختلف مبارزه ارزش یکی
را از دیگری برتر شمرد.
همانطور که ارزش علوم
دانشگاهی بسته به هدف آن
است همانطور هم مبارزات
ملی غیر مجهز به علوم و فنون
عملا جز شکست بالفعل
سر نوشتی ندارد.

چین با اولین انفجار
اتمی خود پنبه را از گوش
دنیا در آورد و چشم دنیا را
باز کرد و اسرائیل آنچنانی
هم مدعی است که در آزمایشگاه
های خود تا یکی دو سال
دیگر موفق به ساختن سلاح
های هسته ای خواهد شد و
هر کدام بجای خود با تکیه
به پیشرفت های علمی در صدد
تثبیت موجودیت خویش در
این دنیای پر آشوب امروز
هستند. اگر تا اوایل قرن
بیستم سرباز مقیم جبهه
مبارزه جانبازی بود که شهادت
بیشتری داشت و جای گلوله
های بیشتری بر تن داشت در
نیمه دوم قرن بیستم سرباز
صف مقدم جبهه دانشمندی
است که با آگاهی کامل در
کتابخانه و آزمایشگاه به
کشفیات تازه در راه پیشرفت
علمی ملت و کشورش تلاش
میکند.

ملت هائیکه در راه
رهائی از قید استعمار قدم می
گذارند هیچ چاره ای ندارند
جز اینکه بموازات پیشرفت
های معنوی و بالقوه انقلابی
و ایجاد آگاهی عمومی از
مفاسد استعمار در جهت ایجاد
انقلاب فرهنگی و پیشرفت های
علمی تلاش کنند، که شمشیر
استعمار نوین تیز است و
بهر هم.

تراژدی انسان عصر الکترونیک!

پیکار گاه ویتنام، علی رغم همه حوادث هیجان انگیز روزانه جهانی همچنان در رأس پیکارهای بزرگ قرن قرار دارد زیرا همه دوام و عظمت این پیکار شگفت انگیز، نشانه دو جنبه یک چیز است: مبارزه انسان عصر الکترونیک با انسان ساده؛ بازمانده از قرون و اعصار با تمام افراد خانواده اش.

یکسال پیش بود که ژنرال دوگل رئیس جمهوری فرانسه گفت که در عصر ما هیچ حادثه بزرگ اجتماعی، انقلابی، سیاسی و اقتصادی بین المللی از تاثیر جنگ ویتنام در امان نیست، زیرا که این جنگ محیطی در روحیه مردم پهنه عالم بوجود آورده است که قهرآ در اقدامات آنها برای رسیدن بمقاصد حقه خویش تاثیر میکند.

امریکا اعتراف کرده است که مرد ویتنامی، امروز با تمام وجودش، با طفل شیرخوار و زن شیرده و دختر و پسر کوچکش با پدر بزرگ و مادر بزرگ پیرو زمینگیرش، با خارجی و دوستان خارجی در داخل کشور خویش میجنگد، و شاید بزرگترین خصیصه انسانی که بتوان برای این جنگ، و این وحدت و تمرکز و قدرت حساب کرد، چیزی جز همین اتحاد کلمه و فشردگی کوچکترین تا بزرگترین فرد خانواده در جنگ نباشد.

هفته گذشته جراید بزرگ جهان نوشتند که ژنرال وستمورلند، نماینده قدرت صنعت جنگ الکترونیک معاصر جهان به آقای مکنامارا وزیر دفاع کشور خویش اعلام کرده است که بحساب دقیق کشتن هر ویتکنک برای آمریکا ۳۵۲۰۰۰ دلار تمام میشود، در حالی که همین ویتکنک که خودش روزانه بیش از نیم دلار مصرف غذا و پوشاک ندارد، و سرتاپا، چند دلار برای سازمان چریکی اش تمام شده هر بار که اراده بقتل سربازان آمریکائی میکند، ضربات کشنده ای وارد می آورد در حالی که هر سرباز وظیفه یا مزدور ساده ای که برای جنگ در ویتنام انتخاب شده، حداقل ۲۷۰۰۰ دلار برای آمریکا تمام گردیده است.

بتدریج خانواده های آمریکائی با تأسف بسیار سنگینی جنگ ویتنام را با ازدست دادن عزیزان خویش، روز بروز بیشتر احساس می کنند، ولی از لحاظ «کشور دلار» کثرت تلفات آمریکادرویتنام فقط باعث رونق کار کارخانجات تابوت سازی گردیده است و کشتی آمریکائی است که پر از تابوت مزین بپرچم آمریکا و گل از ویتنام میرسد و هر تابوت همراه یک کارت کوچک تسلیم از طرف رئیس جمهوری و وزارت دفاع بخا نواده صاحب آن سپرده میشود.

بخاطر همین وضع بود که روز شنبه این هفته آقای دوايت آين نهاور رئيس جمهوري پيشين آمريكا بدولت دموكرات كشور خود پيشنهاده كرد كه مسئله اعلام جنگ بدولت ویت نام شمالی را مورد بررسی قرار دهد. در حقیقت ایالات متحده آمریکا مدت هاست بمردم ویت نام - شمالی اعلان جنگ داده و اکنون آين نهاور كه مشاور اصلی رئيس جمهور است بعنوان آخرين پيشنهاده مشورتی صلاحیت جنگ با ویت نام شمالی را نیز تایید کرده است تا ویتنامی و خانواده اش با همه سادگی، سر-

سختی، صبر و حوصله و تحمل، بدانند که راه جنگ با قدرت الکترونیک فقط بسوی نابودی ختم می شود.

درویتنام يك خصیصه بزرگ در تار و پود اشخاص و در خمیره و ذات آنان هست که در کمتر ملتی میتوان سراغ گرفت و آن: صبر و حوصله و آرامش است، هیچ ویتنامی، در هیچ کاری، هیچگاه عجله ندارد. هرگز جنون سرعت و لو پشت فرمان اتومبیل های تندرو او را نگرفته، هیچکس در خیابانها پی این یا آن کار نمیدود، و بالاخره هیچ مسابقه سرعت و عجله ای حتی در میدانهای ورزشی در آن ارزش و اهمیت ندارد، زیرا ویتنامی ذاتاً آرام، صبور، خونسرد و بسیار هوشیار و حيله گر و فکور است، از طفل خردسال تا پیر مرد زمین گیر و پیر زن دوره گرد - روحیه ویتنامی و آمریکائی از ریشه فرق میکند، آمریکائی، عجول، شیفته سرعت، قدرت و چاپکی، سرو صدا، فراوانی و اسراف و تبذیر است. هر کاری را میخواهد زود تمام کند، به سر هر میعاد زود برسد، وقت شناس، بی حوصله، عصبانی، پرخرج و پر تلاش است. و وقتی تصمیم بهر کاری گرفت، با حداکثر قدرت و خرج علاقمند است، در حداقل مدت و بهترین وجهی آنرا تمام کند و با غرور و افتخار داستانهای آنرا بگوید، لیکن ویتنامی چنانکه گوئی هزار سال عمر برای او نوشته اند پول، قدرت، هوش، ذخیره روحی و طبیعی خود را بسیار آرام، کم خرج، و در مدتی که تکیه بر آن نیست ذره ذره، خرج میکند و بدین طریق همیشه قادر بتلافی ضایعات و خسارات، و قادر بتجدید قوا و تعویض رنك و شکل و تدبیر است. با این حساب است که آقای رابرت مک نامارا هنگام دیدن عکسهای مربوط به کوچ دادن مردم ویتنام جنوبی، از دهکده های خود، و منهدم شدن آنها، یا اسارت مظنونین بویتکنک بودن و غیره... يك تراساسی برای ژنرال وستمورلند تشریح کرده است. او به فرمانده قوای آمریکا در ویتنام گفت:

- من ۹ بار به ویتنام سفر کرده ام و هر بار تعداد سربازان تحت فرمان شما را از ۲۰ الی ۹۰۰۰۰ نفر افزایش داده ام اکنون حاضر نیستم، بخاطر آنکه گربه ای را در قفس نگهدارید، يك قطره خون اضافی از سربازان خودمان را در ویتنام، بریزم. ۱۰۰ وستمورلند در جواب میگوید:

- دشمن، فقط میکشد تا کشته شود. باید جواب این تاکنیک او را داد.

و آنگاه تاکنیک انسان عصر الکترونیک، که با همه قدرت و صنعت خود عاجز شده است بصورت تاکنیک قدیمی انسان غار نشین درمی آید و در شرایط مساوی با مردم ویتنام بجنگ ادامه میدهد، کشتن برای کشته شدن شعاری که هر دو طرف، قهراً بدان متوسل میشوند و شامل هر جنبنده و جاندار معصومی نیز هست.

فرامرز برزگر

میعاد

میترسم از غروب
که

میروید
(چون بوته‌ای سیاه)
از دوردست ساحل شب
ای دوست

درو حشتم عظیم
از آیه‌ی مکرر تاریکی
کز چشمهای کور تاریکی

ای دستهای ما
ای دستهای بلند تلاش‌ها
ای دستهای شعله‌ور از نیرو
یاری...!
یاری...!

میعاد ما
طلوع سپیده‌است
درالتقای شط شب و رود سرخ روز
میعاد ما
حماسه‌ی بانك مؤذنت
در پهن‌دشت صبح
میعاد گاه ماست
باز از صبحی آنچنان که سکه‌ی خورشید
(باجاودانه شعله‌های خود فروزان!)
پولی سیاه و زرو نق فتاده است!!
میعاد ما
طلوع





شك- شك هستی!

ش. ناظریان نویسنده

لهستانی برخلاف بعضی از منشعبین که انحراف عمدی و یا غیر عمدی کمونیست‌ها را در هر يك از قطب‌های آنها دلیل انحراف ایده‌ها و عقاید دانسته‌اند معتقد است که استالین در يك حالت و ما ئوتسه تونك در حالت دیگر به علل مشابه اما غیرموجه گروه دهقانان بورژوا را بر گروه کارگران ترجیح دادند و سپس با امید آنکه روزی طبقه جدید بتواند زمام امور را در دست گیرد بوروکراتهای حزبی يك دیکتاتوری بوجود آوردند که فقط بطور دیکتاتوری پرتاریا بود.

نویسنده سپس به تشریح علل گرایش استالین و ما ئو به يك نوع ناسیونالیسم افراطی میپردازد و حفظ دستگاه رهبری مسکو و پکن و سپس حفظ سرزمین‌هایی را که بتصرف عقاید آنها درآمده و ناچار میبایست از يك امنیت زمانی برخوردار باشند دلیل عمده انحراف کمونیسم خام به يك ناسیونالیسم مسلط میدانند، وی آنگاه یادآور میشود که در حال حاضر اختلاف مسکو و پکن يك اختلاف قطعی دو قدرت بزرگ ناسیونالیستیک است.

اشتباه عمده این نویسنده و نویسندگان نظیر او اینست که از

کمونیسم به نوعی سخن می‌رانند که گوئی این مکتب فلسفی و یا مسلک و مذهب سیاسی قرن هرگز اصالتی داشته و توانسته است خود را با واقع و عمل تطبیق دهد. این نویسندگان به تحلیل و تجزیه شکست این مسلک منتها از دیدگاه خود این مسلک میپردازند و حداقل با همچنان مجذوب و یا مرعوب آن هستند، ذهن آنها فارغ از این زمینه نیست. آنها چه خود بخواهند چه نخواهند باز در دایره‌ای اسیر هستند که روزی پنداشته‌اند از محیط آن بسی دور گشته‌اند و این البته فقط توهمی بوده است.

اینها فقط به قسمتی از شك هستی دست می‌یابند. در حالیکه رسیدن بحقیقت لازمه اش شکی عظیم حتی در وجود خود حقیقت است.

کمونیسم فقط اوج گسترش ایدئولوژیهای عصر است و این اقبال را یافت که ناگهان بصورت يك مسلک سیاسی درآمد و با استفاده از موقعیت زمانی و مکانی مناسب اتفاقاً در دو نقطه‌ای نشو و نما کرد که از اصل به علل عدم بختگی لازم طبقاتی و عدم تکامل صنعتی جامعه نمی‌توانستند پذیرای این فلسفه و مشرب گردند. از جالب‌ترین نمودهای مضحک و دو قطب کمونیسم آنست که در هر دو نقطه در آغاز حکومت‌های ظاهرأ کمونیستی تشکیل میشود اما این حکومت‌ها بعداً خود را مرحله ابتدائی آن نوع حکومتی میدانند که باید بعدها در يك جامعه کمونیستی

يك

نویسنده لهستانی- کمونیست سابق و استاد فعلی آکسفورد در کتابی که اخیراً تحت عنوان «انقلاب نا تمام»

انتشار داد. علل شکست دو انقلاب کمونیستی شوروی و چین را از دیدگاهی بررسی میکند که ظاهراً دقیق و جامع بنظر میرسد ولی در اصل دیدگاهی است فریبا و حداقل آنکه قسمت مهمی از حقیقت را فاقد میباشد.

«Deutscher» که در سال ۱۹۳۴ وابستگی خود را به کمونیست‌ها از دست داد اینک بعنوان يك کارشناس مسائل کمونیستی آکسفورد و سایر موسسات فرهنگی جهان غرب محسوب می‌شود ولی او درست بدلیل آنکه وابستگی خود را به کمونیست‌ها از دست داده است، نه کمونیسم و باز بدلیل آنکه اینک در کادر جهان غرب خود را بعنوان يك عنصر متفاوت و احیاناً برتر جاده‌دهنده توانائی نمایش حقیقت را را دارد و نه مایل به ابراز آنست.

این نویسنده نظیر عده زیادی از منشعبین مسلک خود و مثل همه منشعبین مسلک‌های دیگر از روانشناسی خاصی برخوردار است. او نمیتواند خارج از دایره سوابق ذهنی خود بپایانیشد و همین او را از دسترسی بيك بررسی و بر خورد عقاید و آراء منطقی و صحیح باز میدارد اگر علاقه قبلی همچنان پا برجا باشد او مجذوب آنست و ناچار غیر مختار و اگر مورد تکفیر گروه قبلی قرار گرفته باشد تحت تاثیر يك دشمنی متقابل و شدید هر گونه حالت منصفانه بحث و تحقیق را از دست میدهد. در سالهای اخیر که تعداد اینگونه منشعبین در نقاط مختلف جهان زیاده‌تر شده است نقش آنها نیز در توجیه مسائل تشدید گردیده است، جهان غرب و مخصوصاً قطب‌های افراطی آن بخاطر تخفیف حریف و ضربه وارد ساختن با و ظاهراً میکوشد با سلاح‌های خود او که لابد باید نزد این اعضای سابق و مجذوب‌ها و مرعوب‌های فعلی باشد بجنگد و وجود این افراد در شرایط فعلی ممکن است بزیان يك دسته و بصرف دسته دیگر باشد ولی کار اصلی آنها وجهه‌ساکه حتی علیرغم تمایل خود ایشان ایجاد يك اغتشاش ذهنی عمومی است که در نهایت به تحمیل عقایدی به اجتماع منجر میگردد که نه نحوه اجرای آنها بلکه خود آنها اشتباه و نادرست بوده است.



ملت - باز باریک اله به شما..!

۲ - شك- شك هستی

که بدست همین حکومت فعلی بوجود میآید تشکیل شود. و از کجا که این حکومت بعدها تمایل بایجاد حکومت بعدی تکامل یافته داشته باشند؟ و از کجا که راضی بسقوط تدریجی خود و ایجاد غولهای بعدی باشند؟ بدیهی است صرف نظر از همه خبط و خطائی که در اصالت این مکتب وجود دارد - نحوه اجرا و نحوه سپردن تکالیف از یک حکومت به حکومت دیگر خبط و خطای دیگری است که نتایجش بصورت تفاهم و سازش نسبی فعلی دو قطب مسکو و واشنگتن متجلی است و بکن نیز در شرایط مناسب بعدی و لااقل هر گاه قطب مسکو وجود نداشت چاره ای جز رهروی در همین مسیر نداشت.

بسیاری از بررسی کنندگان مسائل کمونیزم همین نحوه اجرای غلط و همین عدم درك مسئولیت کادر رهبری را علل اصلی انحراف آن می دانند در حالی که کمونیزم حداکثر می تواند فقط

بعنوان مسلکی از عصر ایدئولوژی پایان قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیست که در یک تحلیل وسیع از انقلاب قرن هیجده فرانسه ریشه می گیرد و در بررسی نهایی عکس العمل عصر قید و بند عقل و منطق در قرون وسطی است - محسوب شود و بعنوان قسمتی از فنون های دوره ای که کوشیده است عقل و منطق را جانشین جهل و ظلم کند و موفق نیز نگردیده است، بررسی و طرد شود.

شاید اسفانگیز باشد ولی عاقلانه تر آنست که بشریت سالهای درازی را بعقب رود و در آغاز قرن نشو و نما ی عقل بشری همراه «دکارت» شك کند چون هست. و این شك بزرگ هستی را اساس همه جستجوی تازه خویش سازد با چنین ذهنی مشکوک و ناچار دینامیک و یا ذهنی خالی از همه سوابق ذهنی غلط و یا حتی صحیح میتوان از لایرنت تاریک دو قرن و سه قرن که متاسفانه ظاهری بس در حشان داشته است گذشت و اگر بتوان در پیچه ای را در انتهای مغاك دید و بسویش شتافت ●

آدمهای قالبی؟

یادداشت ماه

برای صدمین بار بود وقتی «قندان قند» را جلویم آوردند از ریخت قند چهار گوش ترو تمیزی که توی آن بود جا خوردم ..

عجبا که يك حبه قند چه فکرها برای آدمی پیش میآورد. یاد منزل بابا افتادم. وقتی بیازار میرفت تا خرت و یرت بخرد توی يك کیسه دوسه کله قند هم دنبالش میآورد. از کله قند خیلی خوشم میآمد عینهو کوهی بود که وقتی بالای پشت بام می رفتیم و تماشاش میکردیم، از دور برای ما غیب میگرفت، مخصوصاً زمستانها با آن برفی که روش مینشست.

کله قند تویك کاغذ بنفش تند بود و دورش دوسه دورنخهای محکم خیلی باسلیقه و پاری اوقات مادری آویزان میکرد تو صندوق خانه که نمای کوچکتري از آن کوه دور دست داشت.

بعد از ظهرها بهوای خواب پدر که نه - اما شب ها که مادری کار پخت و پز و ظرف و ظروفش تمام میشد «سفره قند» مليله دوزی اش را باز میکرد رو قالی و خودش پت و پهن میشد کنار آن و يك پاش را دراز میکرد و سرفرصت کله قند را سبك و سنگین میکرد و میگذاشت روی يك سنك گرد و قلمبه سربى رنگ و بایك ضربه کله اش را می انداخت و خورده هاش عینهو خرده یخ می پرید روی سرو صورت ما که دورش چمباتمه زده بودیم و کله قند بی تنه را می گذاشت کنار «سفره قند»

گاه گداری مادری وقتی قند می شکست آواز حزینی میخواند. پاری اوقات با همسایه ها درددل میکرد و بعد که قندشکن را میزد رودستش فحشش را میداد بما و تشر میزد که به خرده قندهای برفك مانند ناخنك نزیم و آنها را می گذاشت برای پختن شربت.

يك ساعت نمیکذاشت که توی سفره قند پر از حبه های قند بود. كوچك و بزرگ. با ابعاد مختلف، هر کدام يك جور، يك شكل و گوناگون و این کودشدنش تو سفره با این ابعاد متفاوت و سفیدی یکدست خیلی وسوسه انگیز بود، چشم را می گرفت، آدم دلش نمی آمد که بهمش بزند و خرابش کند و تازه این قند ها را

هم که میریختند تو قندان همان شکل را داشت، كچ و معوج. با اندازه های كوچك و بزرگ و ما گنده هاش را برای چای سوا می کردیم که پدره زمر میداد و مادری میزد رودستمان. گاهی اوقات قند كلوخه می خریدیم. يك خورده سفت ترو لی باز هم که میرفت زیر دست مادری و قندشکن او، همان طور میشد. جورا جور. ریز و درشت با ابعاد مختلف.

مدت ها است که از این قندها، قالبی که هر كجا میروی کنار سینی چای میگذارند کفری شده ام و از قندان برنجی کار قندیم منزل خجالت می کشم که این قند های نكره و يك و پهن را هفت هشت دانه انداخته ایم آن تو. همه مربع، صاف و صوف. از زیر يك ماشین درآمده، اندازه هاش مو نمی زند. مرتب و تر و تمیز و انكار آجر های سفید و كوچولو و با تمام این اوصاف چه بی ریخت و بدقواره و نره خر، آنهم وقتی با هاش می خواهی چای بخوری نه ریز ترش هست نه اندازه دهنت و نه آن اندازه که بتوانی توی استكانت بیندازی.

ظاهرا آنكه قند قالبی چهار گوش و ماشینی را درست کرده نه حساب زندگی من و توراداشته و نه اندازه استكان و فنجان ما را می دانسته. همه بایستی يك جور باشد. ماشین آن طرفها «قند» را این طور راست و ریست میکند و اینچاهم. همه يك جور و كت و كلفت که تو استكان كمر باریك و طنت جا نمیگیرد و مجبوری نصفش کنی و از كمر بشكنی و بعد همینكه چای داغ بتن و بدنش می خورد مثل شیر برنج ته استكان و امیر و دو چای دیشلمه و با اصطلاح قند پهلورا از دل و دماغ می اندازد.

عجبا يك حبه قند چه فکرها برای آدمی زاد پیش میآورد. یاد کله قندهای خودمان، سفره قند مليله دوزی مادری و قندهای ریز و درشت و با ابعاد مختلف تو قندان. با اصطلاح قند میهمانی و تشریفات! و حالا فکر میکنم که چقدر از این قندهای يك شكل، يك قالب و يك ریخت و اندازه های ماشینی آن بدم میآید.

چه روزگار غریبی است که بدوران ما با آدمها هم چنین معامله ای را می کنند راستی حیف از آدمها. حیف از منزها ...

سردبیر

فیدل کاسترو



لو بن پتکف



شه گوارا



دو گلاس براوو



بشکه های باروت...!

این يك گزارش دقیق و مستند است که با استفاده از منابع مختلف درباره امریکای لاتین و جنگهای چریکی آن تهیه شده است.

فرامر زبر زگر

و انحرافات اجتناب ناپذیر آن‌ها در مبارزه دشوارشان بخاطر آزادی و استقلال ملی، هرگز چهره اصلی آنان را کدر نمی‌سازد. حتی آن‌ها اگر کمونیسم را بخود ببندند کسی سخنانشان را باور ندارد. برای مبارزه با این جنبشها، ایالات متحده آمریکا ارتش و فرماندهی واحد آمریکای لاتین را بوجود آورد، و بزرگترین پایگاه، استراتژیک خود را مجهز بصد ها هلیکوپتر و هواپیما، و کلاه سبزهای معروف دریا ناما مستقر ساخته است، در حالی که آمریکا خود در ویتنام گرفتار است. این کلاه سبز ها که کارشناس جنگ هندوچین نیز به شمار می‌روند برای آن به پاناما آمده اند تا نگذارند شرایط مبارزه چریکی آمریکای لاتین بخاطر

امروز در هر يك از این کشور ها، چهره هائی شبیه بولیوار می‌توان یافت. آنها در نقش پر زبانت خوزه - فری، دو گلاس براوو، فیدل - کاسترو سر هنك کامانو و دیگران در مقام ها و موقعیت های اجتماعی مختلف جلوه میکنند و دیر گاهی است که دنیا با این اتهام که چنین اشخاصی مهره های بی اراده پکن یا مسکوه هستند خندیده است. اشتباهات

از جنبشهای چریکی آمریکای لاتین خیلی کم اطلاع دارد لیکن عمق آنها آنقدر اندك نیست که بتواند، در شرایط اجتماعی و بین المللی نیمه دوم قرن بیستم، مخفی بماند. تاریخ در آمریکای لاتین خشن تر، قوی تر، و مرموز تر است ولی بهمین نسبت نیز چهره های شکفت انگیز میافریند. کشورهای آمریکای لاتین قهرمانان بزرگی داشته اند که پیشوای همه آن ها سیمون بولیوار بوده است لیکن

از میهن من سخن مگو ،
من آنرا بهتر از تو میشناسم ،
آنرا باروزهای سیاه و
تاریکش
و شبهای بلند سیاهش ..
روزهائی زیبایی آرزوها
و شبهائی به دلپذیری رویاها
از میهن من سخن مگو ..
من آنرا بهتر از تو دوست
میدارم ..
بهتر از تو و بهتر از خودم
میشناسم ..
يك تصنيف قديمی امریکای لاتین

دنیا

رهائی اقتصادی و اجتماعی و وطنشان و تحصیل سواد و فرهنگ و بهداشت شرایط جنگی نظیر جنگ باویت - کنکها مبدل شود . در حقیقت قلمروهای جنگلی و مرتفع و انبوه همان وضع خاص را در آمریکای لاتین بوجود آورده است . منتهی ابتکارات ، فنون و لوازمی که در این مناطق بکار برده میشود بسیار متفاوت است .

فردوسی ماها نه صفحه ۹۹

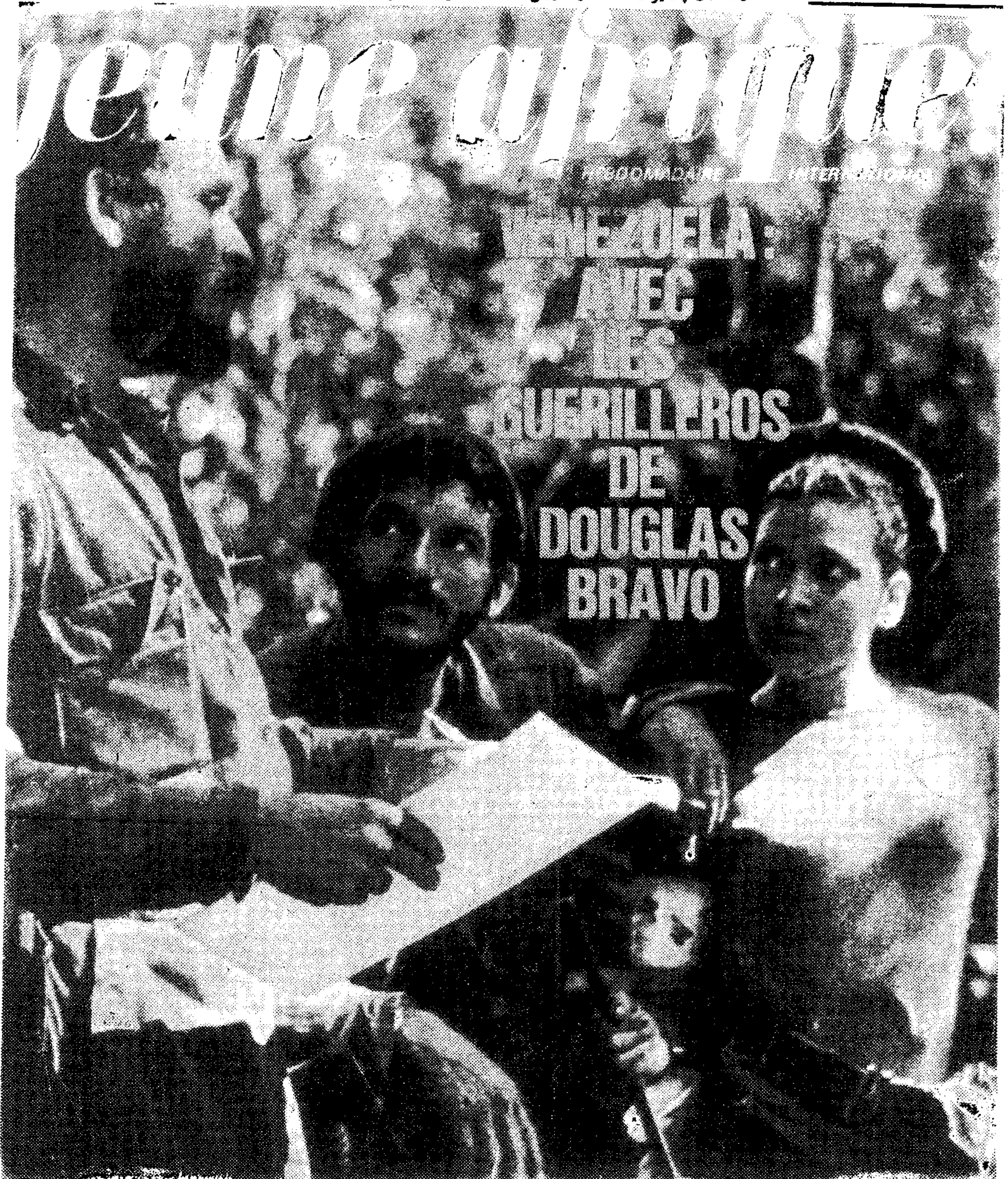
در

نقشه‌های پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) در شش کشور آمریکای لاتین: اکوادور، کلمبیا، ونزوئلا، بولیوی، پرو، و کوستاریکا مناطق سرخ وجود دارد، و به همین جهت بموجب کمترین برخوردی، فوراسرو کله اسگای ریدرها (هواپیماهای اکتشافی و بمباران مخصوص جنگ در جنگلها) میکورسکی‌های عظیم (هلیکوپترهای غول پیکر سربازبر) و کلاه سبزهای بیرحم در قلب جنگلها پیدا میشود. حکومت‌های آرژانتین، شیلی، وجود دسته‌های پارتیزان را در کشور خویش

تکذیب میکنند، درحقیقت این دسته‌ها لااقل آنقدر ضعیفند که میتوان وجودشان را تکذیب کرد. چنانکه حکومت تایلند نیز با آنکه دو لشکر مجهز به شمال کشور منتقل کرده، منکر وجود دسته‌های مسلح پراکنده در مناطق شمالی قلمرو خویش است .

از نظر تکنیک مبارزه بخاطر پیشرفت ملی باید دانست که تجربیات اخیر اثبات کرده که راه مبارزه مسلحانه و نامنظم یک راه خونین و دشوار و طولانی است و یک طریقه سریع و فوری و موثر بشمار نمیرود مقاومت‌های نیروی مداخله گر، در مقابل عناصر میهن پرست

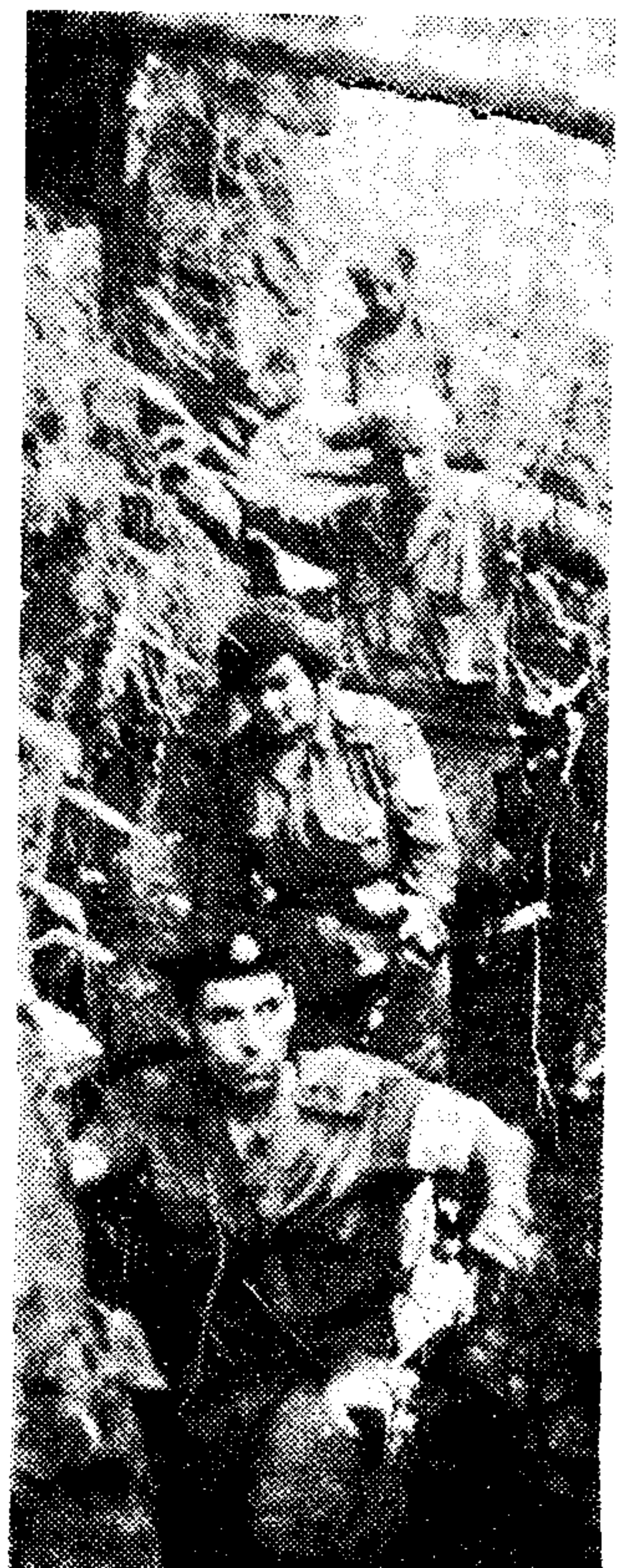
و بالعکس، تدریجا مبارزه را بقیمت تلفات و ضایعات گرانی از پیش میبرد و به همین جهت است که شکل مبارزه در آمریکای لاتین نیز دو جلوه اساسی دارد یکی مبارزه آرام، منطقی و بدون خونریزی و سریع و با استفاده از همه امکانات و شرایط مساعد ملی و بین‌المللی و دیگری مبارزه خونین دشوار و متفرق با استفاده از همین امکانات و شرایط. لازم بگفتگو نیست، که در موارد متعدد مشاهده شده است که حتی این دو نوع مبارز بایکدیگر اصطکاک پیدا کرده‌اند ورق بز نید



و در نتیجه اجنبی تقویت و تشویق به سرکوبی هر دو شد و جناحی را که لاقلاً موفق به دفع خویش می‌دانسته یا خطر کمتری از سوی آن حس می‌کرده است، مورد پشتیبانی قرار داده است.

یکی از کشورهایی که معمولاً در آمریکای لاتین، دارای منطقه سرخ شمار می‌رود، بولیوی است؛ این کشور که بنام آزادکننده آن سیمون بولیوار خوانده می‌شود؛ یکی از مرتفع‌ترین کشورهای دنیا است. وقتی شما با هواپیما در فرودگاه پایتخت آن لاپاز فرود می‌آئید، باید اطلاع حاصل کنید که در مرتفع‌ترین فرودگاه جهان، یعنی در ارتفاع ۴۲۰۰ متر از سطح دریا فرود آمده‌اید.

بولیوی طی ۱۵۰ سال تاریخ ۱۸۶۱ انقلاب و کودتا را تحمل کرده ۱۲۰ رئیس‌جمهوری آن کشته شده و آخرین آنها پریزیدنت ویلارول در سال ۱۹۵۰، به تیر چراغ برق آویخته شد و آن قدر بالای چراغ بود که یک شب سه تن از همکاران سابقش طناب جسد او را بریدند و جنازه وی را در پارچه پیچیده مخفیانه دفن کردند. در



اوایل تاریخ خود، بولیوی که ۸۰ درصد اهالی آن سرخ پوستند، سردار خونخوار و قهاری بنام **مالگار جو** داشت که چون سفیر دولت بریتانیا، در زمان او، قروض ویرا نپرداخته بود، مالگار جو او را از پشت سر سوار الاغ کرد و در خیابان‌های لاپاز گرداند. ملکه ویکتوریا، از این اهانت به سفير خود بقدری عصبانی شد که دستور داد کشتی‌های توپ‌دار انگلیسی بولیوی را به توپ‌به‌بندند و روی اسم بولیوی در نقشه جغرافیا خط کشید، بمعنی آن که قوای انگلیس باید آن کشور را نابود کنند، لیکن مشاورینش باو تذکر دادند که بولیوی بدریا راه ندارد و اجرای چنین دستوری ممکن نیست!

شخصیت‌های سیاسی و رجالی که در بولیوی ماموریت دارند، معمولاً خود بعضی مراحل انقلابی را طی کرده‌اند و بر موز زندگی در محیط‌های منقلب آگاهند. نمونه این اشخاص آقای دومینیگ پون شاردیه سفیر کبیر فرانسه است که خود رهبر کماندوهای ضد ارتش سری فرانسه و پشتیبان سرسخت دوگل بود و هفت بار نزدیک بود او را بکشند و عاقبت افسران عضو سازمان مخفی ارتش فرانسه پسرش را کشتند و بون شاردیه سالم ماند.

رئیس‌جمهوری کنونی بولیوی **ژنرال باریانتوس** است. او از دوگلیست‌های معروف آمریکای لاتین بشمار می‌رود، لیکن مخالفین او با تمام احترامی که به ژنرال دوگل قائلند، کمترین ارزشی برای او قائل نیستند، باریانتوس در سال ۱۹۶۴ با یک کودتا پریزیدنت **پاز استونسورو** را از حکومت برکنار کرد و هنگام سفر ژنرال دوگل، به آمریکای لاتین، باو اطلاع داده بود که محض خاطر وی اجرای کودتای خویش را بتعویق انداخته و بمحض بازگشت او، مقصود خویش را عملی خواهد کرد و همینکار را هم کرد!

بولیوی از سال ۱۹۵۲ وارد یک سلسله اصلاحات اجتماعی شد...

بر اثر انقلابات خونین هزاران تن در آن کشته شدند، لیکن تمام

اراضی تقسیم و معادن بزرگ ملی گردید. ثروتمندان با پول‌های خود بخارج گریختند و املاک بزرگ از بین رفت، ولی بعلمت فقر و بی چیزی فوق‌العاده دهقانان سطح اراضی تحت کشت آن ناگهان از ۱۵۰۰۰۰ هکتار تقلیل یافت حداکثر مالکیت زمین، امروز در بولیوی ۲۰ هکتار است. ژنرال باریانتوس در نتیجه این اقدامات ضد فئودالی و ضد سرمایه داران بزرگ که مورد پشتیبانی تر است های خارجی نیز بودند محبوبیت فراوانی بدست آورد و طبعاً درین شرایط اقدام بجنگ پارتیزانی در کشور یکنوع خود کشی است ولی مع الوصف این خود کشی صورت گرفته و دسته های جنگجوی نامنظم در آن بوجود آمده است ولی بر اثر فرار سرمایه‌ها، بسیاری از اقدامات لازم و موثر فوری عقیم مانده است.

دولت بولیوی شش سال است که میخواهد ساختمان فرودگاه جدید لاپاز را در شش کیلو متری شهر تمام کند و موفق نمیشود زیرا اعتبارات آن به قسمت‌های دیگری منتقل شده است. بولیوی از کشورهایی است که محل تردد شدید کادرهای انقلابی طرفدار کاسترو است. مشهور است که ارنستوشه گوارا دست راست کاسترو و مغز انقلابی وی مدت سه سال را اخیراً در بولیوی بسر برده است. طرق هر موز، متعدد متنوعی در بولیوی وجود دارد که به کمک آنها جنگجویان بولیوی می توانند بخارج از کشور سفر کنند، و باز گردند یا اسلحه و تعلیم لازم دریافت نمایند **یکی از این راهها، راه هائی است که قاچاقچیان معروف کواکین** از آنها استفاده میکنند. بولیوی ۸۰ درصد کواکین دنیا را در قلب جنگل‌های انبوه خود تامین میکند.

این قاچاقچیان برای خود تشکیلات مجهز و منظمی دارند، و دارای زرادخانه، وسایل مخبرات و اطلاعات جالب توجهی هستند که بخاطر ادامه کار خویش نوعی همکاری با جنگجویان را در مناطق مورد توجه خود، رعایت میکنند و حتی اسلحه و غذا و دارو هم بآنها می‌رسانند. در ویتنام، وضع در اوایل

امر کاملاً مبتنی بر همین ترتیب بود و بین ویت کنگ و قاچاقچیان تریاک و کاوچو، همکاری کاملی وجود داشته است.

امروز

اگر شما بخواهید در لاپاز «بمناطق سرخ» بروید

کسب اطلاع شما، و پیدا کردن راهنما بسیار آسان است. زیرا افراد مرموزی که واقعاً مسلم نیست قاچاقچی یا طرفدار جنگجویان هستند راهنمایی شما را بر عهده می‌گیرند. سرویسهای آمریکائی نیز برای کسب اطلاعات از این وسایل غافل نیستند و بهمین جهت است که گاه مشاهده میشود هلیکوپترها و هواپیماهای اسکای ریدرز با ناما می‌رسند و بعنوان «مشاور» به چتر بازان دولتی کمک میکنند تا مراکز جنگجویان را نابود سازند.

سطح زندگی مردم بولیوی بسیار پایین است. در آمریکای جنوبی که این مردم از روزی ۱۹ پزو، به روزی ۲۰ پزو زندگی میکنند، یعنی بنان شب محتاجند. عجیب است که با وجود معادن سرشار طلا و قلع که تقریباً تمام درآمد آنها به آمریکا می‌رود، بولیوی فقیرترین و بی چیزترین کشور آمریکای لاتین است. درین سرزمین درآمد سرانه مردم سالانه به ۱۲۰۰ تومان نمیرسد. در حالی که در کشور ونزوئلا - که از آن سخن خواهیم گفت و نهضت پارتیزانی وسیعی دارد - درآمد سرانه مردم قریب ۱۲۰۰ دلار یعنی قریب ۱۰۰۰۰ تومان میباشد. انقلابیون بولیوی، بنوبه خود مردمان بسیار عجیب و شگفت انگیزی هستند، آنان به فنون عجیب برای نما یا ندن قدرت خود، که در عین حال بسیار ضعیف است دست می‌زنند، دزدیدن اشخاص، تهدید ثروتمندان و مقامات دولتی. گرفتن خراج از بانکها، کمپانی‌های دارو و استفاده اجباری از پزشکان و تجار لباس و غذا از تاکتیک‌های آنهاست. نمونه ممتاز این انقلابیون یک جوان روزنامه نگار فرانسوی بنام ژری دبره بود که زیر دست ارنستوشه گوارا در کوبا تربیت شده و بایک دسته انقلابیون کوبائی برای کمک به جنگجویان بولیوی بآن کشور رفت و در اثر کشف محل اختفای او و یارانش ناچار با اقدام مسلحانه گردید و در جریان زد و خوردی که طی آن شش افسر بولیوی کشته شدند دستگیر گشت و نزدیک بود پسایدار برود ولی بر اثر مداخله سفیر فرانسه و کشف هویت فرانسوی اش در دادگاه نظامی عادی محاکمه شد و اندکی بعد نجات یافت.

اما نکته مهم اخلاق و رفتار او در زندان بود: **ژری در زندان خور و روزی یکبار غذای خورد و از خوردن غذای بیشتر امتناع می‌جست زیرا اعتقاد داشت که در جهان افراد بسیاری هستند که پیش از او گرسنگی میکشند و او نباید هرگز رنج**

آنانرا فراموش کند

جنگهایی که بین جنگجویان بولیوی و قوای ژنرال باریانتوس رخ میدهد معمولاً با مداخله کلاه سبزها و هلیکوپترهای آمریکائی، که از پاناما میآیند و چتر بازان دولتی، فوراً خاتمه مییابد. دختران و جوانان بویژه در این جنگها، که سرعت تمام میشود، و چریکها میگریزند نقش مهمی دارند. در این جنگها منطق و رحم مطلقاً نامرئی است و ترحم آمیزترین حرکات، بصورت خشنترین آنها و قساوت آمیزترین نشان جلوه میکند.

باریانتوس یک مثلث بزرگ از جنگل انبوه

دولت

کشور خویش را بعنوان منطقه سرخ شناخته است. گاه به گاه یکی دو نفر از افراد نگهبان دولتی این منطقه کشته میشوند، یا فرار میکنند و یا ناپدید میگردند و آنکاه سر بازان ساوترن کوماندا را پاناما میروند، تا سال گذشته رهبر جنگجویان بولیوی یک کارگر معدن بنام یوآن اشین بود. لشین از دست

پروردگان کاسترو بشمار میرفت و هنگامی که برای اخذ تماس با نمایندگان کاسترو به شیلی رفته بود، دستگیر گشت، کارگران معدن بولیوی بدبخت ترین و محرومترین کارگران معدن در جهان هستند. آنها در ماه پیش از ۳۰ دلار حقوق نمیگیرند ولی روزانه ۱۲ ساعت در عمق ۵۰۰ متری زمین بکار مشغولند و اغلب میزان عمر متوسطشان ۲۷ سال است زیرا در سنین ۳۰ الی ۳۵ سالگی بعلت ابتلا به سل و تنگی نفس و اختلال جریان خون تلف میشوند. این کارگران در واقع هرگز رنگ آفتاب را نمیبینند و حداکثر میتوانند ۵ سال در معدن تاب مقاومت بیاورند و پس از آن مرگشان قطعی است و یا لااقل بطرز موحشی تسریع شده است و بنا بر این بسیار طبیعی است که در میان آنان حس طغیان و عصیان پیدا شود. ولی بولیوی از حیث دسته های

انقلابی افراطی نیز یکی از عجیب ترین کشور های دنیاست منبأب مثال. در این کشور ۷ حزب کمونیست وجود دارد. که هر کدام از آنها دسته های مسلحی دارند، و یک مبارزه داخلی عجیب نیز بین آنان صورت میگیرد. طبیعی است، که هیچیک از این دسته ها نمیتوانند تصور کمونیسم را در ذهن داشته باشند، لیکن بهر حال برای رشد فعالیت خود، چشم به کاسترو و شیلی شوروی، فرانسه و حتی آلمان دوخته اند، و بر سر نزدیک شدن به همه یا یکی از این کشورها با هم بجدا دلبر خاسته اند.

تبلیغات کاسترو که میکوشد خود را بعنوان سیمون بولیوار جدیدی نیز به مردم بولیوی معرفی کند، درین میان تاثیر خاصی دارد، کوبا تحت رهبری اوسالانه جشن استقلال خود را با تکیه بر شعار خاصی برگزار میکرد، مثلاً سال ۱۹۶۵، سال مبارزه آن با

بی سوادی و سال ۱۹۶۶ سال نیشکری بود، امسال کاسترو سال انقلاب آمریکای لاتین را برگزار کرده است و قرائین نشان میدهد که او انتظار زیادی دارد که برای درگیر کردن قسمت مهم دیگری از ارتش آمریکادر جهان، جبهه دومی را برای کمک بویوت کنگ در آمریکای لاتین بگشاید.

نباید فراموش کرد که آمریکائیهائی که با همه قوای خود مثل سیل، و ناگهانی به نقطه از قاره های جهان، بویژه آمریکای لاتین سرازیر میشوند فراموش کرده اند که درس تلخ ویت نام به آنان نشان داده است که مبارزه با جنگ های پارتیزانی از طریق زور و قدرت ممکن نیست آنها خود را بنفهمیدن این موضوع زده اند که مقابله مسلحانه با جنگ پارتیزانی معمولاً بقا جعه و بدبختی و توسعه عصبانیت اجتماعی و فقر منجر می گردد که خود، بهترین محیط پرورش نطفه های کمونیسم است.

چه باید کرد، جواب گلوله جنگ جوی چریک هم، مشت نمیتواند باشد...

و نژوئلا نسبت به بولیوی

جنگجویان

ها وضع بهتری دارند یکی از افتخارات آنها شدت و کثرت تلفات و تصادم میان آنها و قوای دولتی است بعلاوه آنان دارای رهبرانی چون دوسلاس براوو، لوین پتکوف و دیگران میباشند که رادیو کاراکاس در دو ساله اخیر اقلاً چهار بار خبر کشته شدن آنها را در جبهه های جنگ داده است. این جنگجویان مانند رفقای کوبائی خود ریشوهستند زیرا آمدنهاست که ریش در آمریکای لاتین نقش مهمی را در تجهیز چریکها بازی میکند. دوسلاس براوو که خود را حد فاصلی از سیمون بولیوار تا فیدل کاسترو معرفی میکند معتقد است که عاقبت در کشور خویش پیروز خواهد شد. او اخیراً یک روز نامه نگار اروپائی گفته بود:

سیمون بولیوار پانزده سال وقت صرف کرد تا توانست کشور بولیوی را آزاد کند. من قوه مقاومت کمتری از او نیستم.

دوسلاس براوو همچنین برای روز نامه نگار اروپائی تشریح کرد که طی دوساله اخیر بیش از پانصد جنگجو و وزقی بزنید



نکته‌ای که لوئار مارکز

مهمترین

آشکار کرد آن بود که گفت: ما نیز در نظر داریم يك ستاد مشترك انقلابی برای تمام قاره آمریکای لاتین بوجود آوریم و جواب ایجاد فرماندهی مشترك آمریکای لاتین را که بهره‌ری آمریکا برای سرکوبی نهضت‌های ملی تاسیس شده است بدهیم. این ستاد خواهد توانست مبارزات همه‌ها را منظم و هدایت کند، مادرعین حال باید مراقب باشیم که هیچگاه

بخش ونزوئلا اخیرا به ماریو مانتو رودریکه روزنامه نگار اسپانیولی مقیم آمریکای لاتین گفته بود:

ما بویژه در ونزوئلا مبارزه بسیار دشواری در پیش داریم زیرا ۶۶ درصد درآمد ایالات

تصور پشتیبانی چین یا شوروی از ما یا رساندن کمک و «اسلحه»، بسیار احمقانه است، لیکن ممکن است روش آنها و تجربیاتشان در طرز کار ما موثر باشد مادر درجه اول از سیستم کارکاسترو در درجه دوم از روش ویت کنگ با

دهقان تلفات داشته و ۳۰۰ نفر تلفات نیز بر قوای دولتی وارد آورده است بر او و یکبار در ایالت لارا همراه نزدیکترین یاران خود بتکوف و مارکز دستگیر و زندان سان کار تو منتقل گردید و در آنجا به ۲۸ سال زندان محکوم گشت لیکن بوسایل مرموزی همگی توانستند از زندان بگریزند و از آن پس حکومت

سرزمین هائی که مردم آن بخاطر حاکمیت ملی و مبارزه با استعمار بین المللی می جنگند



ونزوئلا برای سرآنان جایزه گذاشته است.

لوئین بتکوف که در اصل يك انقلابی بلغاری است که در سه سالگی به اتفاق پدر و مادرش به ونزوئلا مهاجرت کرده و اینک ۳۴ سال دارد اعتقاد داشت:

ما باید از پیروزی و شکستهای دیگران سرمشق بگیریم: حوادث اسپانیا یونان، مالزی، فیلیپین نشان میداد که چریکها درین سرزمینها پیروز خواهند شد ولی با وجود مساعد بودن شرایط همه شکست خوردند بزرگترین اشتباه درین رهکدر نصیب فیلیپینیها بود که ستاد عملیاتی‌شان در شهر قرار داشت و باین جهت با آنکه تلفات سنگینی بآنان وارد نشد بعلت پاشیده شدن قدرت مرکزی ناچار به پراکنده شدن گردیدند.

لوئین افزود:

در شرایطی مثل شرایط مبارزه ما که هیچ قدرت دیگر از نهضت مردم پشتیبانی نمیکند و فقط افکار عمومی محسوس داخلی و نیمه محسوس خارجی ابراز پشتیبانی مینماید.

باید ستاد مشترك و مجهزی وجود داشته باشد که طبق نقشه معینی تمام عملیات را در شهر و جنگل و روستا تنظیم نماید و در عین حال از هر اقدام جداگانه مردم نیز پشتیبانی کند.

در میان چریکهای ونزوئلا چندین افسر و کارشناس نظامی نیز وجود دارد

که دو تن از آنان آمریکائی میباشند چندتن دیگر تربیت شده ایالات متحده آمریکاهستند که در ارتش ونزوئلا خدمت میکردند نهضت آزادی بخش ونزوئلا که دارای سازمان سیاسی و ارتش منظمی است و وقتی بارهبران آن صحبت از پشتیبانی چین با شوروی و کاسترو میشود یا خنده تلخی جواب میدهند و میگویند:

در دسری برای کاسترو و کوبا ایجاد نکنیم تا خطری آنرا تهدید نماید زیرا این کشور آزاد شده و باقی ماندن آن میتواند کمکها و تسهیلات زیادی برایمان فراهم بیاورد استاد مشترك انقلابی آمریکای لاتین بعدها تبدیل به فرماندهی بین المللی این قاره بمنظور تحکیم صلح و تأمین آرامش برای پیشرفت تمام ملل قاره ما خواهد شد.

متحده آمریکا از قاره آمریکای لاتین ازین کشور و از نفت آن تا مین می شود و باین جهت بزحمت خواهد توانست از آن صرف نظر کند. ما وطن پرستان کاذب و متعصبی نیستیم و در عین حال معتقدیم که مبارزه مان جزئی از مبارزه تمام آمریکای لاتین برای رهائی از اسارت بیگانگان است.

تطبیق شرایط خودمان استفاده میکنیم و کاسترو را باین جهت ترجیح میدهم که يك عنصر آمریکای لاتین است و پیروز شده است و تجربیات او بحال ما بسیار مفید میتواند باشد و جالب است که کاسترو نیز ذره ای از تعلیم و پرورش این جنگجویان و ارسال کمکهای نظامی و دارویی بآنان مضایقه ندارد لوئار مارکز دبیر سیاسی جبهه آزادی

واقعیت

امریکای
لاتین
بسیار
عمیق و

تلخ است. سیمون بولیوار که آزاد کننده بسیاری از کشورهای این قاره بشمار میرود، نقشه و طرح معینی برای آزاد کردن تمام این کشورها و مبارزه با امپریالیسم اسپانیا نداشت، لیکن کمک زیادی ب مردم آن نواحی در جنگ علیه اسپانیولیها کرد. امریکای لاتین امروز قریب ۳۳۰ میلیون نفر جمعیت دارد. و از لحاظ، تاریخ، زبان و آداب و رسوم، وجود اشتراك ملل آن كمتر از ملل ایالات متحده امریکانست. مردم این قاره نیز مرکب از نژادهای سرخ و سیاه و سفید هستند و فقر و اسارت از مكزیک تا پانامایی يك اندازه در آن موجود است و استثمار و استثمار بطرزی شدیدتر از افریقا و آسیا در آن جریان دارد. ملل این منطقه از لحاظ سیاسی و اقتصادی دشمن مشترکی دارند و یکنوع عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی را تحمل میکنند.

از لحاظ تكتيك مبارزه با چريكها دول امریکای لاتین روش بسیار جالبی دارند. مهمترین و قویترین اسلحه آنها در این رهگذر «تکذیب» است. اتفاق می افتد که بویژه در ونزوئلا، آرژانتین، بولیوی، سالانیه چند بار رئیس جمهوری و رئیس ستاد ارتش یا وزیر جنگ در يك صحنه بزرگ رادیو-تلویزیونی شرکت میکنند و ضمن نشان دادن عکسها و مناظری از دستگیرشدگان و سلاحهایی که بغنیمت گرفته شده، نابود شدن چريكها را در کشور اعلام می نمایند و وجود هر گونه فعالیت چریکی را تکذیب می کنند ولی درست چند روز بعد، ناگهان با يك انفجار يك حمله برق آسا و يك جنگ شدید معلوم می گردد که قوای چریک با تمام قوت خود وجود دارد، و با این جهت است که اکنون نه تنها افکار عمومی امریکای لاتین، بلکه جهان نیز به این تکذیبها عادت می کند. مانند ویت کنگ، سلاح اصلی چريكها در فعالیت های روزانه شان دهقانان و کارگران مزارع و معادن هستند سلاحهایی که در دست این اشخاص است مستقیما از نیروهای دولتی و امریکا گرفته میشود و تاکنون حتی يك قبضه اسلحه ساخت چین کمونیست. شوروی و حتی کوبا از آنها کشف نشده است. امریکاییها می گویند که کوبا ساختمان سلاحهای امریکائی را در کشور خود تقلید می کند و با مارك امریکائی بجنگل های امریکای لاتین میفرستد. لیکن باید دانست که کوبا خود قسمت عظیمی از تسلیحات خویش را مدیون امریکاست. و اینک نه تنها از طریق قلع و قمع دستجات ضد کاسترو، سلاحهای امریکائی بدست می آورد، بلکه از طریق معامله با قاچاقچیان اسلحه امریکائی که تجربه آشنائی با آنان را از سالها پیش بدست آورده است و همچنین خرید بعضی از اشخاص و عناصر موثر در کشورهای امریکای لاتین، اسلحه بسیاری تهیه می کند که همه آنها نیز که

برای مراحل جنگ پارتیزانی لازم است نزد پارتیزانها میفرستند و اکنون چريكهای شش کشور امریکای لاتین نیز، این روش را یاد گرفته اند و راسا نیز، علاوه بر حمله به پاسگاهها و مراکز دولتی بمعامله اسلحه با قاچاقچیان امریکائی میپردازند.

اخبار

ویتنام، جریان
جنگهای آن،
نحوه پیروزی

های چريكها، بولتنها، جزوات و انتشارات ویت کنگ و ویتنام شمالی بطور روزانه در میان چريكهای امریکای لاتین مورد بحث و تعلیم قرار میگیرد و از تجربیات آنها استفاده میشود با این تفاوت که چريكهای ونزوئلایی هنوز نمیتوانند ویا نمیخواهند، کار خود را قبل از تشکیل جبهه نیرومند و وسیع داخلی، قوی کنند و توسعه بدهند.

رهبران چريكهای امریکای لاتین معتقد به استفاده از تجربیات تمام ملل آزاد در مبارزه خود هستند ولی تاکنون در صفوف آنها برخلاف ادعای امریکائیان يك کوبائی کشته یا مجروح یا دستگیر نشده است، در حالیکه کوبا رسما مستشارانی برای آنان اعزام داشته است و میدارد. نقطه اتکای آنان در درجه اول سیمون بولیوار است و پیروزیهای بزرگ خویش را نیز بنام او نام گذاشته اند.

سال گذشته سرهنگ اوجدا فرمانده ارتش آزاد بیکش ونزوئلا طی یکی از جنگها کشته شد، امروز سرهنگ الیاس مانوی کامارو افسر سابق ارتش ونزوئلا، باتفاق آراء بریاست و فرماندهی نهضت آزاد بیکش ونزوئلا انتخاب شده است. سرهنگ کامارو، چندین تن از افسران خود را برای تعلیم نبرد چريكهای ویت کنگ در ویتنام فرستاده است. در زد و خوردی که سال گذشته بین دسته ای از چريكهای سرهنگ کامارو و نیروهای دولتی رخ داد هلیکوپترها و بمب افکن های ب ۲۶ ارتش ونزوئلا بمب های ۶۰۰ پوندی روی جنگجویان چریک ریختند لیکن این بمبهای سنگین، در جنگ های چریکی سلاح قاطعی نیست، اگر چه اعلامیه های ارتش حاکی است که تمام مناطق چریک نشین و مراکز فعالیت این افراد با بمب ویران

شده، لیکن مدتی بعد معلوم میشود که نه خودشان و نه مردم این خبر را باور کرده اند. اقدامات آنها درست شبیه بمبارانهای امریکائی در ویتنام است که البته آنها هم يك قسمت از جنگل در آن ها قطعی است ولی نابود شدن دسته ای از چريكهای ویت کنگ در آن قسمت قطعی نیست!

سرهنگ کامارو اخیرا طی مصاحبه ای گفته بود که ما هم یاد گرفته ایم که چگونه در زیر باران بمب راه برویم، غذا بخوریم، زندگی کنیم و بخوابیم. اکنون چريكهای ما سلاح خود کار مدرن آمریکائی AK-۱۰ مجهز هستند که بعضی از نفرات ارتش وقتی اسیر می شوند از دیدن آنها وحشت می کنند زیرا ارتش ونزوئلا چنین اسلحه ای در اختیار ندارد!

«ویت کنگ های ونزوئلا تاکنون به چند عمل بسیار بزرگ و پرسرو صدا دست زده اند که انعکاس بین المللی حیرت آوری داشته است. این اقدامات قسمتی از برنامه آنها را برای قدرت نمائی و معرفی نهضت خود تشکیل می دهد، از آن جمله ربودن يك سرهنگ آمریکائی بقصد آزاد کردن يك ویت کنگ اسیر در ویت نام که متهم به توطئه برای قتل مك نامارا شده بود، و هم چنین ربودن دی - استفانو فوتبالیست مشهور و بالاخره... ربودن تابلوهای گرانبهای حوزه لوور فرانسه که برای نمایش به کاراکس آورده میشود و ربودن يك هواپیمای نظامی در چین پرواز.

از

میان رهبران چریکهای ونزوئلایی، دو گلاس براوو ۲۹ ساله عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست است و لی افراد چریک را فقط کمونیستها تشکیل نمیدهند، احزاب کمونیست و سوسیالیست ملی در ونزوئلا غیر قانونی اعلام شده است. دولت ونزوئلا ۷۰ درصد کمک امریکا به قاره امریکای لاتین را بخود اختصاص داده است و علت این امر آنست که بعد از دومینیکن نزدیکترین کشور به کوبا است و امریکا در مورد آن چنانکه در مورد دومینیکن هم مشاهده شد با قدرت و سریع عمل میکند.

در حال حاضر گروههایی که قوای چریک ونزوئلا را تشکیل داده اند عبارتند از:

حزب سوسیالیست مسیحی
حزب دست چپی انقلابی،
حزب اتحاد برای جمهوری
دموکراتیک.

حزب اعمال دموکراتیک
حزب کمونیست.

اتحادیه کشوری نظامیان
جنبش چهارمه و دوم ژوئن.
و شعار اصلی آنها مبارزه بخاطر
صلح دموکراتیک و مبارزه علیه گرسنگی
است.

در ایام اخیر قدرت این نهضت طوری شده است که احتمال می رود بزودی به حصول توافق با دولت نائل آید بدین ترتیب که عناصر ضد در صد دست راست و نهضت آزاد بیکش عناصر صد درصد دست چپ را از خود دور کنند و در نتیجه حالت آتش بس مهمتر و موثری بمنظور همکاری در راه پیشرفت مملکت بوجود آید.

ونزوئلا کشوری است که قریب يك میلیون متر مربع مساحت و ۸۵ میلیون نفر جمعیت دارد که ازین عده ۶۶ درصد و رگه ۲۲ سفید پوست هستند ۷۰ درصد اهالی ونزوئلا بیسوادند و ۳۵۰۰۰۰ طفل یتیم و آواره و بی سرپرست در خیابانها و شهرهای آن سرگردان میباشند با وجود منابع عظیم نفت، ۵۰۰۰۰۰۰ بیکار آنرا تهدید میکنند، ۱۷ میلیون و نیم هکتار زمین مزروعی در آن هست که متعلق به ۳۵۰۰ خانوار ثروتمند میباشد یعنی این ۸۵ درصد جمعیت، ۸۰ درصد اراضی را در دست دارند و فقط ۹۰۰۰۰۰۰۰ زارع ونزوئلایی زمین کوچکی از آن خویش دارند.

۴۵ درصد سرمایه ها در ونزوئلا (خارجی) یعنی امریکائی است. و ۹۰ درصد درآمد ملی از صنایع روغن کشتی و نفت حاصل می شود که فقط ۵ درصد کارگران کشور در آن بکار مشغولند. مهمترین کمپانیهای امریکائی که در ونزوئلا بکار مشغولند عبارتند از: (نفت) که یول پترو لیوم کوریورایشن، شل، من گرانداویل کمپانی - موبیل اویل کمپانی - (آهن) یونا تیدا ستیل استیت - بیت للحم استیل و معادن اورانیوم، بوکسیت، طلا، ذغال سنگ و الماس در آن فراوان است که همه آنها در دست متفرعات همین کمپانیهاست. قریب يك میلیون خانواده ونزوئلایی در کلبه و آلاچیق و خانه های حصیری بسیار فقیرانه بوضع بدی زندگی می کنند و فقط يك میلیون و چهارصد هزار نفرشان، ماهانه ۵۰۰ بولیوار یعنی قریب ۷۵۰ تومان درآمد دارند.

فیدل کاسترو در نطق اخیر خویش از انقلابیون ونزوئلا و «سرگرد دو گلاس» برادری قهرمان» بشدت تمجید کرد، و همه فهمیدند که پایتخت و مرکز واقعی برادری و یاراناش، هاواناست.



برك چغندر - آرم جديد سازمان ملل!



مردم از حیوانی و آدم شدم...

زندگانی آدمی دو مرحله دارد

- مرحله روحی و معنوی.
- مرحله مادی و جسمی.
دین و مذهب و اخلاق و عرفان در بسیاری جاها، قرن ها کوشش کرده اند که بهر حال فضیلت مرحله اول را بر مرحله دوم ثابت کنند و بگویند:

«این جسم خاکی است، پست است، بی ارزش است، پلّی است برای رسیدن بحقیقت، قفسی است که جان را در خود گرفته و گاهی نزدیک يك قرن روح لطیف را در خود نگاه می دارد، و چه .. و چه ..»

اما با همه این احوال حسب ذات و حسب صیانت نفس، البته هرگز آدم عاقل و هوشیار را به خود و انمیکندارد که تن را رها کند تا هرگز پیرهن نخواهد، آدم بالاخره متوجه این نکته می شود که «این پنج روزه مهلت ایام آدمی» احتیاجاتی دارد که بایستی برآورده

شود و اساس این احتیاجات را اگر بر اصول قدمات طبقه بندی کنیم تشکیل يك مثلث می دهد که می توانیم آن را مثلث مادی حیات نام بگذاریم، و همانطور که بعقیده روانشناسان مثلث شخصیت روحی و معنوی آدمی را سه خط «وراثت»، «خانواده» و «تربیت» تشکیل می دهد، باید بگوئیم که مثلث ادامه زندگی مادی و جسمی آدمی راهم امروزه سه عامل مهم تشکیل میدهد که عبارت باشد از:

- تامین وسایل تغذیه.
- تامین وسایل پوشاک
- تامین وسایل اطفای غرائز و خواهشهای نفسانی.

خیلی معذرت میخواهم که ☐ مقام بلندی را که سعدی در باره اش میگفت «رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند» ندیده گرفتم و در اینجا صحبت از پست ترین مراحل حیات کردم و احتیاجات بهیمی و حیوانی او را اساس قرار

دادم، اما چه میتوان کرد؟ هر که را بینی از این راه گذشته و در چارچوب یا سه خط مثلث این قیود گرفتار است و متأسفانه اگر این شکم بی هنر پیچ پیچ خالی باشد یا تن از سرما بلرزد مجالسی برای تجلی هیچ يك از عواطف عالی انسانی نیست و حتی ریاضت بینان و چله نشینان هم از بادامی و انگشتانه آبی و لنگی مستغنی نیستند و حداعلاّی قناعت راهم که بکنند تازه، ریاضت کش ببادامی بسازد ...

این همه کارخانه های عظیم که روز و شب در گردشند، یا مواد غذایی می سازند و یا پارچه می بافند و اخیراً البته ساختن مواد آرایش هم بر آن اضافه شده است ادرست گوئی چرخ های آنان برای تأمین آن سه خط مثلث حیات بهیمی خودمان - جلق و حلق و دلق - می چرخد و اگر

کارهای دیگری هم می شود باز نتیجه - ها همه برای تأمین همین منظور هاست و تسخیر کرات و بمب های اتمی و هیدرژنی و موشکها و رفتن بقمر دریا و پیریدن با سمانها و استخراج نفت و ذغال و کشف گاز و - زبانم لال - حتی تحقیقات عالی طب و مهندسی و بهداشت و فرهنگ و اخلاق، همه اینها، برای چند روز راحت تر زندگی کردن است، یعنی باز هم تأمین همان سه عامل، و عجیب است که همه راهها باز هم به رم ختم میشود؟ (۱)

در اینجا البته خواننده نکته سنج متوجه شده است که بنده هرگز و بهیچوجه نخواسته ام منکر اهمیت و احترام مقام عالی انسانی باشم در آن جا که از ملک پران می شود و آنچه اندر و هم می نیاید آن میشود. (۲) ورق بزنید

من خود به این مرحله از ترقی و تکامل بشری خوب واقفم و هر مکتبی را که آدمی را بسوی تکامل ببرد میستایم و اخلاق و مذهب و عرفان و فرهنگ و ادب و همه این عوامل را رکن اساسی آن میدانم. اما اینها که میگوئیم، بیان یک واقعیتی است که بر روی افلاک و هزار و نهصد و نود و نه میلیون آدمی از ۳ هزار میلیون کل جمعیت عالم شان نزول دارد و اگر کسی منکر است گودلیل بیاورد.

سخن کوتاه، اگر روزی بشر میتواندست با موی بلند و تن پرپش، گاهی در برابر سرما یا گرمای شدید مقاومت کند، قرنهای هزاران سال است که دیگر این قدرت را از دست داده و بهر حال باید تن خود را بپوشد که از آسیب باد و باران و عوارض جوی در امان باشد.

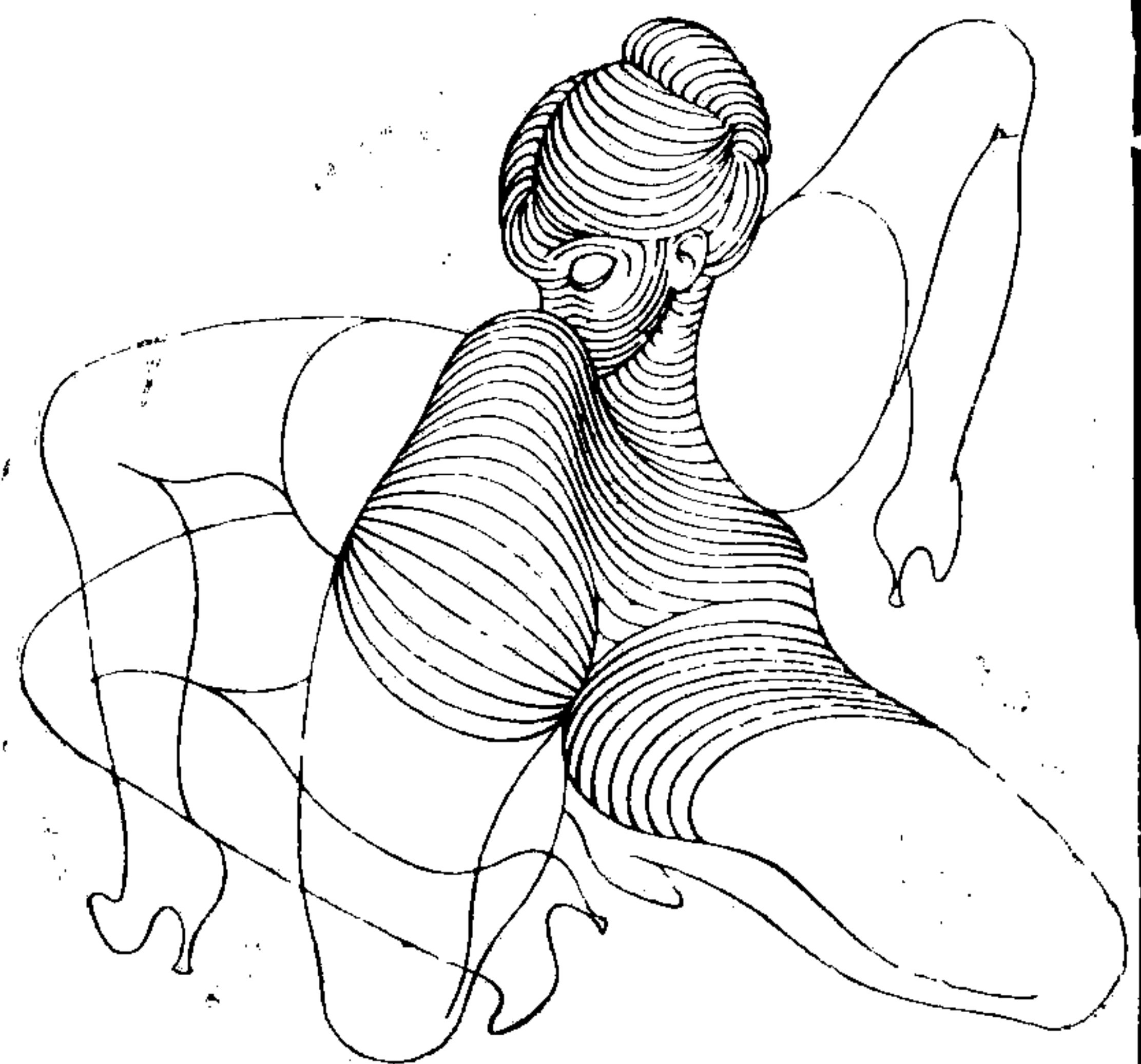
همین حس احتیاج او را و داشته است که قرنهای قسمت عمده وقت خود را صرف انجام این مهم بنماید و از برگ و الیاف درختان و پوست حیوانات شروع کند تا به مرحله پوریا با فی ترقی کند و بالاخره بکارگاه حریر دست یابد.

متأسفانه آمیزه در مقایسه با سایر مخلوقات - وقتی درست فکر کنیم - از همه آنها در برابر عوارض جوی ناتوان تر و حقیر تر و زبون تر است؛ نه مقاومت یک میکرب کوچک را دارد که لااقل تا حدود ۶۰ درجه حرارت بتواند مقاومت کند و نه قدرت یک پنگوئن یا خرس

قطبی را دارد که برف و سرمای زیر صفر او را سیاه نکند، در واقع وقتی تصور میکنیم که یک گرگ کمتر به سرما خوردگی مبتلا میشود، یا یک کلاغ در سرپیری سلطان نمیگیرد، و یا یک گوساله در تمام مدت عمرش احتمالاً مبتلای به بواسیر ندارد، از بیچارگی نوع بشر تعجب میکنیم ۱۱

واقعا من هر وقت از برابر دکان کفافی و کفش فروشی میگذرم شرمند میشوم که خداوند بامحروم داشتن آدمی از یک جفت «سم» واکس زده و زرق و برق دیده خوش ترکیب مثل سم قاطر و اسب و یا لااقل گاو در این مورد باین اشرف مخلوقات باندازه یک خر قبری هم اعتنا نداشته است.

باری، بشر ناچار بود که بقول تلویزون ایران بدن نازکتر از گل خود را بدست هر عارضه ای نسپارد، پس بفکر پوشاک افتاد. ولی پوشاک تنها برای دفاع بدن بکار نرفت و اگر در روزگاران خالیه مقاومت با آفات ارضی و سماوی و سرما و گرما بهانه بود، کم کم این معنی نیز شاخ و برگ هائی پیدا کرد و پوشاک و پوشش مفهوم تازه تری یافتند؛ نخست آنکه اخلاق در جوامع راه یافت و برای هر کسی وظیفه و تکلیف و در عین حال حقی تعیین کرد و آنگاه که جوامع صورت رسمی تر و مطمئن تری بخود گرفت قوانین و مقررات رسمی نیز آن اصول



و ثروتی دارند و آن را در این راهها بکار میاندازند.

تنها اخلاق نبود که بخش از کارگاه های بافندگی را به چرخش درآورد، یک عامل دیگر یعنی تفنن طلبی و تنوع جوئی و اعتنا بظواهر و تظاهرات زندگی نیز باین امر کمک کرد. آخر آدمیزاد پس از آنکه شکمش سیر شد تازه اول نوجوئی و تفنن طلبی اوست - هم در مادیات و هم در معنویات - و این تفنن جوئی را در پوشاک و پوششها خیلی آشکار و روشن میتوان دید و این دیگر مر بوط بآن قوه ای است که خداوند در نهاد آدمی نهاده و او را از سایر حیوانات متمایز ساخته است.

حس خودبینی و خودآرائی - خصوصاً زن در برابر مرد و مرد در برابر زن - موجب این شده است که وضع پوشاک از حالت رفع احتیاج به مرحله تظاهر و تجلی در مراحل زیبایی و زیبائی شناسی درآید و با وجود آن که حکماء و علماء و شعرا بارها گفته اند:

روندگان طریقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است

با همه اینها به رأی العین می بینیم و متوجه میشویم که باز هم لباس و پوشاک خود عامل مهمی در موفقیت همگان است و همه «الظاهر» را «عنوان الباطن» دانسته اند و مد پرستی پهنه تمام جوامع بشری را فرا گرفته و سالن های مد بزرگ اروپا و آمریکا و آسیا را بوجود آورده و میلیونها دلار پول را همراه زنان خوشگل و مردان زیبائی پرست از شرق و غرب بطرف سالنها کشانده و «گرلاوین»ها و «کریستیان دیور»ها را کعبه آمال چنان مردانی ساخته است که میل دارند شبی در لباس خواب امواج بلورین تن لطیف فرشتگانی را که از عالم افلاکی به کره خاکی پانهاده اند، جذاب تر و فتان تر تماشا کنند و چون حافظ بگویند:

اخلاقی را تأیید کردند، در واقع قانون همیشه دنبال اخلاق میرود هر چند بقول استاد کثر صدیقی هرگز به گرد اخلاق و عرف نمیرسد و همین که پا جای پای اخلاق میگذارد و اصلی از اصول او را تسجیل میکند عرف و اخلاق فرسنگها راه جلورفته و مقررات و تکالیف و حقوق تازه پدید آورده است و بنا بر این همیشه اخلاق یک قدم از قانون جلوتر است و بعبارت دیگر «اخلاق و قانون» در حکم «چهارشنبه سوری» و «سیزده صفر» هستند که هرگز بهم نمی رسند (با این که هر دو خیال دارند بشر را سعادت بخشند و بکمال برسانند و جوامع را سیاست و اداره کنند).

بهر حال از جمله تکالیفی که اخلاق برای بشریت فراهم کرد و بعد ها دین نیز آنرا صورت کمال داد و قانون هم کم و بیش تسجیل کرد، موضوع پوشش و مستور نگاه داشتن قسمتهائی از اعضاء بدن بود، و البته حوزه و حیطه تسلط این قانون در همه جا یکسان نبود؛ در گوشه هایی از عالم یک برک «مو» یا برگ چنار برای اقتناع این قوانین اخلاقی کافی بود ولی در بعضی نقاط حتی پوشیدن سرو صورت - آنهم دو طبقه و سه طبقه - باز کافی نبود، و نه تنها در انظار عام و خیابان، بلکه در بیابان یا در داخل منزل و زیر لحاف و حتی در حمام - آنهم حمام زنانه نیز - گاهی چادرها و روبندها و شلیته ها و بالاخره لنگها و حتی لته های کوچک و بزرگ نمیتوانست دهن امثال آقا میرزا بقای بیرجندی را ببندد. (۳)

این وظیفه و تکلیفی که اخلاق برای بشر تعیین کرده خود یک راه چرخاندن چرخهای کارخانه نساجی و سرمایه داران بود و البته باید گفته شود که این تنها و آخرین دستور اخلاقی نیست که در خدمت سرمایه بکار افتاده است بلکه هر کدام از قوانین اخلاق و مذهب و دین بهر حال سودشان نصیب کسانی میشود که سرمایه ای



عکس از اسفندیار کشاورز

فدای پیرهن چاک ماهر و یان باد
 هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
 و نه تنها جوامع بشری دچار
 این حالت اند، بل - برخلاف آن که
 روایت میکنند که «خرار جل
 زاطلس بیوشد خراست» باز هم متوجه
 میشویم که بساط «مد» و «مدل» و «مد
 پرستی» از عالم بشریت به عالم خریت
 نیز تجاوز کرده است و بسا در تاریخ
 نیز حیوانات خوش پوش جای یابی
 یافته اند چنانکه در جوار عوامل
 تاریخی «تنک قجری» و «قهوه قجری»
 عامل «پالان قجری» هم که آخرین
 مد و زیبا ترین مدل پوشاک اجناس
 دراز گوش است - در تاریخ مد
 دامها - در صفحات تاریخ ایران
 می بینیم (۴) بهر حال، اگر خوب دقت
 کنیم، متوجه میشویم که قسمت عمده ای
 از وسایل بافتندگی و پوشاک ما
 در راه تفنن و خارج از حد احتیاج
 کار میکنند و هرگز نمیتوان منکر
 تاثیر این عامل اقتصادی در وضع
 اجتماعات بشری شد بلکه باید
 آنرا از مرحله اقتصادی حتی به
 مراحل سیاسی نیز کشاند. چنان
 که اگر روزی برای محافظت
 آدمی در برابر باران، چتر بکار
 میرفت و یا پرده را برای دفاع از
 اشعه آفتاب بکار میبردند روزگاری
 رسید که چتر داران و پرده داران
 (حجاب) درگاه امراء و وزراء
 و رجال، بزرگترین مقامات و
 مناصب و نفوذ را یافتند و حاجب
 «علی» ها حاجیان «امیر نشان»
 لقب گرفتند، و این همه از برکت
 يك پوشاک تفننی یعنی پرده بود.

این پرده ها تنها برای
 جلوگیری از آفتاب یا برف و
 باران نبود. «وفیها مآرب اخری»
 اینها پرده پوشی بر بسیاری از
 اعمال و رفتار آدمی زاد را هم بمعده
 داشتند و آدمیان را هنگامی که
 بخلوت میرفتند و بقول حافظ: آن
 کارهای دیگر میکردند، از چشم
 همگان پنهان میداشتند و ما میدانیم
 که اگر این پرده پوشی ها نبود و
 شبها و پرده ها، بر اعمال بشری
 پرده نمی افکندند و ستار العیوب
 او نمی شدند، چه بسا که آدمی زاد،
 گاهی از آدمی شمرده و خود شمرده
 میشد!

علاوه بر این، این تافته ای

را هدایت کرد که هنوز هم شمع راه
 بشریت هستند، و هرگاه شیخی خرقه
 تهی میکرد، شیخی دیگر آنرا می-
 پوشید و زمین از حجت و صاحب -
 زمانی خالی نمی ماند، و باز در پناه
 همین خرقه بود که بسیاری دست به
 فریب عوام زدند و ادعای مشیخت
 و طریقت و سلوک کردند و حال آنکه
 اگر خرقه از میان میرفت چه رازها که
 بر ملا نمیشد و در چنین موردی بود که
 سعدی گفته بود: ورق بزیند

بکشاند و اگر هم کهن جامه ای
 تنگ دست به اتکاء معلومات خود
 برایوان قاضی به صف می نشست،
 معرف آستینش می گرفت و او را
 بجای خود می نشاند و هم در پناه
 همین پوششها و لباسها بود که هر کاری
 را میشد کرد و عوام را بدان
 آگاهی نبود چنانکه آن رند چندی
 گفت:

یغما خوشم بخرقه، که عمری در این
 لباس
 بودم شرابخواره و شناخت کس
 مرا

و همین خرقه خود داستانی در
 عالم فکر و اندیشه بشری گشود و
 مکاتیب مهمی مانند تصوف و عرفان

که نام پوشاک بخود گرفته بود تنها
 از نظر رفع احتیاج نبود، این خود
 يك وسیله تشخیص و تمییز عوام از
 خواص، و گاهی طالع از صالح
 می کردید: شال و قبا و عمامه با جامه -
 های زرکش و زربفت و طیلان -
 های بلند و قباهای آستر آبی که
 آستین آن از زانو ها می گذشت
 خود يك عامل مهم تعیین امتیازات
 طبقاتی بود و حتی گاهی موجب
 می شد که سید قرشی و سیاه حبشی
 اصل فضیلت و تقوی را هم فراموش
 کرده باشند و باز یکی بردیگری
 فخر بفروشد، و بقول شاعر، همین
 آستین های پلوخور، صاحبان
 خود را از صف فعال به صدر مجالس

در کوه و دشت هر سبعی صوفی بدی گر هیچ سودمند بدی صوفی بی صفا

باز همین لباس بود که هر کس را در حد خود نگاه میداشت و اگر پای از طریق و حد خود خارج میکرد آسیب آن باو میرسید چندانکه مثل سائرشد که من خرج عن زیه فدمه هدر، هر که از لباس خود خارج شود خونس هدر است. تا اینجا گفتگو از بافته هائی بود که بهر حال راهی بدی میبرد، و امروز اگر تنها کراوات های مردان یا روبان زنان را بر سر هم گره بزنیم شاید بتوانیم چندین بار حلقه و نواری بر گردن دنیا و گرد خط استوا بیندازیم. درین جا نباید حق پیشوایان بزرگ بافندگی را - که واقعا حق بزرگی بگردن بشریت دارند - فراموش کرد، این ها حضرات «کرم ابریشم» و استاد «عنکبوت» و عالیجناب «رطیل» هستند که پیاس «الفضل للمتقدم» قاعدتا میبایستی نامی از ایشان برده شود! زیرا هیچکس منکر نمی تواند بود که نخستین رشته تار و پود بافندگی را از این حضرات بدسترس بشریت گذاشته اند و خصوصا عنکبوت که کار او جنبه تیمن و تبرک دارد! آخرین حضرت استاد حقی بزرگ خصوصا بگردن عالم اسلام دارد؛ مگر او نبود که وقتی حضرت محمد و ابوبکر از جنگ اشرار به غارینه آمدند و بر دند موجب نجات آن دوشده؛ آنطور که نوشته اند «پی زن» های عرب رد پای آن دورا پشت غار آوردند چنانکه حضرت محمد و ابوبکر صدای تعقیب کنندگان را از پشت غار می شنیدند و ابوبکر را ترس در گرفت و بلرز افتاد و حضرت رسول فرمود «لا تحزن، ان الله معنا» و درست گفته بود، زیرا بفرمان خداوند، در همان وقت عنکبوتی پید اشد و کارگاه را راه انداخت و در یک لحظه تارهایی درهم بافت و چنان بافت که وقتی پی زن ها بدر غار رسیدند و خواستند داخل غار شوند یکی گفت: عجب احمق هائی هستید اگر کسی بداخل غار رفته بود که این تار عنکبوت اینجا نبود؛ و همین تار نازک حافظ آن حضرت و یار غارش ابوبکر شد و برآستی اگر این تار نبود چطور امروز بر

فراز مناره های مساجد اسپانیا و حبشه و زنگبار و چین صدای الله اکبر بگوش میرسید؛ و چه کسی هزار سال پیش مردم متفکری چون ابوالعلاء عمری را وادار میکرد تا بگوید:

فی اللذیة ضجة
ما بین احمد و المسیح
هذا بناقوس یدق
وذا بماذنة یصیح
کل یوید دینه
یالیت ادری ما الصیحیح

و من عقیده دارم، اینکه این حشره مردنی بد شکل دراز با اینطور روزی فراوان یافته چنانکه در باره اش گفته اند:

بی مگس هرگز نماند عنکبوت

رزق را روزی رسان پرمی دهد
خصوصا از جهت همین ابتکاری است
که برای حفظ جان پیغمبر خدا
بکار برده و بنا بر این هر کس حق او را در بافندگی فراموش کند ما مسلمانها نباید فراموش کنیم علاوه بر آن انکار حق تقدم ایشان، بدان میماند که آقایان مدیر کسرها و اعضاء عالی رتبه وزارت راه، خدای نکرده، حق مسلم راه بیمایان نیرومند طبیعت یعنی «پازن های کوهستان» و پیشروان راه ارتباط اعنی «الاغ و قاطر» و جناب مهندس «بز» که لغت اساسی «راه بزرو» را در قاموس تمدن از خود بیادگار نهاده است فراموش نمایند! البته با توجه باین نکته که کارما با این پدیده های طبیعت بسیار فاصله دارد و در واقع در برابر ابتکارات آنها بسیار خام است، چنانکه دستکاهای هواشناسی هرگز دقت شاخکهای یک ملخ را ندارند و نه تنها کارخانه های کازرونی اصفهان بلکه بزرگترین کارخانه های منچستر هم ناتوان تر از آن هستند تا بتوانند یک تار نازک مثل تارهای پیله ابریشم ببافند که آن قدر نازک باشد که وقتی ماهروئی جامه آنرا بر تن پوشید، پست و بلند ی همه پیدا شود و آنچه نهان است هویدا شود، آنچنانکه فریدون توللی دست و پای خود را گم کند و بگوید:

جوهری می که در آید به جلوه در بر ما
سپید می زدو می تافت تن ز پیر هوش
و در عین حال آنقدر محکم باشد
که همان تار نازک زره و کز آفتد
بکار برند و در برابر تیر جان شکار
جان پوشنده را حفظ کند، همچنان
که منظم ترین بافته ها و تافته های بشری نیز - هر چند بعد از انقلاب

صنعتی اروپا پدیده آمده باشد - در ظرافت و دقت و حتی دوام با بافته یک کارتونک برابری نمیتواند کرد در واقع ما در این راه هم هنوز از یک کرم علف خوار و یک حشره لنگ - دراز ضعیف تر و عقب مانده تر هستیم و هر چه بسوی تکامل پیش رویم تازه با آنها نزدیکتر میشویم.

پاورقی ها

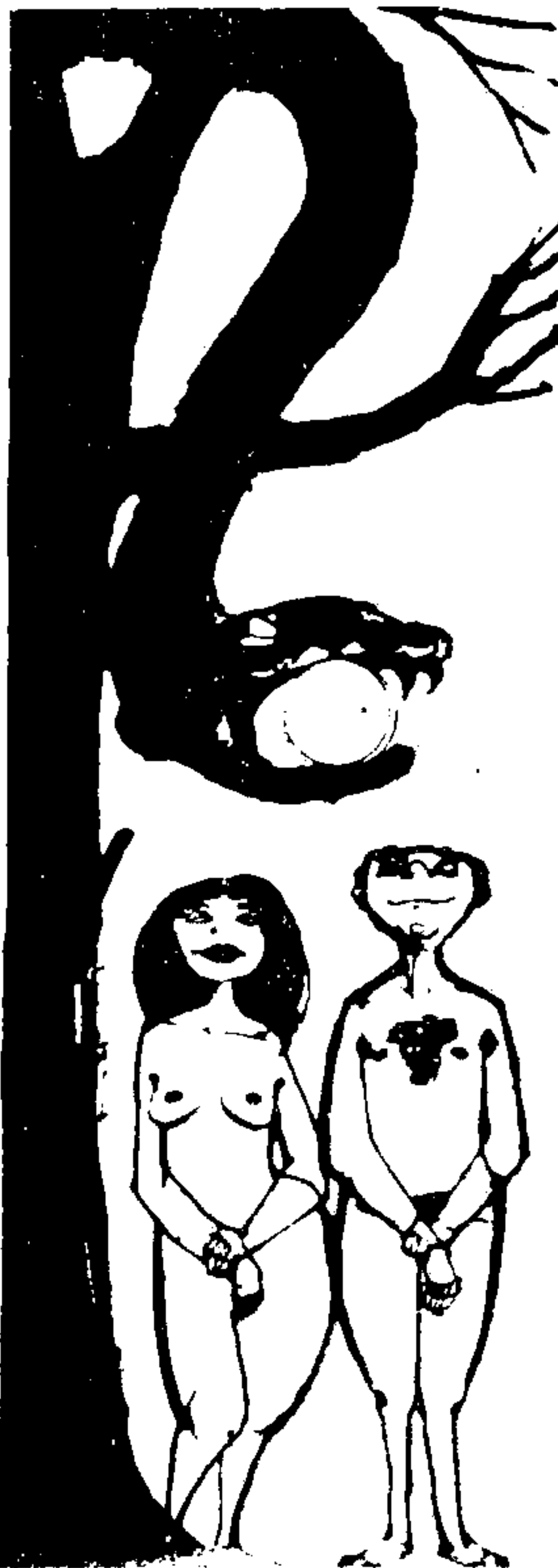
۱- وبی جهت نیست که «ویل دورانت» مورخ بزرگ و جامعه شناس معاصر نیز در کتاب معروف خود (تاریخ تمدن) از قول دیگری میگوید: «در آخرین تحلیل مدنیت باین نکته میرسیم که مسئله خوراک انسان و تهیه آن، بنیان تمدن را تشکیل میدهد و کلیسا و موزه هنر و تالار موسیقی و کتابخانه و دانشگاه، همه روکار بنای تمدن هستند و باید در پشت این تاسیسات ظاهری، باطن کشتارگاه را دید» (از کتاب مشرق، گاهواره تمدن ترجمه احمد آرام، ص ۱۳)

۲- از جمادی مردم و نامی شدم
وزنما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
بس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟
بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا بر آرم چون ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پیران شوم
آنچه اندر و هم ناید آن شوم

۳- روایت است که آقامیرزا بقا نامی در بیرجند فتوا داده بود که همه زنان در حمام زنانه باید لنگ بپوشند (والیته اطلاع دارید که این مساله در بعضی حمامهای زنانه بمساحه بر گزار میشده است و میشود) زن ها عموما اجر میکردند و آقا میرزا بقا چنان در جامعه نفوذ و در حمامها چشم و گوش داشت که هر گاه زنی بدون لنگ در حمام شستشو میکرد، خبر بگوش میرزا میرسید و در جلسات دیگر حمام چندان او را با لنگ های تاب داده می کوفتند و تعزیر میکردند که از هوش میرفت. این قانون بسختی اجرا میشد، وقتی زنی دلاک که لنگ حسابی نداشت، پارچه و بقول عوام «لته» کهنه ای (جسارت است؛ گویا از لته های حیض) بدور کمر بسته بود که آنقدر کوتاه و پاره پاره بود که هیچ جارانی پوشا بد، زن های دیگر که این وضع را دیدند با آن زن گفتند: خاک عالم، این دیگر چیست؟ این که هیچ سوراخی را نپوشانده و

نپیچیده؛ زن دلاک جواب داد شما درست میگوئید، پوشاک قابل نیست ولی لااقل لته ای هست که دم دهن آقامیرزا بقا را ببندد!

۴- تنگ قجری، نوعی وسیله شکنجه برای اقرار متهم و یاد ریافت پول از بیچارگان بود که شانه های محکوم را با ریسمانی موئین میبستند و سپس به آن آب می زدند و چنان فشار می آورد که استخوانهای محکوم به «جرق جرق» میافتاد قهوه قجری، قهوه ای بود که پادشاهان قاجار برای کشتن محترمانه و بی سرو صدای رجال خود و آنها را که علنا نمیتوانستند کشت، بخورد آنان میدادند و بعد نعلش آنها را با احترام تمام و تشییع جلیل بخاک میسپردند و گویا میرزا حسین خان سپهسالار به این معجون از دنیا رفته است. اما پالان قجری نوع پالانی بود که زرق و برق داشت و علاوه بر آن جلوی آن مثل کت و سایر لباسهای دکولته گرد و چرخ می شد و علاوه بر آن پالان از سایر پوشاک های خران - از شال و جل - کوتاه تر و هم چنین زیباتر و شکنیل تر بود و علاوه بر پاردم، یک قطعه دیگر جل نیز در بالای دم و انتهای پشت خر، از پالان اصلی بوسیله تسمه جدا میشد. جلو پالان نیز بر آمده بود و در واقع دستگیره ای حساب میشد ●





از: دکتر صادق برزگر

● هدف برنامه ریزی در کشورهای در حال رشد رسیدن به هدف رشد اقتصادی و توزیع عادلانه ثروت است و با توجه به عقب افتادگی این کشورها - باید با آهنگ سریعتری حتی سریعتر از کشورهای غربی پیشرفت کنند. بهمین جهت برنامه ریزی اقتصادی در کشورهای در حال پیشرفت برای از بین بردن آثار و مکانیسم نیروی بازار و نامین رفاه اقتصادی و اجتماعی ضروری است. در این زمینه باید از طرح و برنامه کشورهای غربی تبعیت کرد یا از کشورهای بلوک شرقی و یا راه دیگری انتخاب کرد.



بعبارت دیگر برنامه ریزی باید با خشونت همراه باشد و آمرانه باشد یا ارشادی باشد و هدایت کننده طرح و برنامه کشورهای غربی اغلب مخالف دخالت مستقیم دولت است. طرفداران این سیستم معتقدند که دولت باید از طریق اتخاذ سیاست های پولی و مالی و تجارت خارجی تعیین نرخ بهره و اشل های مالیاتی موجبات سرمایه گذاری و پیشرفت و ترقی سریع را فراهم کند. در صورتیکه در برنامه ریزی دولتی و سوسیالیسم دستورات برنامه ای با شخص و افراد و مردم تحمیل میشود و آزادی افراد در مصرف منابع طبیعی - انرژی و مواد خام حتی در اشتغال به مشاغل و کسب علوم و تحصیلات و فنون محدود میگردد و بعضی از آزادی ها و مکانیسم آزاد قیمت ها و رقابت

آزاد وجود ندارد. اگر طرفدار عقیده غربیها شویم یعنی از طریق ارشاد و هدایت اقتصاد کشور را اداره کنیم این امر ملازمه با تسلط بر نیروهای بازار دارد که آنهم مستلزم داشتن قدرت و توانائی کافی است. اغلب در اثر ضعف حکومت در کشورهای در حال رشد نیرو - های بازار چنان قدرت و توانائی دارند که تسلط بر آنها مشکل است و یکی از بزرگترین گرفتاریها و مشکلات زمامداران هر کشور تسلط بر بازار است. در این کشورها اگر بخواهند



از عقب افتادگی های چندین ساله رهائی یا بند باید زمامداران آنها با قدرت و توانائی بیشتری عملیات بازار را خنثی کرده بر قیمت ها نظارت نموده و عملیات تولیدی را تحت نظر بگیرند و از مصارف بیهوده منابع طبیعی و مواد خام و انرژی جلوگیری کنند و عملیات سرمایه گذاری مولد را تشویق نمایند.

در مورد بکار بردن سرمایه ها - باید این سرمایه ها در رشته - هایی بکار رود که حد اکثر فایده اجتماعی را متضمن باشد با اصطلاح در رشته های مولد مثلاً بجای اینکه راههای بزرگ و وسیع و عالی بمنظور ارتباط بین چند شهر بزرگ ساخته شود راههای بین دهات و شهرها از نظر اتصال مراکز تولید بمراکز مصرف بوجود ورق بزنند

صنعتی شدن کشور و

توزیع عادلانه ثروت

صنعتی شدن کشور و توزیع عادلانه ثروت

فر دوسی ماهانه صفحه ۲۲

ندارند در ظرف مدت خیلی با تمرین و کارآموزی آنها را با اصول ماشینی آشنا ساخت، اشکال عمده در کشور ما فقدان مدیران شایسته و افراد متخصص کار آزموده و استاد کاران - متخصصین فنی - مکانیسین ها - مهندسین تعمیر و نگهداری ماشین - خبرگان تهیه مواد خام - حسابداران - آمارگران - سرپرستان - طراحان - کارشناسان تحقیق - کارمندان اداری و غیره میباشد.

آنچه مسلم است تفاوت غربیها با ما بیشتر در فنون و تکنولوژی است و فنون و روشهای جدید در ازدیاد قدرت تولیدی کارگران تاثیر بسزائی دارند.

سرعت افزایش سطح تولیدی در کشورهای صنعتی متریقی بیشتر تابع پیشرفت فنون و تکنولوژی است حتی عده ای از دانشمندان اقتصاد برای فن تولید بیشتر از سرمایه و منابع طبیعی اهمیت قائل می باشند. منشأ تغییرات فنی توسعه علوم طبیعی جدید و صنایع و اختراعات و اکتشافات جدید است بخصوص در وضع حاضر که در هر ۲۰-۳۰ سال باید علوم بکلی عوض می شود این امر ملازمه دارد که ما مرتبا در جریان تحولات علوم و فنون باشیم البته پیشرفت های علمی بنفسه در بالا بردن سطح تولید موثر نیست.

ازدیاد تولید که باعث افزایش درآمد سرانه و درآمد ملی کشور است از طریق تغییرات فنی ملازمه با بکار بردن عملی فنون و روشهای جدید ناشی از پیشرفت علوم در عملیات تولیدی است.

مسئله فرضیه های علمی نیروی اتم و یونیزاسیون و غیره زائیده افکار و تحقیقات علمای اروپائی است ولی استفاده از آنها آمریکائیان بردند. اولین بمب اتمی با فیدرژنی را آنها ساختند.

ما باید مرتبا در جریان پیشرفت علوم و صنایع و فنون کشورهای غربی مثل ژاپن باشیم به همین جهت دولت باید در تربیت کادر فنی یعنی سرمایه گذاری نیروی انسانی نهایت مساعی را مبذول دارد. بنظر کارشناسان سازمان ملل متحد سرمایه گذاری بمنظور بهبود کیفیت و پرورش عامل انسانی حتی از سرمایه گذاری مادی مولد تر است.

به همین جهت دولت باید در راه ارتقاء سطح فرهنگ و افزایش فنون و مهارت های نیروی انسانی این کشور همت بگمارد.

مقصود آموزش تنها با سواد کردن افراد نباید باشد بلکه از نظر تسریع عملیات توسعه اقتصادی هدف باید اشاعه علمی و فنون و ایجاد محیط مساعد برای قبول اندن افکار و عقاید جدید و مبارزه با خرافات و اصول شاعر مشربی و تنبلی و بی معاری و بیکاری و یاسن پوسیده و افکار عقب ماندگی و روح تسلیم و قضا و قدر و فراهم آوردن زمینه برای يك تحول عظیم صنعتی و فرهنگی و اجتماعی باشد.

برای صنعتی کردن کشور باید افکار افراد را نیز صنعتی کرد و تحريك و دینامیسم و روح اطاعت و انضباط و وجدان کار و قبول مسئولیت را در آنها ایجاد نمود. از نظر اقتصادی اجرای برنامه های ترویج و آموزش کشاورزی بمنظور افزایش تولیدات کشاورزی برای تامین نیازمندی های غذائی و مواد خام کارخانجات و تعلیم فنون و روشهای صنعتی در درجه اول اهمیت قرار داد.

کارآموزی فنی و حرفه ای از ضروریات برنامه توسعه صنایع بشمار میرود با پیشرفت و توسعه صنایع نیازمندی های فنی دستگاه های تولیدی افزایش میابد. در ایران باید دوره دوم دبیرستان را بدو دوره فنی و عمومی تبدیل نمود و مقدار کمی از شاگردان مستعد را برای دانشگاهها و تحصیلات عالی تربیت کرد و بقیه را بمدارس فنی و تخصصی گسیل داشت و توسعه صنعتی و کشاورزی کشور مستلزم توسعه مدارس فنی و حرفه ای است تا بدین طریق مشکل بیکاری جوانان حل شود.

آید بجای اینکه صنایع مصرفی - یا تفنی بوجود آید صنایع اساسی و مادر و صنایع سنگین ایجاد شود بجای اینکه ساختمان های زیبا و مجلل در مرکز کشور ساخته شود و جوه آن صرف ساختن خانه های ارزان قیمت جهت کارگران - کارمندان، افراد طبقات سوم بکار رود یا بمصرف احداث قنات و چاهها و ساختن سد بمنظور تامین آبیاری یا توسعه شبکه ارتباطیه - مخابرات و راهها و سایر کارهای عمرانی و تولیدی بمصرف برسد.

درباره طرحهای خدمات اجتماعی و توسعه فرهنگی و بهداشتی چون این نوع سرمایه گذاری اجتماعی موجب پرورش و تربیت نیروی انسانی است که اهمیت آن کمتر از سایر عوامل توسعه اقتصادی نمیشد و سرمایه گذاری نیروی انسانی در بالا بردن سطح تولید باندازه سرمایه گذاری های مادی موثر و مفید است باید دقت کافی شود و صرفه جوئی های لازم بعمل آید.

در تربیت کارشناسان و کارگران آزموده و ماهر و استاد - کاران و متخصصین فنی سرمایه گذاری لازم بعمل آید باید بمنظور ترویج فنون و تعلیمات فنی و تخصصی و حرفه ای سرمایه گذاری کافی بشود و بعد با ایجاد و توسعه صنایع داخلی بمنظور بهبود وضع موازنه پرداختها و تامین استقلال اقتصادی کشور پرداخت. استقلال اقتصادی کشور، ملازمه با صنعتی شدن کشور دارد.

چون در کشورهای کشاورزی نظیر ایران که تقریبا ۷۵ درصد سکنه آنرا کشاورزان تشکیل میدهند کارگران اضافی وجود دارد باید سرمایه در صنایع مصرف شود و کشور با تمام قوا صنعتی شود تا کارگران اضافی جذب گردد. از طرف دیگر چون اغلب جمعیت را کشاورزان فقیر و کم بضاعت تشکیل میدهند امکان ایجاد کارخانجات عظیم و صنایع سنگین با قدرت تولیدی زیاد و بزرگ بسیار کم است و از طرفی عدم وسعت بازار داخلی بعلت محدودیت قوه خرید اهالی موجب قلت تولیدات صنعتی و افزایش هزینه تولید را فراهم میکند. از این جهت مصنوعات داخلی نمیتوانند با اجناس مشابه خارجی رقابت کنند مگر اینکه دروازه های کشور را بروی ورود اجناس خارجی به بندیم که آنها تا اندازه ای بضرر مصرف کننده داخلی خواهد بود چه مجبور است اجناس و مصنوعات داخلی را هر قدر که نامرغوب باشند بقیمت گرانتر خریداری کند.

در هر صورت بموازات صنعتی کردن کشور باید به مکانیزه کردن کشاورزی پرداخت چون کشاورزی مواد خام و مواد غذائی مورد نیاز اهالی را تامین میکند، چون تمام عناصر متشکله صنعتی شدن از قبیل منابع طبیعی و مواد خام و انرژی های لازم - نفت و غیره در ایران وجود دارد استعداد صنعتی شدن کشور ما زیاد است دو عامل مهم دیگر یکی مسئله مدیریت و دیگری مهارت های فنی است که تقریبا آنرا فاقدیم به همین جهت تربیت کادر فنی و کادر مدیریت باید در سرلوحه اصلاحات و اقدامات اساسی قرار گیرد.

متاسفانه کشور ما از لحاظ کارشناسان فنی و تکنیسین ها و سرکارگر و استادکارها و مدیران آزموده و لایق و کاردان فقیر است.

در این مورد باید سرمایه گذاری کافی شود و مدارس حرفه ای وقتی توسعه یابد الان تعداد هنرآموزان ما در مدارس فنی از ۱۰ هزار نفر متجاوز نیست و حال آنکه تعداد دانش آموزان در دبیرستان های عادی و عمومی بالغ بر چند صد هزار نفر است باید این نسبت بعکس شود.

یکی از مشکلات صنعتی کردن کشور ما مثل هر کشور در حال توسعه تبدیل کارگران روستائی و ساده بکارگران ماهر و متخصص است و مشکل دیگر بی سوادی و پائین بودن سطح فرهنگ عمومی و فقدان تعلیم و کارآموزی فنی و تخصصی است.

البته میتوان کارگران ساده را که با تکنولوژی ماشینی آشنائی

گرانفروشی‌های پاره‌ای از ارباب صنایع بیرحم و بی‌عاطفه که در پشت‌سنگر صنایع داخلی خود را مخفی کرده‌اند و جنسهای نامرغوب وطنی را با وصف معافیت‌های گمرکی درمورد مواد خام و معافیت‌های مالیاتی بچند برابر جنس مشابه خارجی می‌فروشند. باید دولت در قیمت‌گذاری و تعیین قیمت تولید آنها بنام حفظ منافع مصرف‌کنندگان دخالت کند تا موجبات تشویق خریداران و توسعه محصولات صنعتی و افزایش تولیدات و بهبودی اجناس داخلی را فراهم نمایند و هم بتوانند در خارج از کشور بازارهایی برای مصنوعات داخلی به وجود آورند.

اکنون هیچیک از مصنوعات داخلی ما بعلت حرص و آز زیاد و مطامع از حد فروش مولدین داخلی در کشورهای خارجی با کالاهای مشابه قابل رقابت نیست.

کارخانجات داخلی ما بابت بندوباری و آناارشی خاصی بممل خود بهر قیمتی که بخواهند چون بازار را در انحصار دارند مصنوعات نامرغوب خود را بچند برابر قیمت تولید شده در بازار عرضه میکنند و حال آنکه این کارخانجات اغلب از تسهیلات و کمک‌های دولت از قبیل تسهیلات اعتباری با بهره‌ارزان حتی ۴٪ و حداکثر ۶٪ و تسهیلات و معافیت‌های مالیاتی پنجساله و معافیت‌های گمرکی و غیره متمتع و بهره‌مند میشوند و بی‌دلیل نیست در ظرف مدت قلیلی صاحب آلف والوف میشوند.

در این مورد امثله فراوان در دست است که اغلب خود مردم بدان آشنائی دارند و نیاز بتکرار مکررات نیست.

در هر صورت منافع و مصالح اجتماعی ایجاب مداخله دولت و نظارت مسئولین و متصدیان امور را در نحوه تولید و قیمت‌گذاری صنایع داخلی مینماید.

در عین حال چون اجرای توسعه صنعتی ملازمه با فشار تورمی و افزایش سطح قیمت‌ها دارد دولت باید با اقدامات ضد تورمی از قبیل وصول مالیات‌های مستقیم و نشر و انتشار اوراق قرضه و نظارت در مسئله تسهیلات اعتباری و افزایش تولید و سایر اقدامات اقتصادی مالی و پولی جلوگیری و خیم تورم را بگیرد، ضمناً با اتخاذ تدابیر لازم از قبیل توسعه شرکت‌های تعاونی بخصوص شرکت‌های تعاونی تولید و اعتبار و مصرف و ایجاد میادین خواربار و قطع‌ایادی بین-الواسطه دلالان و غیره از گرانفروشی جلوگیری کرده اقداماتی معمول دارد، که محصولات کشاورزی و مواد غذایی و خواربار مستقیماً از مراکز تولید بمراکز مصرف توسط شرکت‌های تعاونی برسد و برق بزنید

توسعه صنایع تا حدی منوط بتوسعه کشاورزی است زیرا بدیهی است در اثر توسعه صنایع تعداد بیشتری کارگر در کارخانه‌ها استخدام میشوند و در نتیجه تقاضای خواربار و محصولات کشاورزی افزایش مییابد، از طرف دیگر توسعه صنایع مستلزم توسعه مواد خام است که بیشتر در مزارع کشاورزی تولید میشود از این رو افزایش درآمد این طبقات لازمه توسعه صنایع بشمار میرود.

بعلاوه توسعه صنایع بدون بالابردن سطح تولید کشاورزی ممکنست موجب افزایش سطح قیمت‌ها گردد از این رو باید با رعایت تعادل بین توسعه صنایع و کشاورزی سرمایه‌گذاری به عمل آید.

کشور ما برای اینکه از نوسانات بازارهای جهانی درمورد مواد خام و محصولات کشاورزی صادراتی نجات یابد باید بکوشد با تنوع تولیدات و افزایش توسعه صنعتی عقب افتادگی خود را جبران نماید.

متأسفانه جوامع کشاورزی اغلب به استثنای آنهایی که کشاورزی مکانیزه و صنعتی شده دارند از لحاظ اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی عقب هستند.

صنعتی شدن نه تنها مهارتها و استعداد انسانها را ظاهر میکند بلکه ساختمان اجتماع و طبقات آنرا تغییر میدهد در جائی که صنعتی شدن باعث جذب نیروی انسانی میشود در جائی که صنعت باعث توسعه علوم و فنون و افزایش تحصیل میشود مسلماً صنعت مفیدتر از سایر رشته‌های اقتصادی است.

در مطالعاتی که در راه صنعتی کردن ایران توسط مقامات دولتی بعمل آمده خوشبختانه در آینده نسبت بصنایع اساسی و مادر و صنایع سنگین از قبیل صنایع ذوب آهن و فلزات و ماشین سازی - صنایع آلومینیوم - تراکتور و اتومبیل سازی و صنایع پتروشیمی و شیمیائی و توسعه شبکه برق و کود شیمیائی و ابزار و آلات ماشین از قبیل ژنراتورها و دیزل و تلمبه و کمپرسور و غیره توجه شده است از این رو آینده خوبی برای صنایع سنگین ایران پیش‌بینی می‌شود، مادام که صنایع اساسی ایجاد نشود صنعتی شدن کشور غیر مقدور است البته صنعت اصولاً بر پایه منابع طبیعی و مواد خام قرار دارد. در احداث این صنایع سنگین که محتاج بسرمایه‌گذاری معتدله است، باید عوامل دیگر از قبیل تربیت کارگر متخصص و کارشناس و مدیران لایق توجه داشت البته ما باید صنایعی را تشویق کنیم که بکارگر فراوان نیازمند باشد تا بتواند کارگران زائد روستائی را جذب نماید. مسئله بشمار رساندن طرح‌های صنعتی نیز حائز اهمیت است بهمین جهت در انتخاب طرح‌های صنعتی باید دقت کافی معمول داشت. بموازات صنایع بزرگ و سنگین باید صنایع کوچک و دستی را برای مشغول کردن روستائیان در فصول بیکاری تشویق کرد کما این که صنایع کوچک ژاپن در گذشته و حال در توسعه اقتصادی آن مؤثر بوده است. ساختن عروسک و انواع و اقسام اسباب بازی - خودنویس - دگمه‌س - آستین - دوچرخه و کفش لاستیکی - کارت بازی - دستگاه های عکاسی و فیلمبرداری و غیره صدها میلیون دلار عایدی برای ژاپن در سال بوجود می‌آورد و این امر مانع از آن نیست که ژاپن در صنایع کشتی سازی مثلاً در دنیا در درجه سوم قرار گیرد. البته دلیل توسعه واحدهای کوچک صنعتی در ژاپن تولید نیروی برق ارزان در دهات و روستاها و شهرها است. واحدهای کوچک صنعتی همان اندازه میتواند در زمینه صنعتی شدن کشور مفید واقع شوند که صنایع بزرگ البته صنعتی شدن کشور در عین حال ملازمه بانظارت قیمت‌ها و محصولات صنعتی دارد.

برای جلوگیری از اجحافات و تعدیات و غارت‌گری‌ها و



صنعتی شدن کشور و توزیع عادلانه ثروت

و ناپایدار بوده و نمی‌توانند درآمد ثابت ارزی داشته باشند تا بتوانند باتکای آن برنامه‌های صنعتی طول‌المدت تنظیم نمایند در واقع این کشورها تحت سیطره و استثمار اقتصادی کشورهای پیشرفته می‌باشند.

برای این که بتوانند این کشورها خود را از قیود این استثمار نجات دهند باید باتمام قوا صنعتی شوند و از مواد خام و محصولات کشاورزی و منابع طبیعی خود استفاده نمایند بجای این که مثلاً سنگ‌های معدنی را بشمن‌بخس بکشورهای پیشرفته بفروشند و وسائل تغلیظ و تبدیل و استخراج و ذوب فلزات و غیره را در خود کشور تهیه نمایند و آنها را تبدیل بفلزات و ماشین‌آلات یا افزار و اسباب تولیدی بنمایند و از فرا سرمایه‌گیری کرده و در ارز خارجی صرفه‌جویی کرده

این باره گفتنی‌ها زیاد است که در سرفصل صحبت خواهیم کرد. طبق مطالعات کارشناسان اقتصادی سازمان ملل متحد کشور-های پیشرفته صنعتی روز بروز ثروتمندتر و کشورهای در حال توسعه که اغلب کشاورزی هستند روز بروز فقیرتر می‌شوند بنا بر این فاصله طبقاتی - فاصله ثروت همیشه بین کشورهای صنعتی و کشورهای عقب‌افتاده وجود دارد و روز بروز بیشتر می‌شود.

این معلول این امر است که کشور های در حال توسعه اغلب کشاورزی هستند و محصولات آنها محصولات کشاورزی و مواد خام یا مواد معدنی می‌باشد که باید به ثمن بخش بکشورهای صنعتی پیشرفته بفروشند، و چون قیمت این مواد تحت تاثیر نوسانات بین‌المللی است همواره درآمد کشور های در حال پیشرفت متغییر



● «حکومت نظامی یونان

پس از دستگیری عده زیادی از آزادیخواهان از اجرای آثار موسیقی بزرگ جهان جلوگیری کرد.

● و با بازی عده‌ای از هنرپیشگان یونانی مخالفت نمود.

... و پوشیدن مینی ژوب را در آن کشور ممنوع کرد»
جراید

مدراج

در یونان!



برای بیکاران نیز کار تولید نمایند.

کشور کشاورزی همواره تیول کشور پیشرفته صنعتی است (از گفته های لیست عالم اقتصادی) بهمین جهت با تمام قوا باید کشور صنعتی شود تا استقلال اقتصادی کشور تامین گردد. استقلال سیاسی و اقتصادی هر کشوری بستگی بصنعتی شدن آن کشور دارد.

در ضمن صنعتی شدن کشور دولت باید عملیات موسسات خصوصی و کارخانجات را تحت نظر بگیرد و تمام عرضه تولیدات را کنترل نماید تا بدین ترتیب منابع تولیدی را بسوی طرحهای مفید و موثر و مولد سوق دهد و از تفریط و افراط کاری و تبذیر و اسراف و حیف و میل سرمایه ها و منابع طبیعی و انرژی جلوگیری کند.

اصولا توسعه اقتصادی مستلزم توسعه صنعتی و کشاورزی و وضع مالیاتها بمنظور تعدیل ثروت و سرمایه و اصلاح و تعدیل بودجه و نظارت ارز و جلوگیری از واردات غیر ضروری و تشویق صادرات بمنظور حفظ موازنه پرداختها و نظارت بر میزان تولید و منابع طبیعی و مزد و سطح مصرف داخلی و جلوگیری از مصارف تجملی و تشویق سرمایه گذارهای خصوصی و پس اندازهای خصوصی و سوق دادن آنها بامور مولد و سایر امور مالی و اقتصادی می باشد.

مسئله مهم برای کشور ما مسئله موازنه پرداختها است - که در وضع حاضر با ۱۵۰ میلیون دلار کسر موازنه مواجه هستیم که در سال گذشته با اشکالاتی تا اندازه ای تعدیل شده است، تعادل موازنه پرداختها ایجاب می نماید که از ورود کالاهای مصرفی و تفریحی و تجملی حتی الامکان جلوگیری شود. در سال بالغ بر یک میلیارد دلار صرف واردات می کنیم و مبلغ معتنا بهی می باشد باید سعی شود که قسمت اعظم کالاهای وارداتی امثال ماشین آلات - اتومبیل - مواد داروئی - شیمیائی - مواد الیاف مصنوعی و مصنوعات ناشی از صنایع پتروشیمی و غیره در داخله کشور تهیه و ساخته شود تا در ارز صرفه جوئی شود و قسمت عمده آن صرف احداث کارخانجات تولیدی در کشور شود.

طرحهایی که دولت و مؤسسات عمومی باید قاعدتاً مسئول اجرای آن باشند شامل توسعه صنایع اساسی و مادر مثل ذوب آهن - فلزات - فولاد سازی یا سایر صنایع فلزی - حمل و نقل عمومی - پتروشیمی - هواپیما سازی - کشتی سازی - تراکتور سازی و سایر ماشین آلات کشاورزی - ساختن لوازم بدکی و وسائل ارتباطیه و مخابرات و ساختن سدها و مراکز تولید برق و غیره.

طرحهایی که دولت با مشارکت سرمایه گذاران میتواند انجام دهد. مثل صنایع آلومینیوم - صنایع مصرفی و مواد شیمیائی - دارو - کود شیمیائی و پلاستیک و کاغذ سازی و غیره.

دسته سوم طرحهایی است که منحصر ا موسسات خصوصی و اشخاص باید انجام دهند و سود آنها مطمئن می باشد مثل اغلب صنایع سبک و متوسط غذایی و مصرفی - نساجی - مصالح ساختمانی (سیمان و آجر و غیره) برای تامین سرمایه های لازم باید پس انداز خصوصی اختیاری در کشور تشویق شود.

نور کس می گوید: (سرمایه باید از خود کشور تامین شود) در کشورهای جهان آزاد دولت ها مقدم بر هر چیزی به - توسعه پس انداز خصوصی اختیاری اهمیت می دهند بهمین دلیل مسئله مالیات نقش مهمی در پس انداز اجباری ایفا میکند.

در کشورهای عقب افتاده باید سیستم مالیاتی طوری معمول شود که جوابگوی نیازمندیهای مالی کشور را بنماید ضمناً اصل عدالت را مرعی داشته و مشوق پس اندازهای خصوصی شود.

در گذشته در جهان پیشرفته صنعتی وجود طبقات اجتماعی ممتاز از قبیل مالکین - طبقه و بورژوازی - موجبات تسهیل تشکیل پس انداز را فراهم میکرد ولی امروزه در کشورهای عقب افتاده بقول نور کس این طبقه گرفتار آثار تظاهرات تمدن غرب شده و صرفه جوئی های خود را در راه قبول مد و تجمل پرستی و تقلید مظاهر غرب یا غرب زدگی و آثار تمدن غرب خرج مینمایند مثلاً الان در قاره سیاه گرانباترین اتومبیلها رواج پیدا کرده است.

رواج ماشینهای بزرگ امریکائی در ممالک در حال توسعه دلیل بر تجمل پرستی و هوسرانی و تبذیر و اسراف این طبقه مرفه و ثروتمند می باشد.

در کشورهای که هنوز بیمارستان و یا آموزشگاه کافی عمومی و فنی وجود ندارد و قسمت اعظم مردم یا بیمار و یا بی سواد و یا بی غذا می باشند. در منازل شخصی دستگاههای تهویه مطبوع و فان کوئل و حرارت مرکزی تعبیه شده است یا در کشورهای که هنوز آب جاری و یا فاضل آب وجود ندارد و سینماهای درجه اول زیبا و لوکس و سینه راما دائر و برقرار است بعهد دولت است که با این تمایل به تجمل پرستی و یا قبول زندگانی پر زرق و برق کشورهای ثروتمند مبارزه نماید. البته حل این مشکلات ساده نیست و خیلی مشکل است که سکنه کشورهای عقب افتاده را وادار بقبول محرومیت ها و مصائب نمود و آنها را دور از تماس با کشورهای پیشرفته در چهار دیوار کشور محبوس و منزوی ساخت و ارتباط آنها را با جهان تمدن غرب و آمریکا قطع کرد مع الوصف میتوان با اتخاذ سیاستهای معتدل و باتدبیر خاص اشخاص را وادار کرد که عایدات خود را بجای خرید لوازم لوکس و تفریحی و آرایشی و تجملی بجای مسافرتها و تفریحی بخارج از کشور، بجای خرید اتوموبیلها و گران قیمت در راههای مفید تولیدی بمنظور سرمایه گذاری مولد بکار بیاورند.

بقول کاستون لودوک استاد اقتصاد دانشگاه پاریس: دولت در حال توسعه باید بکشورهای صنعتی بفهماند که بجای فروش فیلمهای وسترن و مبتذل بهتر است که تراکتور و وسائل تولیدی کشاورزی یا بولدز و وسائل ماشین آلات راه سازی بکشور وارد و فروخته شود.

بطور کلی پس انداز خصوصی از چند راه ممکن است بمنصرف سرمایه گذاری برسد یا از بازار سرمایه که پس انداز کنندگان پس انداز خود را عرضه می کنند یا اینکه از تمرکز پس انداز خصوصی در سیستم بانکی استفاده شود و یا اینکه دولت با دریافت مالیات مصرف کننده را مجبور نماید که مقداری از درآمد خود را بصورت پس انداز اجباری در اختیار سرمایه گذار بگذارد. در این باره در فرصت مناسب صحبت خواهیم کرد. آنچه از نوشته های فوق الذکر استنباط میشود اینست که تجربیات کشورهای نظیر ژاپن - شوروی - آلمان نشان میدهد که عمل توسعه صنعتی و کشاورزی يك کشور امر ساده ای نیست بخصوص صنعتی کردن کشور ملازمه با تغییر روحیه مردم و نحوه تفکر حتی تغییر آب و خاک و محیط و هوای کشور دارد بعبارت آخری مردم باید رشد و تربیت و انضباط صنعتی پیدا کنند.

البته در کشورهای با برنامه مرکزی با اعمال قدرت میتواند میزان تولید را بالا برد و از مصرف کاست در مصارف مواد خام - منابع طبیعی و سرمایه انسانی و سرمایه مادی و مدیریت و قیمت ها و غیره نظارت کرد و چون منابع سرمایه طبیعی و نیروی انسانی در دست دولت است آن موانع و اشکالات کشورهای جهان آزاد در راه توسعه وجود ندارد البته سرمایه تنها برای توسعه اقتصادی کافی نیست برای اینکه حد اکثر استفاده از سرمایه بعمل آید اقتصاد کشور باید ظرفیت کافی برای جذب سرمایه گذاری داشته باشد. و از نظر سازمان اداری و فنی و مدیریت بخصوص فن تولید و مهارتهای فنی و تخصص نیز آن کشور پیشرفت کرده باشد چه آنکه همانطوری که متذکر شدیم سرعت رشد و توسعه اقتصادی تنها منوط بمقدار سرمایه نیست بلکه بخاصیت تولیدی سرمایه یعنی بضرب سرمایه گذاری که عبارت از تعداد سرمایه لازم برای تولید يك واحد اضافی است بستگی دارد. هر چه ضریب سرمایه - گذاری کمتر باشد خاصیت تولیدی سرمایه بیشتر است و این خود نموداری از درجه تکامل سازمان اداری و پیشرفت فنی يك کشور است. در هر حال پیشرفت اقتصادی در کشور ما مثل سایر کشورهای در حال رشد تا درجه قابل توجهی مرهون و معلول دخالت و رهبری دولتهاست در کشورهای چون ژاپن - آلمان - شوروی با تمرکز طرح و تنظیم برنامه های اقتصادی دولت نقش مهمی را در رشته اقتصادی و تسریع آن و صنعتی کردن کشور داشته است. ●

جوان:



خانواده، ازدواج، روابط اجتماعی، تحصیل، شغل، مسئولیت

قسمت دوم خانواده است، تعریف خانواده هم زیاد روشن نیست، زیرا خانواده چنانکه میدانیم در کشورهای صنعتی و در حال توسعه و یا در جوامع عقب مانده باهم متفاوت است هم چنین در داخل این سه دسته کشور باهم خانواده باهم فرق میکند. تقسیم بندی کلی خانواده شهری و روستائی است که نمیتوان گفت کافی است زیرا در خود شهر هم برای آنچه که ما خانواده شهری میگوئیم باز طبقه بندی دیگری لازم است، بسته باینکه سطح درآمد چقدر است سطح معلومات چیست؟ که این خود داخل شهرها فرق میکند مثلاً شهرهای بزرگ خانواده اش بکلی باشهرهای کوچکتر متروک و متفاوت است.

بنابراین خانواده نیز دارای تعریف مشخصی نیست و چون میخواهیم همه مطالب گفته شود خانواده را بمعنی کلی تر در نظر میگیریم و اگر جایی لازم شد اختلافها را ذکر میکنیم ولی بهر حال خانواده در کشور صنعتی را باید از خانواده در کشورهای در حال توسعه جدا کنیم و این مطلب هر چند خیلی روشن است ولی تفاوت آن را در چند کلمه باید گفت: جامعه شناسان این تفاوت را با دو اصطلاح نشان میدهند، خانواده وسیع و خانواده هسته ای یازن و شوهری.

جوامع صنعتی بدلائل مختلف که شرحش در اینجا باعث طول کلام است بمرحله ای رسیده اند که اکثر خانواده ها - خانواده زن و شوهری - است در حالیکه خانواده در کشورهای در حال توسعه در راه اینست که روزی بشکل خانواده زن و شوهری برسد، اگر لازم باشد که همان الگوی غربی را انتخاب کنیم (که این خود جای بحث دارد) ولی از يك لحاظ میتوان گفت که ممکن است بآن شکل

از دکتتر جمشید بهمنام

خ خانواده جوان دو مطلب جداست، یکی خود خانواده و دیگری جوان که باید با وجود آنکه همه این دورا می شناسیم تعریفی از آنها نکنیم، شاید تعریف جوان از تعریف خانواده سخت تر باشد زیرا تعریف جوان قراردادی است.

مثلاً اگر ما آنها را در نظر بگیریم شاید سن رامینی قرار دهند و بگویند از سنی تا سنی دیگر میتوانیم اشخاص را جوان بنامیم و اگر عقاید فلاسفه را بخواهیم گویند که جوانی بن نیست زیرا پیری ممکن است جوان باشد و جوان دیگری پیر، اما آنچه عرف جوان میگوید با دوسه سال بالاتر و پایین تر مقصود را برای همگان روشن میسازد. جوانی یعنی سنی که شخص از کودکی خارج میشود تا قبل از آنکه خانواده تشکیل دهد و خود صاحب فرزندان شود، فاصله ایندو زمان را جوانی میگوئیم.

هر چند تعریف بالا قاطع نیست ولی در هر صورت در این بحث ما آن را می پذیریم و چنین گروهی از جمعیت را جوان اطلاق میکنیم.

تحول اجتماعی همیشه موجب بر خورد های شدید میشود و بایستی خود را با آن تطبیق داد

مقاله را بخوانید

برسد برای آنکه الگوی غربی مخصوص جامعه صنعتی است و چون کشورهای در حال توسعه بطرف جامعه صنعتی میروند بنا بر این شاید خانواده نیز عملاً مجبور شود تاحدی شبیه خانواده کشورهای صنعتی بشود.

بزرگترین تحول در این مسئله - سیراز خانواده وسیع - بطرف خانواده هسته ای - یکی مسئله ابعاد خانواده است یعنی از لحاظ کمی اگر بحث شود کوچک شدن خانواده است.

دوم ازدست دادن وظایف خانواده است، خانواده بترتیبی که کوچک شده وظایف خودش را ازدست داده است، انواع مختلف وظایفی که در خانواده پدرسالاری بود وظایف اقتصادی - وظایف تربیتی - تفریحی - مذهبی و غیره ... همه را بترتیب ازدست داده و پدر که سمبل خانواده وسیع بود بعنوان عامل اقتصادی - مربی روحانی و اگر عقب تر برویم نیمه خدا و خدا بود تمام قدرتها را ازدست داده و آنچه که در خانواده باقی مانده تنها يك وظیفه عاطفی است و برای يك مدت کوتاه وظیفه تربیتی و کلیه وظایف خانواده وسیع بجامعه و سازمان های اجتماعی مانند مدرسه - مسجد و کلیسا و کارخانه و غیره ... منتقل شده است.

بنا بر این وقتی امروز رابطه جوان را با خانواده در نظر میگیریم در هر کدام از این دو دسته کشورچنین خانواده هایی در مقابل ماست.

در کشورهای صنعتی وضع روشن است خانواده و جوان روابطشان در يك مرحله از زمان بدیهی است و بعد ایجاد رابطه ای اصلاً مطرح نیست، برای اینکه، همینکه وظائف اولیه تربیتی را خانواده انجام داد و جوان بسن جوانی رسید (یعنی از کودکی خارج شد) آموزش لازم با او داده شده و سنت های جامعه نیز پذیرفته است که جوان باید از خانواده خارج شود - از لحاظ مکانی جای دیگر ممکن میگردد و از لحاظ روابط اجتماعی و خانوادگی و اقتصادی نیز از خانواده جدا میشود یعنی خانواده اصلاً وظیفه ای دیگر در مقابل جوان احساس نمی کند و اگر در بعضی موارد با کمک کند امکانات وسیع داشته و دلش خواسته است.

البته در این قبیل کشورها نمیتوان گفت که جوانان مسائلی ندارند اما بهتر است بگوئیم که نوجوانان مسائلی دارند یعنی جوانانیکه با پیشرفت اجتماعی خیلی زود با محیط خارج آشنا میشوند ولی هنوز در خانواده باقی هستند امروزمی خوانیم که در کشورهای صنعتی مسائل بیشتر برای جوانان ۱۴-۱۵ و ۱۶ یا در هر صورت آن سنینی است که با کلمه Teen گم می شود و نوجوانان مسائلی دارند چون در محیط خانواده هستند ولی جوان مسائلی با خانواده اش ندارد چون از خانواده جدا شده است.

اما مسئله اصلی در کشورهایی که در حال انتقال هستند مسئله جوانان است یعنی در حالیکه مقداری از وظایفی که بر عهده خانواده بوده (و در بالا ذکر شد) از خانواده منتزع شده اما جوان هنوز در خود خانواده باقی مانده است اینجا است که اشکال پیدا میشود، یعنی جوان با وجودیکه از لحاظ مکانی در داخل خانواده است هنوز خانواده بر او حقوقی دارد و او هم از زندگی خانواده متمتع است، میخواهد از بعضی لحاظ در مقابل خانواده احساس استقلال کند اینجا است که مسئله اساسی شروع میشود، در این جا می توان سه مرحله تشخیص داد.

- ۱- مرحله ایست که جوان در داخل خانواده است.
- ۲- مرحله ایست که جوان ایجاد خانواده تازه کرده (این مسئله مهمی است که کمتر توجه میشود) و خانواده کاملاً جوان است اما این خانواده جوان رابطه ای باشبکه وسیع خویشاوندی دارد (اسمش را خاندان و یا هرچی - ز که میخواهید بگذارید).
- ۳- مرحله ایست که میتواند طی مرحله دوم بیاید و آن زمانیست که جوان خود دارای فرزندی شده و با طرز جدیدی با فرزندان خودش رفتار میکند که این نیز خود جزو مسائل جوان و خانواده جوان است. حال مرحله سوم را کنار می گذاریم و دو مرحله اول را بررسی میکنیم.

نچه که امروزه در کشورهای در حال توسعه دیده میشود سه نوع خانواده است. یکی خانواده زن و شوهری است، دیگری خانواده وسیع قدیمی است و سومی شبکه خویشاوندی است که شبکه خویشاوندی قدرت خویش را نگهداشته و ما هنوز نتوانسته ایم خودمان را از حیطه این شبکه رها سازیم و نمیخواهیم که رها کنیم زیرا بعضی اوقات گله میکنیم که شبکه خویشاوندی از ما توقع دارد و ما را رها نمیکند اما در بسیاری مواقع ما نیز از آن ها متوقعیم، بنا بر این مطلب را باید در دو سطح مطالعه کرد.

در مرحله اول یعنی مرحله ای که جوان هنوز در خانواده است روابط را بچند دسته تقسیم میکنیم، یکی روابط در زمینه های عاطفی و روانی است، دیگری روابطی در زمینه های اجتماعی و مسائل اجتماعی است و سومی روابط اقتصادی است که با خانواده دارد.

شاید مسائل در زمینه های عاطفی و روانی مهمترین مسئله باشد زیرا جوان در این کشورها در سنین نسبتاً بالایی اوقات تاسی سالگی در داخل خانواده است در حالیکه مرتباً با سازمان های اجتماعی سروکار دارد در صورتیکه در قدیم اینطور نبود تا موقعیکه شخص در خانواده بود محیطش بخانه محدود میشد خانواده ای که در قدیم قواعد و مقررات و سنت های روشن بود و فرزندان بدون چون و چرا آنرا قبول میکردند ولی از موقعیکه جوان در خارج از محیط خانه بوسیله سازمان های اجتماعی از راه آموزش یا وسائل فرهنگی و غیره ... يك مقدار سنت و آداب و رسوم تازه پیدا میکنند بدیهی است که با ارزش های قبلی برخورد پیدا میشود.

البته این مطلب خاص اجتماع مانیت و در کشورهای صنعتی هم این مسائل پیدا میشود منتهی آن جدائی مکانی و قطع روابط باعث میشود که توقع ایجاد نشود، طبیعی است جوانی که در خارج کار میکند شب دیر بمنز می آید، پدر و مادر که میخواهند با او سر يك سفره یا میز شام بخورند و او را نمی یابند ناراحت میشوند و این قبیل ناراحتی ها که خیلی هم جزئی است در زمینه های مختلف ممکن است ظهور بکنند. یا اگر این در خانواده ای زندگی میکند روابط اجتماعی و دوستانش و طرز تفریحش غیر از آنست که خانواده انجام میدهد طبیعی است که ایجاد برخورد و تماس میکند، اساسی ترین مسئله این است که همزیستی وجود دارد منتهی با دو شکل مختلف و آداب و رسوم مختلف این یکی از زمینه ها نیست که در وضع روانی مؤثر است.

مسئله دوم اینست که این خانواده ای که الان جوان در آن هست خوب باید بهر صورت در حال تحول است یعنی آن قوانین خشک قدیمی که امروز بآن خشک میگوئیم ولی هزاران سال قوانین اخلاقی و اساس فرهنگ خانواده بوده است تا اندازه ای هنوز در خانواده باقی است.

در صورتیکه جوان در خارج با اصول و سنت ها و قواعدی آشنا میشود که با یکدیگر ارتباط ندارد، در نتیجه چون این قواعد و اصول جدید هم با اندازه کافی پانگرفته و استقلال ندارد نتیجه این که جوان بین این دو سرگردان است بین آنچه که در بیرون است و آنچه که در خانواده وجود دارد.

اگر آنچه که در بیرون با داده میشود همیشه هم لازم نیست که همراه کننده باشد و در بسیاری از اوقات آموزش رسمی است، اگر جوان با این آموخته ها پابند باشد و رفتار کند برخلاف آداب و رسوم و سنت های خانواده رفتار کرده و اگر بخواهد آنچه را که در خانواده باو تلقین میشود پابند باشد در اجتماع نمیتواند زندگی کند در اینجا آنکس که بیش از همه از این دوره انتقال احساس ناراحتی میکند همان جوان است که بین خانواده و اجتماع در رفت و آمد است و مجبور است که هر دو شکل را بترتیبی داشته باشد و این مسائل اصلی را اینجا ایجاد میشود.

وضع دوم روابط اجتماعی است یا بهتر بگوئیم مسائلی است که از لحاظ روابط اجتماعی برای جوان مطرح است چند مثال از این روابط میتوان گفت، ازدواج یا انتخاب رشته تحصیلی و یا تفریح جوانان است مثلاً در مورد ازدواج در قدیم همه چیز روشن بود خانواده برای فرزندش ترتیب ازدواج میداد و همه چیز از قبل جاشده بود لازم بود نبود خود جوان راه تازه ای پیدا کند همه چیز را سنت و آداب و رسوم آماده نموده و مسئله ای بنام ازدواج وجود نداشت برای اینکه مسئله وقتی ایجاد میشود که چیزی دگرگون شود، تحول همیشه ایجاد مسئله مینماید هنوز در روستاها اصلاً موضوع ازدواج مسئله ای نیست، در جوامع غربی نیز تصمیم با ازدواج معلوم است که مربوط بخود شخص است این حق را هم قانون با داده و هم جامعه طرفین خودشان تصمیم میگیرند، اما در يك جامعه در حال انتقال این موضوع که تصمیم ازدواج با چه کسی است ایجاد مشکل مینماید. زیرا موضوع روشن نیست در بعضی مواقع حتی قانون برای دختری که بخانه شوهر میرود تکلیف معلوم میکند و تصمیم را در اختیار پدر میگذارد و در بعضی نقاط که قانون دخالت نکرده سن اجتماعی افراد را مقید مینماید حتی این مسئله در يك وضع تحولی بصورت سمبلیک در آمده و بصورت اجازه گرفتن خشک و خالی از رئیس خانواده و یا بزرگ خانواده در می آید، اشخاص ترتیب ازدواج را میدهند و روز ازدواج را معلوم میکنند و در شب ازدواج بی زرق خانواده میگویند اگر اجازه میفرماید این شکل توافق از لحاظ مطاعه ای که فرنگی - هامیخواهند راجع بایران بکنند بکلی همراه کننده است زیرا آنها اینطور نتیجه میگیرند که هنوز تصمیم با رئیس خانواده است ولی ما که در جامعه زندگی میکنیم

ورق بزنید

جوان:

ممكن امكان ندارد مثلاً کسی که به جده دارد و آنه از میگیرند باید جدا جدا زندگی کنند حتی در روستاها کلبه نومیسازند پس وقتی از نظر آماری مطالعه شود میگویند خانوادہ کوچک، مستقل زن و شوهری است ولی این واقعیت ندارد زیرا خانوادہ کوچک شده ولی روابط خانوادگی با خویشان قطع نشده و در شبکه خویشاوندی باقی مانده است و این شبکه خود مسائل تازه ای را مطرح میسازد. در کشورهای صنعتی خانوادہ فقط پدر و مادر هستند، کسی بر عمود ختر عمومی خود را نمیشناسد وقتی میخواهند شوخی کنند دفترچه تلفن را بر میدارند و میگویند تمام کسانی که هم اسم ما هستند قاعدتاً بر عموم و دختر عمومی ما میباشند.

اما در کشورهای در حال توسعه اینطور نیست خانوادہ های جوان علاوه بر پدر و مادر خواهر و برادر بادی - عمو - خاله - عمو و فرزندان ایشان رابطه دارد زیرا شبکه خویشاوندی از آنها متوقع است و آن ها نیز از شبکه خویشاوندی توقع دارند.

آمار نشان میدهد که بسیاری از خانوادہ های جوان در خانه هائی زندگی میکردند که گرایه نمیدادند این خانه ها وسیله پدر و مادر یا خویشان در اختیار ایشان گذارده شده است پس در برابر این کمک خانوادہ نیز متوقع است تا جوان در هفته سه روز بدین او برود و یاد موقع ازدواج از او اجازه بگیرد یا در کشور ما جوان وقتی بگردش و سینما میرود بچه اش را نزد مادر بزرگ خود میگذارد اما در کشور صنعتی مادر بزرگ وجود ندارد یا چنین مسئولیتی را قبول نمیکند یا بد پول بدهد تا بچه او را شخصی نگهداری نماید پس جوان هنوز از شبکه خویشاوندی رها نشده و در آن گرفتار است بعضی اوقات جوان اظهار ناراحتی میکند ولی آن طرف قضیه هم واقعیت دارد زیرا موقعی میتوان شبکه خویشاوندی را رها کند که موقعی هم از شبکه خویشاوندی نداشته باشد.

نزدیکی خویشاوندان بهم در شهر تبریز مطالعه شده است و نشان میدهد که ۶۰٪ موارد اشخاص با خویشان خود در یک کوچه زندگی میکنند بدین ترتیب کنترل شبکه خویشاوندی ۹۰٪ است این بحث پیش میآید که در آینده چه خواهد شد، شکی نیست که در آینده خانوادہ های زن و شوهری بمعنی واقعی هم از ابعاد و هم از لحاظ آداب و رسوم بوجود خواهند آمد.

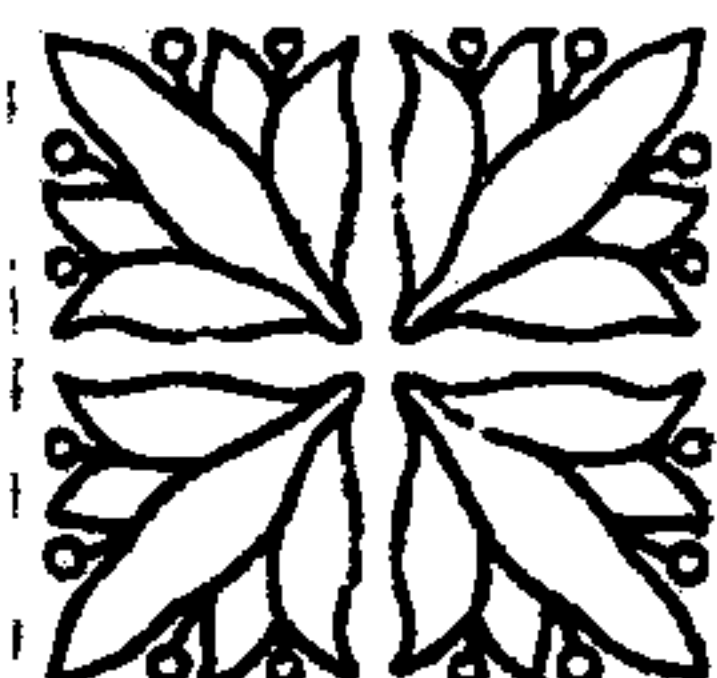
از لحاظ ابعاد در آینده نسبتاً دور تعداد اولاد کم خواهد شد این کم شدن بسیاری از مسائل را خود بخود حل میکند زیرا خانوادہ ای که یک یا دو بچه دارد بهتر از خانوادہ پر اولاد میتواند اکثر مسائل را حل نماید مثلاً خانوادہ پر جمعیت از لحاظ عاطفی نمیتواند به همه یکسان برسد همینطور هزینه ای که باید بر آید آنها متحمل شود امکان پذیر نیست زیرا بر امر تباهنه مهیا کردن بچه ها افزایش مییابد و خانوادہ نمیتواند تعویذات خود را بر مر حله عمل در آورد و دولت نیز نمیتواند با اندازه کافی خرج کند و کمبود مورد لزوم را مرتفع سازد.

مسئله اساسی تر آنکه در طول زمان این آداب و رسوم شکل خواهد گرفت و بصورت یک موازنه اخلاقی تازه در جامعه در میآید و سپس این موازنه در جامعه بصورت روابط منظم در خواهد آمد بدین ترتیب که جوان کار خواهد گرفت از خانوادہ جدا خواهد شد. با پول خود برنامه ریزی برای خانوادہ جدیدی خواهد کرد.

رو به مرتفعه میتوان نتیجه گرفت که عدم انطباق روابط در خانوادہ امروزی تا اندازه ای طبیعی است زیرا خانوادہ همراه با جامعه در حال انتقال است و کسی که تصادفات موجود در جامعه انتقالی بیشتر بر او تحمیل میشود جوان است که میخواهد خود را برای جامعه بعدی آماده کند البته این دوره ممکن است دراز باشد و باید راه حل هائی پیدا کرد که از شدت این تصادفات کاسته شود. مثلاً با آشنا کردن جوانان و خانوادہ ها با واقعیتها و مسائل موجود البته آشنا کردن خانوادہ ها دشوار تر از جوانان میباشد جوان باید بداند که این پدر و مادر یا شبکه خویشاوندی نیست که باو آزادی نمیدهد بلکه این تحول است که موجب برخورد ها شده و آنها را نمیتوان عوض کرد بلکه باید خود را با آن وضع تطبیق داد و تمام وسائل آموزشی و فرهنگی را باید در جهات این آشنائی بکار انداخت.

اندکی طول خواهد کشید اما جوان بعدی بر اساس موازنه تازه خواهد بود و دیگر این مسائل وجود نخواهد داشت بلکه مسائل شکل دیگری بخود خواهند گرفت (مانند جوامع غربی و صنعتی).

در خاتمه باید بگویم که: اصولاً هیچوقت مسئله از بین نمیرود زیرا تحول خود ایجاد مسئله مینماید و هر تحول یک مسئله جدید بهمراه دارد.



میدانیم که درست نیست و این فقط یک رسم سمبلیک است که باقی مانده ولی البته باید اذعان داشت که در بسیاری از مواقع تصمیم گیرنده سدا ساسی است مثلاً در مورد سن ازدواج بسیاری از دختران میگویند که چون مادرمان اصرار دارد ازدواج کنیم و یا پدرمان اصرار دارد و غیره و با امروزه آنرا قدری تعدیل کرده و میگویند چون پدرمان خواسته و ما نمیخواهیم او را ناراحت کنیم قبول کردیم این نوع مسائل و مبهم بودن شرایط است که ایجاد ناراحتی میکند.

مسئله تحصیل یکی دیگر از مشکلات جوانان است در حال حاضر ما میتوانیم در جامعه بجوانانی برخورد کنیم بر اثر اصرار والدین رشته تحصیلی خود را انتخاب کرده اند پدر و مادر خواسته اند و او هم قبول کرده است مثلاً فلان رشته تحصیلی چون خوب پول در میآورد باید بچه آن را بخواند در صورتیکه جوان پانزده سال دیگر از این رشته استفاده خواهد کرد و در آن سال معلوم نیست چگونه خواهد شد در اینجا خانوادہ هم تقصیری ندارد زیرا خانوادہ بر اساس آنچه که معمول هست فکر میکند تا بهترین رشته را برای فرزندش انتخاب کند.

در کشورهای دیگر والدینی که روشن هستند امکانات رشته های مختلف را برای جوان شرح میدهند ولی اتخاذ رای نهائی در اختیار خود جوان است و یاد دولت دخالت نمیکند و میگویند من مطالعه کرده ام و اگر چنین رشته ای را انتخاب کنی بهتر است.

موضوع دیگر که ممکن است در این روابط موثر باشد مسئله شغل است. نوع شغل و سن شروع آن بسیار مهم است مخصوصاً سن شروع در خانوادہ های کم درآمد تر بسیار مهم است پدر میخواهد فرزندش کار کند و او که دبستان را تمام کرده میخواهد تحصیلات خود ادامه دهد و یا بدخترش دیگه بعلل اجتماعی بیش از شش کلاس ابتدائی نباید درس بخوانی این رشته مسائل که مثال آورده شد از قبیل تصمیم باز دواج - کار - رشته تحصیلی مسائل است که هر چند جزئی بنظر برسد مبنای بسیاری از اختلافات در روابط اجتماعی است. و بالاخره مرحله روابط اقتصادی است در اینجا دو مرحله باید تشخیص داد یکی مرحله ای که جوان در داخل خانوادہ است و با درآمد خانوادہ زندگی میکند دیگری مرحله ای که خود جوان هم درآمد دارد و این دو مرحله کاملاً با هم متفاوت است.

در مرحله اول جوان چون بوسیله پیوند اقتصادی بخانوادہ بسته و محتاج است بدیهی است که عملاً مجبور است تمام قواعد خانوادہ را قبول کند. در مرحله دوم جوان کار میکند و از خود درآمدی دارد معمولاً در کشور های صنعتی وقتی جوان کار میکند زمانی است که تنها زندگی میکند و پدر و مادرش هم از او توقع کمک ندارند ولی در کشورهای در حال توسعه موقعی که فرزند خودش درآمد دارد اجتماع، عاطفه و انسانیت حکم میکند که بخانوادہ کمک کند و حتی وقتی خود دارای خانوادہ است این پیوند باقی میماند در اینجا مسئله دشوار است و موجب ناراحتی هائی خواهد شد.

در مرحله اول در این کشورها جوان در اختیار خانوادہ است بر اثر یک سری روابط اجتماعی جوان آداب و رسوم تازه پیدا کرده است که مورد قبول خانوادہ نیست، این آداب و رسوم تازه خرج دارد زیرا تفریحات تجار تی شده و باید آنها را خرید، جوان سینما میرود - در کافه می نشیند و قهوه میخورد پدر و مادر که در دوره خودشان زندگی میکنند این هزینه را قبول ندارند و بحساب نمی آورند ناچار تصادم پیش میآید.

در مرحله دوم این مسئله مطرح است که آیا باید جوان قسمتی از درآمد خود را بخانوادہ اش بدهد و خانوادہ توقع داشته باشد یا خیر؟

در قدیم بودجه خانوادہ یکی بیشتر نبود، جوان وقتی کار میکرد در درآمد خود را پدر و مادر میداد و یا اگر در مزرعه کار میکرد مزدی نمیگرفت، اما در شهر مسئله شکل دیگری دارد جوان کار میکند و پدر و مادر توقع دارند مثلاً در مخارج خانه و کرایه منزل کمک کنند و او هم نمیدهد و میگوید که خرج دارد در نتیجه تصادم ایجاد میشود. البته در همه موارد شکل تضادها فرق میکند وضع دختر ها و پسر ها و شکل اختلاف آنها نیز متفاوت است - بر خوردها در نزد دختران اغلب در زمینه های اجتماعی و در نزد پسران ریشه های اقتصادی دارد.

مرحله بعدی مرحله ایست که جوان ازدواج میکند، خانوادہ زن و شوهری بظاهر تشکیل میدهد ولی این خانوادہ زن و شوهری هنوز واقعیت ندارد، مثلاً مطالعه شده است که شکل کوچک خانوادہ ها بطور متوسط در ایران ۵ نفر است بنابر این نتیجه می گیرند که خانوادہ در ایران خانوادہ هسته ای است و در بسیاری از گزارشات و کنفرانس های بین المللی هم خانوادہ را در ایران هسته ای میدانند اما این مطلب در بسیاری از موارد واقعیت ندارد چون هسته ای شدن خانوادہ از نظر آماری و اکولوژیک است یعنی خانوادہ ممکن است نومکان باشد چون پدر مکانی بعلت نوع

قلندری اشریز



«...فرق است میان انسان و حیوان ناطق. شغل
و مقام و پول، حیوان ناطق را آدم نمیکند. کیمیای وجود
و جوهر آدمی، چیز دیگری است. گاهی اولاد آدم خیال
میکند با جمع وجود کردن لباس و عروسک شدن، آدم
می‌شود. اینطور نیست، همانطور که شیخ اجل گفت:
«چه میان نقش دیوار و میان آدمیت»
از داستان «لولی سرمست»

آیا رسول برای همیشه از اندیشه بریده و به استخوان وریشه پیوسته است؟!

قلندری از شیراز

نوشته: علی اکبر کسمائی

«خاطره‌های کودکی، افسون جادویی دارند.»
پی‌یر گاسکار

خاطره‌های کودکی در ادبیات

● در ادبیات فارسی، نوشتن خاطره‌هایی مربوط به دوران کودکی، کمتر سابقه دارد. البته شاعران و نویسندگان بوده‌اند که یادهای کودکی خود را جسته و گریخته شعر و نثر در آورده‌اند و یا از رویدادهای روزگار کودکی برای بیان نکته یا گفتن حقیقتی استفاده کرده‌اند. اما اینکه دوران کودکی و ساده‌دلی‌هایش، و شورهای شیرین ایامش، و اندیشه‌های خام، شادی‌های بی‌شائبه، غمهای گنگ، خیالهای پردامنه و تأثیر پذیربهای تند و دیوانه و ارش زمینه‌آفرینش ادبی شاعر یا نویسنده قرار گیرد و تصویر آدم‌ها و چهره‌ها و جاهایی که در کودکی دیده‌است و تأثیر طبیعت در نهاد طفل و دورنمای آن از دیده‌ی کودک برشته‌تجرب‌تر آید و خلاصه از خلال بلور رنگین خاطره‌های شیرین کودکی، قسمتی از زندگی یا حقیقت و یا حالت انسانی نشان داده‌شود و بازگو کردن خاطره‌های کودکی بهانه‌ی برای بیان حقایقی قرار گیرد، در ادبیات نظم و نثر پارسی کم سابقه و بلکه بکلی بی‌سابقه است. و حال آنکه در ادبیات مغرب زمین، دوران کودکی و اندیشه‌ها و رویدادها و نقش جاودانی آن را در جان آدمی، سرچشمه الهام بخش و پدیدآورنده شاهکارهای گروهی از بهترین و بزرگترین نویسندگان و شاعران هنرمند می‌یابیم:

«دیکنز» که او را مصلح جامعه تازه بدوران رسیدگان قرن نوزدهم انگلستان می‌شناسند، دورمان بر جسته ادبیات انگلیسی «آرزو-های بزرگ» و «(۱) دیوید کاپر فیلد» را از یادهای روزگار کودکی و از سوانح ایام طفولیت خود نوشت. «سامرست موآم» که شرحی درباره او دارد، میگوید «دیکنز» این کتاب را در میان سایر آثارش همچون طفل عزیز در دانه خود دوست میداشت!

«آنا تول فرانس» که او را سلطان نثر فرانسه مینامند، در کتاب «بریان پزی ملکه سبا» از خاطره‌های ایام کودکی خود یاد کرده و «آلفونس دوده» نیز در کتاب «کوچولو» (۲) دوران طفولیت خود را مطرح بحث قرار داده است. همچنین «تونیو کروکر» که یکی از بهترین داستان‌های «توماس مان» نویسنده معروف آلمانی است، شرحی از کودکی اوست و «تومسایر» یکی از داستانهای طنز آمیز «مارک تواین» نیز تصویری از کودکی خود نویسنده است. در روزگار ما نیز با اینهمه زمینه‌های گوناگون ادبی، هنوز هم ذکر خاطره‌های کودکی و یاد آن روزهای فراموش ناشدنی، شاهکارهای تازه‌ی از قریحه و قلم نویسندگان جاری ساخته است. یکی از آنها کتابی است که شاید بتوان عنوان آنرا «بهترین دوران زندگی» ترجمه کرد. (۳) این کتاب اثر پی‌یر گاسکار نویسنده معاصر فرانسه است که در سال ۱۹۵۳ برنده جایزه گنکور شد. «پی‌یر گاسکار» میگوید: «خاطره‌های کودکی، افسون جادویی دارند».

فردوسی ماها نه صفحه ۳۰

در ادبیات منشور فارسی، تنها در این روزگار است که دو مجموعه داستان بنام «شلوارهای وصله دار» و «لولی سرمست» بهترین نمونه این افسون جادویی و این گونه برداشت ادبی را از زندگی کودکی بدست میدهند و شاید بجرأت بتوان گفت که مضمون این دو کتاب، یکتا اثری است بشرا کیزه امروز فارسی که در این شیوه هنری بحد کمال نزدیک شده است.

بدیهی است که هر کس روزگاری کودک بوده و کودکی‌ها کرده است، ولی بخلاف آن گفته مشهور: (۴) هر درسی در صغر برای همه کس همچون نقش بر حجر نیست. تنها هوشهای تند و دل‌های حساس و جانهای پرشورند که روزگار کودکی و رویدادهای آن را نه تنها هرگز از یاد نمیبروند بلکه پیوسته کبوتر خیال را در آسمان شفاف آن پرواز در می‌آورند و در زلال مصفای آن، ذهن را از تیرگی‌های ایام می‌شویند.

«رسول پرویزی» یکی از آنهاست ولی برای درک چگونگی کار او، این گفته «امرسن» بهترین سرآغاز است: «امرسن» حکیم عارف مشرب ینگه دنیائی در خطابه‌ی بعنوان «دانشمند امریکایی» که بسال ۱۸۳۷ در «هاروارد» ایراد کرد، چنین گفت: «... کارها و حادثه‌های دوران کودکی و نوجوانی ما، امروز زمینه‌هایی برای تأملی عمیق است. اینها همچون تصویرهای زیبایی هستند که در فضا بنظر آید. اما کارهایی که مادر دوره‌های نزدیکتر انجام داده‌ایم و یا آنچه هم اکنون دست‌اندر کارش هستیم، چنین نیست. ما در کارهای جاری خود نمیتوانیم تأمل کنیم زیرا عواطف و احساسات ما هنوز در آن آمیخته و ازیشرو ما آنرا بیشتر از آنچه در مورد پاهای دستها و پاها و یا ذهن خود میدانیم و حس میکنیم، نمی‌شناسیم و احساسی درباره‌اش نداریم. کارهای جاری هنوز بخشی از زندگی ما هستند ولی رفته رفته در ضمیر ما غوطه‌ور میشوند و در لحظه‌ی از لحظه‌های تأمل، از زندگی ما جدا میگردند همانگونه که میوه پخته از درخت میافتد و آنگاه عمل ما به اندیشه‌ی در عقل مبدل می‌گردد. عمل ما در یک لحظه تعالی پیدامیکند و چهره آن تغییر می‌یابد و آنچه در معرض فنا بود، فنا نا پذیر میشود و از آن پس، این عمل، منشاء و مبداء آن هر چه باشد، چیزی زیبا و بدیع است. توجه کنید که چگونه چنین چیزی اگر در وقت خود نباشد، امکان پذیر نیست. تحول یک عمل بیک اندیشه، مستلزم مرور از مرحله‌ی است که معمولاً کرم کوچکی از حالت تخم تا پرنده شدن طی میکند. این کرم کوچک نه روزها قادر به پرواز است و نه شبها پرتوی دارد ولی ناگهان بی آنکه ما متوجه باشیم، بالهای زیبایی در می‌آورد و همچون فرشته‌ی از فرشتگان حکمت میشود. همچنین هیچ واقعه و هیچ حادثه‌ی در تاریخ خصوصی زندگانی ما نیست که دیر باز در صورت ثقیل و ساکن خود را از دست ندهد و با گسستن از زندگی ما و مبدل بخاطره‌ی شدن ما را بحیرت نیفتد. دوران گهواره و کودکی، مدرسه و بازی، ترسهای طفولیت و عشق بدختر ها و خوراکیها و چیزهای دیگری که زمانی همه آسمان ما را پر میکرد، سپری میشود. همچنین دوره دوستیها و آشناییها، مشغله‌ها و حزب بازیها، دوره دهکده و شهر و ملت و جهان، همه و همه می‌گذرد و سرانجام بسرودی مبدل میگردد...»

این سرود است که رسول از دوران کودکی و جوانی خود سر داده و شمه‌ی از گذشته‌های خود را امروز بصورت تصویری بما

(۱) Great Expectations

(۲) Le petit chose

(۳) Le Meilleur De La Vie.

(۴) الدرس بالصغر كالنقش فی الحجر

نشان میدهد؛ تصویری تأثرانگیز، خنداننده، درخشان، صاف و براق همچون بلور، و در عین حال پراز رنگ و سایه، پراز روح و حیات، پراز رندی و لوندی، پراز قلندری و لوطیکری و پراز عطر بهار نارنج، و بوی نارنجستانهای جنوب و شما مه شبدرها ی حوالی شیراز ... بارسلون بکودکیهای او میرویم. در شهر شیراز، دربندر بوشهر، در ریزگرهای تفته، در سروستانها، در بازار وکیل، در کوچه پس کوچههایی که امروز دیگر نیست، رایحه یی ناشناس ولی مطبوع در مشام جان خود احساس می کنیم.

نثر رسول

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

«حافظ»

● همه داستان های رسول که در دو کتاب «شلواریهای وصله دار» و «لسولی سرمست» یکجا گرد آمده است، در حدود سی داستان بیشتر نیست ولی بحکم آنکه «لاف از سخن چودر توان زد» آن خشت بود که پرتوان زد، همین سی داستان محدود در خلال بیست سال اخیر، آثار نامحدود نویسندگانی را که شاید بیش از صدها داستان کوتاه و بلند نوشته اند، کنار زده و رسول را در زمره نویسندگان اصیل و طراز اول ایران قرار داده است، اصیل برای آنکه اداء و تصنع و تقلید و تبعیتی در او نیست و از زندگی ایرانی الهام گرفته و چهره های ایرانی را تصویر کرده است، و طراز اول برای آنکه از نثری زده و غیر قابل تقلید، ساده و روان و سهل و ممتنع برخوردار است.

در نوشته های رسول، باز هم با آن اعجاز هنری که «سهل و ممتنع» نامیده میشود، روبرو هستیم، ولی نه سهل و ممتنع سعدی وار زیرا رسول در شیوه نثر نویسی خود بخلاف تنی چند از رسانویسان امروز نثر پارسی، از فصاحت کلاسیک برخوردار نیست و حتی تعمدی دارد که کلمات و الفاظ باشکوه را که مهر بلاغت بر آنها خورده است بکار نگیرد و با آنکه عمری شعر خوانده و بشاعران شیراز ارادت خاصی ورزیده است، در نوشته او کمتر خورده ریزهای شعری می بینیم. من میدانم اگر رسول از خطه فارس نبود و لهجه شیرازی نداشت، این همه قول و غزل را از کجا می آورد؟ بهر حال اگر بتوانیم چیزی شبیه شعر و لطیفه و لهجه شیرازی و مقداری قلندری بهم بیامیزیم، رسول پرویزی و نثر او را در نظر مجسم کرده ایم. نثر رسول آمیزه یی از کلام کتابت و زبان محاورت است. در عین حال که از فصاحتی بهره دارد چنان ساده است که گویی سخن روزانه است، اما سخن مردی سخندان، و سخندان شیرازی و شیرازی قلندری که از شهر شعر آمده و بقول خودش از «شهر عشق و خطا» که گاه در لجه ای از گناه غرق است اما سرافراز است.

رسول ساده و رسا مینویسد. خیلیها میخواهند ساده بنویسند ولی رسا نمیشود و خیلیها میخواهند رسا بنویسند (رسا بمعنای بلیغ و فصیح) ولی ساده از کار در نمی آید. اما رسول حرفش را میزند، نقلش را میگوید، موجز و مختصر، بی ادعا و بی پیرایه، بی صنعت لفظ و بی هیچ پیچ و تاب بی عبارت، در جملاتی کوتاه و کافی، حرم غرق نور بود. زائران بادل های پاک به استغاثه ایستاده بودند چلچراغها میدرخشید و جمعیت و نور در هم شده بودند، سرهای رنجوران و غمزدگان بدیوارهای حرم کوفته شده و دست نیازمندان بدعا بلند بود. صف های زیارت کننده گان پشت سر هم بجلو می رفت، هر کس بوسط جمعیت می افتد، چون گاهی که به موج افتاده باشد، رفته میشد، فریاد و ضجه بلند بود و شیعیان از چنان شب صاحب حرمتی فیض میبردند. نور چراغها بارنگ زیبای مرمربازی میکرد.

از داستان «تخم حرام» از کتاب «لؤلئی سرمست»

بهترین نمونه های ساده و رسا نویسی رسول را در اشارات کوتاه او بلطائف احوال کودکان و خصوصیات دوران نوجوانی اش که جای جای در داستانهای او آمده است باز میابید. این اشاره ها که گاهی در قالب های مختلف تکرار می شود، در عین حال که نشانه صداقت رسول در نگارش حسب حال است جان اسیر او را در چنگ

سوانح ایام کودکی نشان میدهد:

سیزده یا چهارده ساله بودم. عصرها میرفتم در دروازه سعدی شیراز. شبدرها با بوی خوش جان می گرفتند و سر حال می آمدند. شقایقها که امروز لقب لاله گرفته اند مثل چراغ وسط شبدر می درخشیدند. عادتیم بود که وسط این شبدرها خودم را ولو کنیم. گیوه هایم را زیر سر می گذاشتم و چشم بآسمان آبی شیراز میدوختم و حظ میکردم و یکنوع بی حالیتی و بی خیالی مطبوعی حس میکردم.

از داستان «درویش مرحب» در کتاب «لؤلئی سرمست»

کودک بودم و درین شهر بودم. آن روزها شبدرها مرا بخود میکشیدند آنگاه که آفتاب می نشست و گرمی پنهان میشد، شبدرها گرمی را دزدیده بودند و در میان برگها پنهان کرده بودند. من در شبدرها میخفتم و لب گرم مزرعه را میچشیدم شبدرها در کودکی مرا عشق خواندند. در خانه ما جنک و دعوا فراوان بود. بایستی از طبیعت عشق را می آموختم. پدرم دوزن داشت و خانه فقر انگیز بود. مهر و عاطفه در خانه نبود. ناچار بودم بسزیه ها پناه ببرم. شبدرها مرا دوره میکردند و حرارتی را که از خورشید روزانبار کرده بودند در لب هایم میریختند. کودکی که در خانه فرسوده و کودن مینمود و رنجور بود و دلش با هیچکس باز نمیشد، در شبدرها تناور و مرده میشد.

داستان «لؤلئی سرمست»

بوی خوش بهار نارنج و هوسهای کودکانی که مرد شده بودند با هم می آمیخت و سکروستی عمیقی میبخشید. احساس میکردم که این بوی خوش با تحول حیات من ارتباطی دارد و گر نه چرا با بوئیدن آن اینهمه بی قرار و بی آرام میشدم. حس میکردم آن سال بهار نارنج بارش من و زندگی جدیدم الفتی و انسی دارد.

از داستان «عشق نیمه کاره» در کتاب «لؤلئی سرمست»

نمیدانم چگونه است که نمک لهجه شیرازی از زبان رسول بقلم او پاشیده شده و کتابت او را نیز همچون محاورتش بغایت نمکین ساخته است. رسول تعبیرهای خاص خود دارد: ... مرا هول دادند و نویسنده ام کردند.

از داستان «مهدی سرخی» مقدمه «لؤلئی سرمست»

... حیات خوشگل است و نباید با غم و اندوه پایانش داد.

«لؤلئی سرمست»

... چشمم را در چشم آقا نظام انداختم. سکری عجیب در آن خواندم یک حالت ملسی داشت.

... چهره البرز با نور مهتاب میچنگید. «سه کلاه»

یکی از خصوصیات نثر رسول اینست که صفاتی را که معمولاً در پس و پیش «اسم ذات» میگذارند و برای موجودات زنده میآورند، رسول در پس و پیش «اسم معنی» میگذارد و برای اشیاء و اماکن و حتی معنویات می آورد:

حیات خوشگل است. «لؤلئی سرمست»

چشمش زور داشت. «»

زندگی خیلی کردن کلفت است. «دو پشته بر الاغ»

آفتاب شیراز نجیب بود. «»

آفتاب این بندر عزیز، خل بود، دیوانه بود. «»

این کار، جان و توان تازه یی به نثر میدهد. همانگونه که ذکر کلمه ها و تعبیرها و اصطلاحات محلی (جنوبی) و تصنیفهای عامیانه زمان که گاه در گوشه و کنار داستانهای رسول می آید، اصالت و اعتباری بنوشته های او میدهد و بیشتر رنگ معتبر یک اثر اصیل محلی بآن میبخشد.

داستان های رسول

● این «شورت استوری» نیست. این

نوول نیست. این داستان هم نیست

این نقالی است. در ایران زمین این گفته ها را نقل میگویند «لؤلئی سرمست»

رسول داستان نویسی بمعنای فنی یا حرفه یی آن نیست زیرا در نوشته های همیشه کوتاه او اگر حکایتی نقل شده بشیوه بسیار ساده شرح ماجرای آغاز گشته و بهمان سادگی و بی پیرایگی نیز پایان گرفته

ورق بزیند

است. فن قصه سرایی و ترتیب و تمهید مقدمه و گره و مفتاح و توطئه و اوج و نشیبی در حکایاتش بکار نهاده است. بقول خودش **نقال و ار** سردرد دل را گشوده و بشیوه خاص خود سخن گفته است: کوتاه و مختصر، بی طول و تفصیل و حتی بی حاشیه و تفسیر: «کوه شیراز عشق مهتاب را میچشید آنگونه که زن شیراز عشق را استقبال میکند. اما عشق را ... بهمین تأکید و اشاره اکتفاء میکند و دیگر در پی تعبیر و تفسیری نمیرود. گویی همه عمق معنی در سطح کلمات و تعبیرات او حلول کرده اند و بلور الفاظ او همچون منشور کثیر الاضلاعی معانی گونه گونه را از همه جانب در سطوح پرازطیفهای رنگین خود منعکس میکند»

«تن شیراز داغ و مرمهرین است. آدم هم گرمش می شود و هم میسرد. شیراز گناه را چون فضیلت قبول میکند. خشم دوزخی ندارد. میداند محبت و عشق زیباست و هرگز کسی که دوست میدارد، گناهکار نیست.»

رسول کار خود را نوعی نقالی خوانده و من آن را **مقامه نویسی** مینامم، نه از نوع کهن بلکه مقامه هایی امروزی. در آن روزگار که هنوز صنعت چاپ این همه وسعت نداشت و هر روز این همه مطلب نوشته نمیشد، بجای مقاله نویسی امروز که حداکثر مطلب در حداقل ظرفیت است، نوعی ادب مقامه نویسی داشتیم که نه بطول و تفصیل کتاب بود و نه باختصار آنچه امروز مقاله میگویند. و مقامه نویسی نه تنها داستان بود و نه بحث و فحص مطلق بلکه چیزی شبیه این هردو بود که شرح حال کسی و بیان ماجرای و بحث در علت و معلولی و شواهد شعری را شامل میشد و شاید چیزی شبیه نوعی از مقاله و داستان امروزی بود. **نوشته های رسول** نیز مخلوطی از مقاله و داستان است: هم جنبه شرح حال دارد و از خاطره های گذشته او حکایت میکند و هم در آن بحثی میرود و ذکر از آداب و رسوم محلی میان می آید. چهره بی نقاشی می شود و طبیعت بشاعرانه ترین شکلی ترسیم می گردد و اما کن و محلاتی که امروز دیگر نیست و مربوط به سی و چهار سال پیش است نظیر بازار وکیل شیراز، چنانکه بود، از نو ساخته میشود. اما دو جنبه مشخص و شاید بتوان گفت متضاد، بنوشته های رسول امتیازی خاص بخشیده است: **یکی جنبه طنزی و انتقادی و دیگر جنبه شاعرانه و عاطفی.** من در نوشته کمتر نویسنده ای از نویسندگان معاصر ایرانی، چنین تلفیق لطیفی از شوخی و شعر و انتقاد و عاطفه دیده ام.

داستان های رسول را بدو دسته متمایز می توان تقسیم کرد: یک دسته داستان هایی که نوعی «**اتوبیوگرافی**» دوران کودکی و نوجوانی اوست و دسته دیگر داستان هایی که غالباً به **آداب و رسوم محلی جنوب** در آن اشاره بی شده و یا چهره مشخصی از «تپ» های جنوبی ترسیم گردیده است ولی وجه مشترک همه داستان های او، سوای لحن طنز آلودی که پیوسته چاشنی همه این نوشته هاست، جنبه انتقادی و برداشت شاعرانه و شاید بتوان گفت آزادی خواهانه و فرزانه آسای رسول از قضایا و مسائل زندگی و سوانح و برخوردهای آدمهاست.

نوشته های رسول انتقادی است و نیش قلم او همه جا متوجه حماقتها و غفلتها، خودخواهی ها و خود فریبی های آدمی است. اما این نیش مجروح کننده نیست بلکه مرهم بخش و طبیعت آلود است و جالب آنکه او هر جا در خلال یاد از کودکی های خود، به ساده لوحی های روزگار سادگی قلندرانه میخندد، گویی سادگی های همه ما را بمسخره گرفته است. رسول وقتی از کودکی های خود سخن می گوید و از ماجراهای نوجوانی خویش نقالی میکند، شاعری است که غم ایام رفته رفته در نوشته او آهنگی پدید آورده و یاد گذشته های

دور، شعری درجانه نثر از قلم او جاری ساخته و قلندری است که شور درون را با جان کلام درآمیخته است.

در داستان های رسول گاهی عطر بهار نارنج شیراز با زلال آب رکن آباد درمی آمیزد، بخصوص در «لولی سرمست» که بی شبهه شاهکار اوست، بوی خضر بمشام می رسد. شیرازی که در این اثر «پرزور» و جاندار وصف شده است و شب شیراز و زن شیرازی و عشق در شیراز بقلم رسول بی هیچ شک از شیراز و شب شیراز و عشق شیرازی زیبا تر و عمیق تر و فتان تر و لطیف تر است.

شیراز: «شیراز شهر عشق و خطاست. گه گاه در لجه ای از گناه غرق است اما سرافراز است. در شیراز نه از محبت سیر میشوی و نه تشنگی ات پایان می یابد. چشمه های زیبا پرست، دلت پراضطراب و تنت سوزان از گناه میشود. با این همه هرگز شرمگین نمیشوی، بل باه فخره در صحرایایش پای کوبی میکنی ... شیراز میبخشد و میبخشاید. چشمان شیراز سیاه، تنش مرمهرین و زلفش افشان است. دل در شیراز چون از کف رفت برگشتنی نیست. مردان جنگاور در شیراز از پا در می آیند. دلشان در گرو عشقی میشوند. شیراز جادو دارد. افسون میکند. سعدی و حافظ هردو این جاذبه را چشیده اند. خوشگلی این شهر بهمه عشقه سنگینی میکند. سروها آدم را خدنگ و پر جوش، ارغوانها جوان و طالب و گل سرخها شیطان و جوینده میکند. در این شهر همه چیز غبار آلود و نیمه مست است. سکری بر شهر غالب است. در شیراز آدمی اراده ندارد. تن داغی ناگهان داغت میکند و با سردی تلخی میکند. اختیار در شیراز نیست. سرنوشت زیبا بهر کجا میبرد. شیراز با شکوه نیست ولی یکی از آن یکه شهرهاست که در آن عاطفت میبخشد. باید توان داشت و سهم عظیم گرفت.»

شب شیراز: «شب بود و شیراز بود. درویش با باکوهی بود، و تن من تنها بود. از اتاقش بیرون آمدم، چشمم به مهتاب خورد ... شب در بهار شیراز آتش و نگر است، گریبان آسمان چاکه میشود و ستاره ها نیزه بازی میکنند. آسمان و زمین در مهتاب نبرد سهمگینی آغاز میکنند، ستاره ها چون سربازان رومی بزمین زوبین میاندازند و سروهای بلند در شیراز و در مهتاب چون سربازان هخامنشی سترگ و عظیم صف بسته اند و نور نیزه ستارگان را می مکند و بر جای استوارند و تکان نمیخورند. شبهای مهتاب در بهار شیراز برای کسی که چشم دارد زیبا و حشمتناک است آسمان آنقدر بزمین نزدیک میشود که آدم وحشت دارد نکتند ماه پرت شود و بدوشش افتد و خوردش کند. گه گاه من جانم زیر این همه زیبایی له و لورده میشد.»

زن شیراز: «زن شیراز پرزور است. تن می خواهد زن شیراز را بکشد. حافظ که شانه های فلسفه جهانی را میکشد و آنسان شعر میگفت که هنوز از قرنهای بوی شکوفه نارنج میدهد و تمام وجود را سرشار از حال و احوال میکند، بایش در همین شهر و برای زن همین شهر سریده بود که گفت: فغان زین لولیان شوخ شهر آشوب! زن شیراز چنین است. شاید کوهی از عظمت و وقار نباشد، اما زن است. طعم زن دارد. مهربان و باصفا و خوش حرف و دلربا و خدمتگزار است. زن شیراز شاعر زنی است. هم الهه است، هم کنیز مردش، مرد را میباید و گرم میکند و همه چیزش را در پای مردش میریزد. زن شیراز میدانده که با مردش بر اسب ندگی و سرنوشت سوار است و باید در تاخت های حیات همه وقت و در همه حال مرد را محکم بگیرد تا درین تاخت ها پرت نشود و به سنگلاخ نیفتد.»

و عشق در شیراز: «عشق در شیراز رایگان است. شور آن خستگی آور نیست. دل چون از کف رفت، حفاظت میشود. در شیراز هیچکس را بگناه عشق رنج نمیدهند و سرزنش نمیکنند. عشق چون سرو در شیراز آزاد است. در این شهر برای محبت جوهری پنهان است که آدم را به بیهوشی مطبوع می اندازد.»

.. و بدین گونه رسول حقی را که شیراز - و شاید زن شیرازی - بکردن او دارد، به بهترین طریقی با نوشتن داستان «لولی سرمست» که نوعی خوشبینی و شوریدگی نسبت بزنان در آن موج میزند، اداء کرده است. او تنها نویسنده ایرانی است که خاطره های دوران کودکی و



«وکیل باشی امنیه شکل شمر تعزیه بود. سبیلش مثل پاچه بزیاه و پشم- آلود بود. چشمهای بق و از کاسه درآمده داشت. با نیم تنه عرق و شوره نمک جلو قلعه دهنة اسبش را کشید.»

شیر محمد

«زار محمد کوتاه خونه و چهارشانه بود. بدن سفت و سختی داشت. مثل این که عوض گوشت و خون در بدنش سرب ریخته باشند، وقتی راه می افتاد، پایش از سنگینی درشن های ده فرومینشت.»

شیر محمد

«دخترک همسایه ما بود. خیلی قری بود. با آنکه هنوز زنان چادر داشتند و بیانی ها را پنهان میکردند، این دخترک از زیر چادر چشمانش خوانده میشد. وقتی راه میرفت چابک حرکت میکرد و دل بند میریخت. حرکت عضلاتش بجادر حریرش موجد نشین میداد. بخصوص نمیدانم چرا تا مرد ها را میدید، چادرش پس میگرفت. شاید دستپاچه میشد، شاید میخواست چشمانش را بنمایاند، نمیدانم. اینقدر میدانم که هر وقت رو برویش میرسیدم، یا گیسوان شبق مانندش بچشم میخورد یا چشمان جذاب و رند و مدعی اش...»

سه یار دبستانی

«قدزایر بلند و خدنک بود. چشمانش چون عقاب های شکاری دشتی مثل الماس میدرخشید و نافد بود. آنگاه که حله دشتستانی اش را بدوش داشت، رستم را بیاد می آورد. سینه ها ستم بود و مچهای دست بیهنای پنج انگشت، گولی این دست را برای نبردهای تن بتن آفریده اند. فرزند نخلستان های بلند بود. نخلها رنجها میکشند، خشم جهنم خورشید را میچشند. پادهای داغ و آتش را میمکنند و شهید میدهند. اما هرگز خم نمیشوند مگر بجور تبر...»

دو پشته بر الاغ

«پدرم تناور و دایر بود. بلند بالا و سترسینه بود. سبیل سفیدش حرمتش را صدچندان میکرد. بینی عقابی شکل داشت و چون عقاب تند و خوشن بود. از هیچ چیز هراسی نداشت. تندرهم در گوشش اثر نمیکرد. جهان دیده عیاری بود که روزگار برایش نخواند و زمینش زد. عصایش را چون گرز رستم در دست داشت و هفت تیرش پروآمده در جیبش بود. من از کشتی و گندگی پدرم لذت میبردم. توانا مردی بود، اما دانش نداشت. دلیر بود، ولی بینش و خرد بسیار نداشت. فقر باوی پنجه در انداخت، هستی اش رفت، اما هرگز مسکین نشد. تن بهیچ خواهش و کم غیری نداد. منت هیچکس را نپذیرفت. مغرور و بی چیز همه جامیگشت تا مرگ دریافتش...»

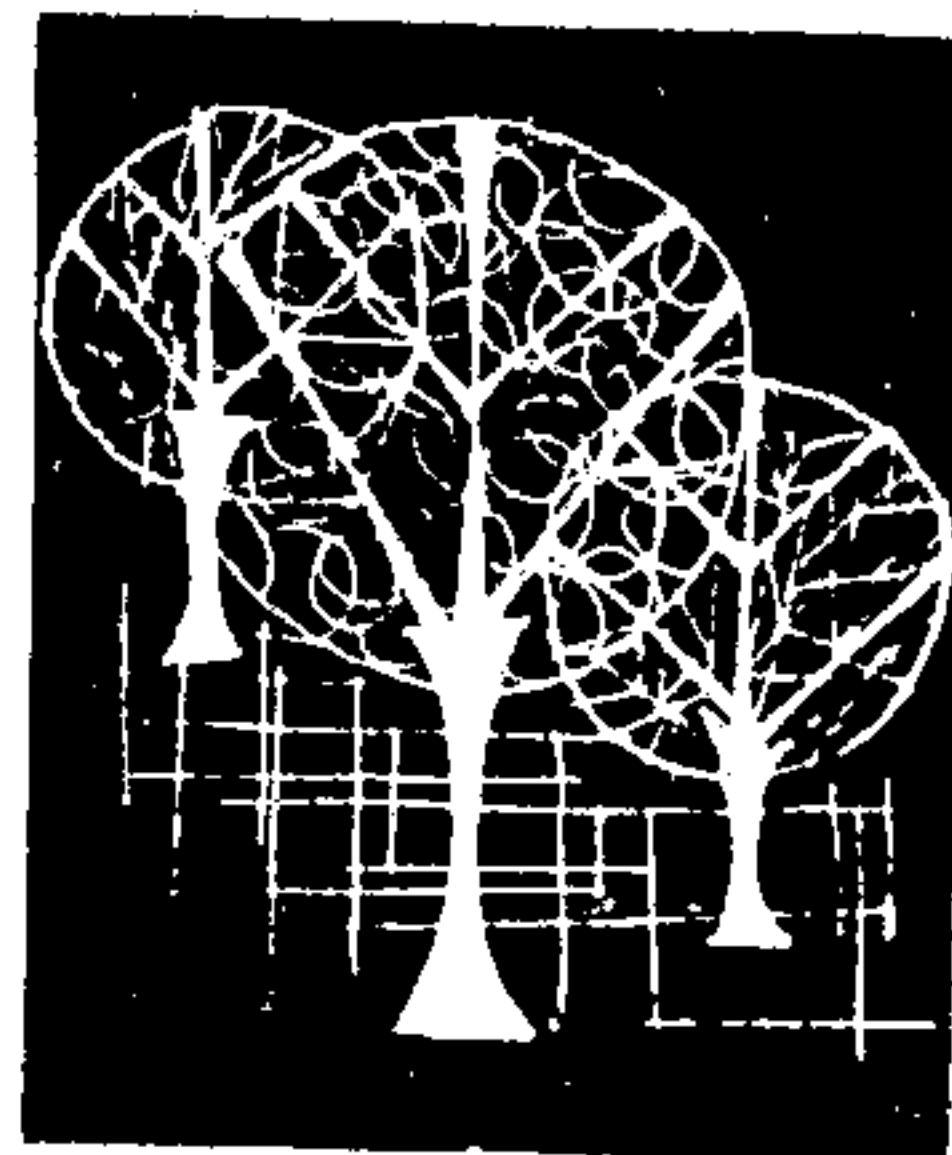
لولی سرمست

میگویند با توصیفهای «بالزاک» از پاریس قرن هجدهم، امروز می توان پاریس آن روز را از نو ساخت. وقتی وصف بازار وکیل را بقلم رسول خواندم بیاد یکی از بازارهای پاریس افتادم که امروز دیگر نیست و «بالزاک» آن را در «آرزوهای بر باد رفته» وصف کرده است با همان قدرت توصیف و زبردستی در تجسم ولی شاعرانه تر و با اندوه و حسرتی که از دست رفتن چیزی گرانبها در دل بر می انگیزد. اگویی هم اکنون در بازار وکیل شیراز هستیم و قلب پر ضربان آن در بیخ گوش و در برابر چشم ما می تپد و نفس آن بمشام جانمان میرسد:

«بازار وکیل قشنگ بود. عطر و بوی شیراز بود. صنف ها تقسیم شده بودند. علاقه بندان در کناری بودند و بزازان در کناری. سراجان در گوشه ای بودند و بنکداران در گوشه ای. هنگام که صدای کوبنده و شفته کفش گر را میشنیدی که پی در پی میکوفت و گوشت را می آزد، عطر بشمک معطر را که مردان میپختند و دایره وار میکشیدند و با قول و غزل همراه میداشتند مدهوش میکرد. درهای دکانها (درک) بود شیشه های هفت رنگ داشت. پراز برق و برقی بود. مثل آهن پاره های امروز نبود که قوت و قوت صد امید و موی بدنست را راست میکند. بازار وکیل طمطراق تخت جمشید را داشت، این تازه روزهایش بود. شب که بازار وکیل میخفت همانند غول افسانه ها عظمتش صدچندان میشد سکوت و تاریکی و صدای گرگها و گزها که سکوتش را میشکست ترسان و عظیم چون سکوت کوهستانها میشد. (در جای دیگر) بازار وکیل بود که شیراز را بخود میکشید. غدامیداد، پوشاک میداد، و گرم میکرد. پیر مردانی بودند که همه عمر بردوش کچه های ترمه نشسته بودند و تسبیحهای کهر با و مرجان را منگوله و وشاخک میزدند. حکاکان بودند که عینکی بر چشم داشتند و بر عقیقی متبصرک: «تبارک الله احسن الخالقین» را حک میکردند، و آشفز خانه حبیب دبه بود که عطر فرنی هایش و حلیمهایش جان کودکانی چون مرا بخود میکشید، بوی هل و گلابش فضای بازار را عطر آگین میکرد، و حنا سبان بودند که بر کوهی از حنا زورق میزدند. قالی فروشان بودند که طنازی هنر دختران شقایق را در نقش گلیمها و قالیها عرضه میداشتند. گه گاه نقش و رنگ این گلیمها چون برفهای قله و صخره کوه دنا با سبزه های دامنه هایش بهم چشمک میزدند. قالی و گلیم در کف بازار بر زمین بود و بر پای و دیده عابران بوسه میزد. و بزازان رند و باهوش شیراز در یک صف بودند که گذرنده را بخود میخواندند و بفصل حضرت عباس که در کمر داشتند بدروغ سوگند میخوردند! برنج کوبان بودند

ورق بز نید

صحنه های زندگانی گذشته و یاد خانه پدری و زادگاهش پیوسته الهام بخشش بوده است. او بهترین و شاعرانه ترین و بخصوص صادقانه ترین اثر ادبی را (نسبت با آنچه تا کنون در ادبیات منشور پارسی سراغ داریم) با زنده ساختن ایام رفته کودکی و توصیف زیبایی های جاودانی که از نخستین تأثرات محیط و شهر و مردمانی که در کودکی دیده و شناخته و اثر عمیق و از یاد نرفتنی در لوح ضمیرش باقی نهاده اند، پدید آورده است.



تصویرهای رسول

«تصویر و توصیف اشخاص مستلزم توجه بحالتهای غیر عادی و آشنایی با مفاهیم روانشناسی است. آیدار زندگی بکسانی برخوردیده که میل داشته باشید درباره آنها بیشتر بدانید و بزرگی یا بسادگی شخصیت منحصر بفردشان پی ببرید؛ داستان نویسی این منظور را بر میآورد.

«آلفرد استفرود»

در کتاب «جهان باشکوه کتاب»

اما قدرت دیگر رسول در تصویر و توصیف طبیعت و جاه و چهرهاست و انتخاب تپه هایی که زندگی آنها همیشه بهانه طرح مسائل اساسی قرار میگیرد؛ مسائلی که مورد توجه نویسندگان و دانشمندان دلسوز بوده است؛ بی عدالتی، انسان های قهرمانی که در گمنامی زیست میکنند، سرنوشت های اندوه بار، زبونی بشر در چنگ نادانی خود و زور و ستم همجنسان که مجموع آن هر چند از سه چهار داستان در هر یک از دو مجموعه داستان های رسول تجاوز نمیکنند ولی برداشت فلسفی و جهان بینی او را بخوبی نشان میدهد؛ این داستانها که تا حدودی جنبه سمبولیک دارند عبارتند از: زار صفر، شیر محمد، گرگ علی خان، مرگ رسول شله و زرگر مظلوم در مجموعه «شلو اراهای وصله دار» و صواب با صا، درویش مرحب و سه کلاه در مجموعه «لولی سرمست» که همین روزها منتشر شده یا باید بشود.

«زار صفر» و «شیر محمد» مردانی هستند که شرافت خود را با خون میشوند و حق خود را با خون میگیرند. گرگ علی خان قدرتی است که سرانجام ضعف و زبونی را در بردارد و محکوم زوال است. «رسول شله» مظهر فقر و سرنوشت های محنت زده مردمانی است که محکوم بدنیا می آیند و محکوم میمیرند. «زرگر مظلوم» تحقیقی غیر محققانه است بقول خود رسول درباره نخستین داستان دفتر اول مشنوی که بر سرنوشت های گنگ و ناعادلانه ای که معلوم نیست بچه مناسب در کمین مردم بیگناه است، می تازد و بار دیگر بخود سری و خود کامگیهای قدرتمندان پوزخند میزند. «صواب با صا» نمایشگر نوعی استبداد است. «درویش مرحب» که در زمان حکومت یکی از سیاستمداران فقید اخیر نوشته شده، وعده های سرخرمن سرمداران، و «سه کلاه» سرنوشت جاه طلبان را بیاد سخنیه گرفته است.

تصویرهای کوتاه و تند رسول از این چهره ها جالب است:

«صفر قد بلندی داشت. چهارشانه بود کوهی را بجای تنه روی پاهای کشید سیه چهره تند بود. آفتاب سیاه ترش کرده بود. وقتی میخندید، دورچندان سفید وسط لبهای کلفتش مثل آفتاب وسط روز چشم را میزد. بسیار نرو و بز بهادر بود. يك تنه صدمرد بود. سرنترس و جنگجو و لجوجی داشت. زن ها دوستش داشتند ولی ازش میترسیدند.»

زار صفر

۱ - بمن بگو

به من بگو، بگو
چگونه بشنوم صدای ریزش هزار برگ را
ز شاخه ها؛

بمن بگو، بگو
چگونه بشنوم صدای بارش ستاره را زابرها؟

من از درخت زاده ام
تو ای که گفتنت وزیدن نسیم هاست بر
درخت ها

به من بگو، بگو
درخت را که زاده است؟
مرستاره زاده است.

تو ای که گفتنت چو جو بارهاست، جو بار -
های سرد.

به من بگو، بگو
ستاره را که زاده است؟

ستاره را، درخت را تو زاده ای.

تو ای که گفتنت پریدن پرنده هاست

به من بگو، بگو
تو را که زاده است؟

سال ۴۰

۲ - حوادث

در نخستین روز شب
یا نخستین شب روز
پشت هر بام دوسر باز تراشیدند
باد و تاسعتر بولادین
- (دو تفنگک پر سرنیزه به سر) -

تا گشایند بتقطع سریع شلیک
خون گرم از رنگ وحشت زدگانی که چنان
مورچه ها بودند

ما دویدیم سوی خانه، دروینجره را بستیم
پشت دیوار نشستیم و دعا خواندیم
این نخستین روز ما بود
این نخستین روز شب
این نخستین شب روز

وسط هفته، دوسه تیر هوایی در کردند
ما شنیدیم، دویدیم سوی خانه. دروینجره
را بستیم

پشت دیوار نشستیم و دعا خواندیم

روز ما قبل آخر
همه را خنداند
همه را، زیرا
دو کیو تر را

آنچنان تاك تاك تاك، بیک چشم
زدن، در فلق آبی روزانه ما کشتند
که کیو ترها

مثل دودستکش (انباشته از مشت گره
کرده ولی مرده)

میان لجن جوی سیاه افتادند

تا دوسه ساعت از آفاق خدا
پر آلوده به خون می بارید.
ناقلاها همه را خندانند

ماز کردیم دروینجره را، رفتیم
به خیا بان جدیدی رفتیم
وندیدیدیم کز آفاق فضا، دستکشی خائن
و بولادین
بر فراز سرما از شیخ قاتلی آویزان بود.

روز آخر، همه را درهمه جا کشتند
همه را درهمه جا پوسانند
شهر از قهقهه شلیک

قشقرق بود و صفیر و سوت
بیشرفها همه می خندیدند

روز ما بعد آخر
دوسک نر، دوسک ماده کنار جوی

جفتگیری می کردند

ما ندیدیم ولی گویا
روز آزادی بود.

سال ۴۵



طنز رسول

«طنز و نیشخند شیوهی پر خطر در
نویسندگی است و دریافت این نکته که
برای ملایم ساختن خشونت تاچه اندازه ابهام بکار برده شده است،
چندان آسان نیست.»
موریس کرونستون

● «موریس کرونستون» ضمن مقاله ای در تحلیل و تجزیه آثار
و افکار «کامو» چنین دقیق درباره طنز و بکار گرفتن آن در بیان
حقیقت، سخن گفته است. این سخن پرتوی برطنز می تاباند و ابهام
را در بیان حقایق خشک و خشن اندازه میگیرد. درواقع باید این
نکته را در نظر داشت که با حقیقت شوخی کردن، سوای گفتن حقیقت
بزبان شوخی است. نکته دیگر اینکه مسخرگی کردن سوای نیشخند
زدن است. اصولاً طنز یا بذله گویی و لطیفه سرایی میوه گوارایی است
که از پیوند هوش و ذوق بار می آید. هوش سرشار و ذوق سلیم.
اگر میبینیم بسیاری از طنز نویسندگان که در کار خود توفیق نیافته اند
و در سخنانشان اصالت و حلاوتی که استادان طنز در جان آدمی میریزند،
وجود ندارد، بخاطر آنست که یا هوش سرشار نداشته اند و یا در
سلامت ذوقشان خللی بوده است و مهمتر اینکه آنچه طنز را ظرافت
و لطافت میبخشد، طبع حساس و شاعرانه است که متاسفانه بسیاری

از طنز نویسندگان امروز ما از آن بی بهره اند و از نیروی که بسیاری
از بذله گویی ها و لطیفه نویسی های امروز ما خاصه در مطبوعات
چنین بی نمک و بی لطف یا نوعی دلچسپی و مسخرگی و یا نیشی بی
نوش است.

اما طنز و نیشخند رسول، از هوش و ذوق وافی که بیشتر
جنبه فطری و کمتر جنبه اکتسابی دارد، سرچشمه گرفته است.
طنز او لطیف و شاعرانه و بیشتر در قالب آداب و رسوم محلی یا
خاطره های کودکی نهفته است و هدف آن باز هم حماقت های بشری،
زبونی ها، پرمدهائی ها و ستمگری ها است:

«- کرامت، بگو ببینم ما چند سال تاریخ داریم؟

- آقا، ما دوهزار سال تاریخ داریم ...

نمی دانم چطور شد همینکه کلمه دوهزار از ده کرامت خارج شد، من
که پشت سرش نشسته بودم، چشمم بدو وصله ناجور شلوار کرامت افتاد و پکی
زدم بخنده!

«شلوارهای وصله دار»

«سه یار هم سفر راه می افتادیم. الاغ رفیق نجیب تر و بارکش تر و کم حرف تر
بود. نقش خویش را در رفاقت سه نفری خوب میدانست و در گفتگوهای من و
زایر محمد شرکت نمیکرد. سرش را زیر می انداخت و حمل ما دو نفر را بر پشت
خویش یک وظیفه ابدی و خدائی میدانست! الاغ در این «تشریک مساعی» سه نفری
یک انتظار بیشتر نداشت که جوش بموقع برسد و در جوش ریزش نباشد و جوش را
بخیسانند. توقع و تمنای دیگر نداشت و وسط حرف من و زایر محمد نمیدوید و عرعر
نمیکرد و مزاحم نمیشد!

بهترین نمونه طنز صریح رسول را در قطعه «بوالفضول»

می یابیم که در مجموعه «شلوارهای وصله دار» آمده است و همچنین
در مقاله «کشور توسعه نیافته» که سه چهار سال پیش در مجله «سخن»
بچاپ رسید. این دو قطعه یکی نمونه آدم های با سواد امروزی و

۳- شب بخیر

چشم های گربه زیر سقف پل،
در جوی، در باران

مثل ته سیگار پر نور در شتی

(تازه بر روی زمین افتاده) تابان بود،
انعکاسش چلچراغی بود باران را و شب گوئی چراغان بود.
زیر آبیوان منقش با خطوط سرد و مرطوب شب پائیز
گرمی دستان خود را بین هم تقسیم می کردیم ما پنهان:
— مثل دو قرص سپید نان

بین دوسر باز، یا بین دو گمگشته برادر، یا دوسر گردان —
شب چنان آرام بود آن لحظه در آفاق مسکینان،
که صدای پای کفتر هامی آمد سوی ما از حفره دیوار:
— چون صدای ضرب های قلبهای ما،
چون صدای عقربك های دو ساعت سوی هم میز ان —

ماه چون تابید از ریزش باران

— از کنار نردۀ مهتابی ابر بلندی روشن و غلطان —

«شب بخیر» ی که تو گفتی آنچنان آهسته بود

که تو گوئی شبدری می خواند نامش را به سوی سروهای پاك كوستان.

لحظه ای دیگر

لحظه های سوگواری سیر سیرك بود

ماه در پشت سر من بود و منزل پیش رو، هن عارفی،

در خلسه پرجذبه ای گریان

و در آن لحظه

چشم های گربه زیر سقف پل

در جوی شب، پنهان.

سال ۴۶



صد اقتش ازین خطر مصون نمانده است زیر اطنق و نیشخند رسول
چنان بر نوشته های او غالب است که گاهی با همه گریز گاهها و بصحرا ی
کر بلا زدنهایش می بینیم حقیقتی که رسول می خواسته است در قالب
طنز و یا بیهانه نقل و نیشخند بگوید، بقدری در لعاب نمک بیان و
ملاحت لفظی پیچیده شده که چیزی خفیف و آرام و غالباً بجای آنکه
تلخ و زننده و نامطبوع یا برانگیزنده چشم و عصیان جلوه کند مانند
چیزی شیرین و مطبوع، حالت انتعاش هزل آلودی در آدمی پدید
میاورد و موجب لبخندی و گاه در طبایع مستعد، سبب قهقهه بی می شود و
یاد آن در حافظه های خوب عمیق یاد کاریکاتوری دقیق یا منظره مضحکی
که دیده و فراموش نکرده ایم باقی می ماند. خلاصه آنکه گاه باین فکر
می افتیم که اصولاً هدف رسول از طنز نگاری گفتن حقیقت در لباس
هزل نبوده بلکه می خواسته قلندرانه طعنه بی بزند و ادیبانه طبعی
گوید و رندانه نیشی در کنار نوشی بنشاند و خلاصه آنکه خشونت
حقیقت بکلی در حریر لطیف طنز رسول و در لافافه هزل او ازمیان
رفته است هر چند که او خواسته است حقیقت تلخ و خشن را با قشری
شیرین و لطیف بپوشاند و بخورد خواننده بدهد.

ای برادر تو همه اندیشه یی

ما بقی تو استخوان وریشه یی

مولوی

شخصیت دو گانه رسول

● به اعتقاد اهل فن — و از آن جمله «سامرست موآم» —
داستانهایی که نویسنده در آن با ضمیر «اول شخص» صحبت میکند و
خودش موضوع سخن است، در معرض این نقیصه است که نویسنده
بسیاری از خطاهای خود را بپوشاند. یا چهره حق بجانب بخود بگیرد
و یادر توصیف خویشتن بخود پسندی متهم گردد و لاف زن و گزافگو
شناخته شود. اما در همه داستانهای رسول که همه را حسب حالی از او
میپاییم نه تنها در کمتر موردی به لاف و گزاف بر میخوریم بلکه او خود
بیشتر بضعفها و حماقتهای کودکی، لغزشها و خطاهای جوانی،
او هام و پندارهای خام آن دوران خود اشاره کرده و حتی از طریق
مآل اندیشی — شاید هم شکسته نفسی — آینده خود را نیز دیده و
گفته است:

... همین من که اینقدر لالائی را خوب بلد، بعد نیست فردا حب جاه
یا مقام رسوائی ننگین ترا از آنچه هست قبول نکنم و مثل سگ هله پارس این سرو آن
سر ندوم. کما اینکه مردان دانشمند و با فضلی را درین کشور میشناسم که حب جاه
و مقام آنان را از کتا بخانه های شان که در آن مصونیت تام و تمام داشتند بیرون
کشید و برحد يك جاسوس پست حکومت تنزل داد. وجدانی که يك روز بیدار
بود و از وسط کتابها و از چشم فلاسفه و بزرگان علم، جهان را میدید، ساقط
گردید و دنیا را از عینك يك مرد خبر چین دید که شبانه گوش بدر اتاق مردم
میگذارد و اخبار زندگی آنان را بکار آگاهی خبر میدهد... آیا برای نان خوردن
باید هر نوع ناروایی را پذیرفت و به افسون هردیوی خیره شد یا میتوان آرام و
درخت زیست؟ خیال میکنم میشود کما اینکه درویش با باکوهی زیست ...

از داستان «درویش با باکوهی آرام مرد»

آیا رسول خود آرام و راحت زیست؟ یا او نیز از کتا بخانه اش
گریخت و ساقط گردید؟ با يك نظر بزنگی رسول، نمیتوان بساین
پرسش پاسخ داد زیرا این پاسخ آنقدرها هم که ظاهراً بنظر میرسد،
آسان نیست. ازین گذشته پاسخ این پرسش را با هم از لابلای نوشته های
رسول میتوان یافت. اما راه بدست آوردن آن، دردست داشتن مفتاح
شخصیت دو گانه رسول است.

لطفا ورق بزنید

دیگری نمونه کشورهای است که با بیسوادی مبارزه میکنند. طنزی
بسیار لطیف و رندانه در شیوه انتقاد طبعیت آمیز است که بالطایف
ادبی آمیخته و از تابش اندیشه یی رسا درخشندگی گرفته است. رسول
شاید نخستین کسی بود که قبح این اصطلاح خارجی «کشور توسعه
نیافته» را که مردان سیاست و اقتصاد در کشورهای نظیر مادر باره
کشور خود بزبان می آورند، نشان داد و آنچه را که دیگران در دهان ما
گذاشته اند، بصورت خودشان تف کرد!

تأثیر طنز، بمیزان ذوق فطری و اصالت اندیشه و از همه بالاتر
حسن نیت — نه سوء نیت — و احساس درد از ته دل است. اگر می بینیم
بعضی از طنزها تأثیر ندارند، سوای نارسایی یا بی نمکی لفظی، ناشی
از اینست که طنز گو حسن نیت ندارد یا در درازته دل حس نکرده و یا
آنکه جنبه مضحك و زشت قضیه را چنانکه هست ندیده است. طنز گو
نخست باید از شائبه ریا و تظاهر عاری باشد و حتی جنبه نمایش و خود
نمایی نیز نداشته باشد تا نیشی که میزند بدل بنشیند و در درجه اول
طنز گو باید نسبت بخود دیده عیب بین و خرده گیر داشته باشد و با خود
صادق و صمیمی باشد تا صادقانه و صمیمانه نیز بتواند عیبهای دیگران
را ببیند و باز گوید و پوی غرض و مرض از نوشته اش نیاید. اگر رسول
در طنز نویسی توفیقی یافته باشد، خاصه قبولی که او در دل اصحاب فکر و
نظر یافته است، نه تنها بخاطر ظرافت کلام و لطافت طبع اوست بلکه این
جنبه اخلاقی که از صفت درویشی و بلند نظری قلندرانه و به اصطلاح
«لوطی منشی» اش ناشی می شود، در توفیق کار او تأثیری بسزا داشته
است. اما از آنجا که بقول «موریس کرونستون» طنز و نیشخند شیوه یی
پرخطر در نویسندگی است چنین مینماید که رسول نیز با همه اصالت و

قلندری از شیراز

تضاد بین قلندری و عشق بزندگی، تضاد بین سکون و سکوت عارفانه یا حالت و تربیت عرفانی، و میل بحرکت و حرارت و تمتع از زندگی و شور توأم با سوز شاعرانه برای زیباییها و لذت‌های محسوس، از آغاز زندگی، رسول را در بوتۀ آزمایش‌های سخت انداخته است. زیبایی‌های طبیعت، و غوغای خانواده، دشتهای تفته و سوزان جنوب و مزارع شبدر و نارنجستانهای معطر شیراز در پرورش تضادی که نهاد رسول را از آغاز زندگی عرصۀ تاخت و تاز خود قرار داد، تأثیری بسزا داشته است. رنج‌های کودکی او که نمونه‌هایی از آن در داستان‌های «ابراهیم» و «زنک انشاء» آمده است، ناکامی‌های آغاز جوانی و تأثراتی که محیط خانواده در دلش پدید آورده بود، (داستان‌های سه یار دبستانی و عشق نیمه کاره و زبان کوچک پدرم) و همچنین مظالم مدرسه و زیر و رو شدن زندگی پدر و ستم‌های او نسبت به مادرش و نیازمندی‌های زودرس و نابهنگام او (داستان‌های شلوار وصله دار و پالتو حنائیم) عشق و احتیاج به آزادی و وارستگی و فرزانی که را که زاییده طبع شیرازی و مطالعه کتاب و خواندن شعر است از یکسو، و عشق و احتیاج بزن و زیبایی و جاه و رفاه را از سوی دیگر، در رسول پدید آورده و او را پیوسته در مکنهٔ پرفشاری قرارداد و در او حالتی شبیه حالت گریز از مرکز، گریز از مرکز سلامت و عزت نفس را باعث شده است:

اما وسوسۀ آتش مرا حقیر کرد. از میکده گریختم. مثل نامردان گریختم. فحش و توهین را شنیدم و سر بلند نکردم. این قانون احتیاج است: گریز! گریز!

از داستان «لولی سرمست»

رسول خود بی آنکه بخواهد زندگی اش را از زاویۀ این تضاد ببیند (زیرا او کمتر در نوشته‌هایش این تضاد را نشان داده و بنظر میرسد که اصولاً متوجه آن نیست یا اعتنائی بدان ندارد) در داستان «لولی سرمست» آنجا که از غم و سودای عشق، بیابا کوهی پناه میبرد تا باموعظه‌های او تظہیر شود و لولی ناامید از نزد او باز می‌گردد باین دوگانگی در شخصیت خود و باین تضاد روحی و جسمی اش - تصادفاً - اشاره بی‌چنین زیبا و عارفانه دارد:

... مهتاب مرا در خلعت نور خود پیچیده بود. تند تند سرازمی کوه را پیمودم. وقتی از روی بل درۀ بابا کوهی گذشتم، دیدم دو قطعه شدم: قطعه‌ای که اندیشه بود و قطعه‌ای که استخوان و ریشه بود. صدای پائی پشت سرم شنیدم، صدای پای اندیشه بود. من دیگر استخوان و ریشه شده بودم. اندیشه از من گریخته بود!

اما رسول از گریختن اندیشه ملول است و باز در آرزوی پیوستن به اندیشه، و از رنج استخوان و ریشه بودن، و از گند این استخوان و ریشه شدن و همه‌اش این استخوان و ریشه بودن، در جای دیگر و باز بی آنکه خود بداند، از همین گسستگی میان اندیشه، و استخوان و ریشه است که آسوده نیست و چنین می‌گوید:

... از میان لجنزار همین قرن است که من تشنهٔ بی‌سامان، آرزوی فراغت بال و آسودگی خیال درویش را دارم (همان چیزی که آتش در بازگشت از بابا کوهی حس کرد از دست می‌دهد) از وسط بلوای وحشت‌زای تمدن قرن بیستم است که اعصاب من زیر شکنجه‌های فراوان قرار گرفته و دلم می‌خواهد یک ساعت زندگی این مرد آلوده را داشته‌ام. یک‌کاش کسی بود در من جرأت میدید و مرا بمردانگی تشجیع میکرد تا بتوانم هوی و هوسم را کور کنم و مانند کوچک‌علی مردانه در گور بی‌نیازی جفت بزنم!

از داستان «درویش بابا کوهی آرام مرد»

باز هم گسستگی اندیشه از استخوان و ریشه است که رسول را در یادداشتهای روزانه‌اش بچنین اعترافی وامیدارد:

... اگر میدانستم که اینطور خواهد شد و حاصل آنهمه آرزو و تخیل کودکی آنروز، امروز این زندگی پر بیم و محنت زاست، هر صبح میرفتم و خیزران آقای ناظم راه می‌سیدم و می‌گفتم هر چه می‌خواهید بزنید و لولی مرا در این محیط نگاه دارید. نگذارید بزرگ شوم و بجهنم اجتماع قدم بگذارم. آنجا مرا خواهند سوزاند. آتشم خواهند زد. روح مرا از من خواهند گرفت و روح شیطان را بمن خواهند بخشید!

«در هفت روز هفت»

ولی آیا رسول بقول خودش با اولین پس‌گردنی‌هایی که از دست زندگی زورمند و گردن کلفت خورده، تا کجا دویده است؟ زندگی او را در پس‌خود دوانده و خیلی هم دوانده است؛ از روزی که در شانزده سالگی کتابدار مدرسهٔ سعادت بوشهر شده (داستان لولی سرمست) تا زمانی که به تهران آمده و در روزنامه‌ها مقاله‌های سیاسی و انتقادی نوشته و خود باتنی چند از دوستان چند رنگ روزنامه علم کرده و در خط حزب افتاده و بکار دولتی اشتغال ورزیده (تخصص اداری رسول حسابداری است!) و در پی حفظ میزان مقام و بدست آوردن رتبه و اضافه حقوق با گردن کلفتها در جوال رفته و با شیاطین و غول‌های اداری پنجه نرم کرده است، نه تنها با آدم‌ها و با محیط بلکه با مقدرات هم جنگیده سل گرفته ولی سل را نیز در ریه خود از پای در آورده و استخوان و ریشه را لا اقل سالم نگاه داشته است ولی آیا با اندیشه چه کرده؟ در آن گیر و دار های اداری و مقامجویی و در تار و پود عنکبوت قدرت خواهی، آیا برآستی برای همیشه از اندیشه بریده و به استخوان و ریشه پیوسته است؟ و اگر نه، این گسستگی تا چه اندازه بوده است؟ آیا رسول از رفتن در پی مقام راضی است؟ آیا او هم بمشروطۀ خود رسیده است؟

در داستان «سه کلاه» آخرین قطعهٔ مجموعه «لولی سرمست» در نامهٔ حسین بطهمورث که در واقع خطاب رسول بر رسول است، پاسخ این پرسش را چنین می‌یابیم:

... طهمورث، دست از ادایت بردار، ارزش تو بمقام نیست. خامان مقام طلب‌اند. دنبال وکالت و وزارت افتادن بتو نمی‌آید. بیا و همان طهمورث خودمان باش: طهمورث شجاع و سرفراز. درین راه هر چه پیش روی، شکسته تر میشوی. بی‌یقین بدان، آن طهمورث روز بروز بمرک نزد یکتا میشود و بجایش طهمورث دیگری که شبیه عروسک خیمه‌شب‌بازی است بدینا خواهد آمد... طهمورث، بخدا قبل از تو، افعی جاه طلبی، خوبان بسیاری را بلعید. همه چیز خوششان را ربود. بیا و از خر شیطان پیاده شو و بی‌آنک اعماق وجودت پاسخ ده...

آیا بانک اعماق وجود همان اندیشه نیست؟ آیا این رسول نیست که دنبال اندیشه‌اش می‌گردد؟ آیا این خود او نیست که در چنگال افعی جاه طلبی این ناله را سرمی‌دهد؟ آیا این از ترس عروسک خیمه‌شب بازی شدن نیست؟ اما خوشبختانه هنوز اندیشه در رسول نمرده و از اعماق وجود او بانک بر می‌آورد که:

«... ذات من زورشنو نیست. زور باید مرا بشکند... مرگ را می‌بوسم، اما زور نمی‌شوم. مگر آنکه زور از طریق مهر بر سراپایم بریزد. آنگاه ممکنست در خدمت زور هم بایستم، اما از جلو زور را تحمل نمی‌کنم. دستی ب سرم بکشند، مثل توله‌های شکاری دم می‌جنبانم. نه اینکه بگویم صفت خوبی دارم. اما اینطوری هستم».

«لولی سرمست»

• و رسول اگر در خدمت قدرت است، اینطوری است!



عصر

چهره نك مات كه عصر سپاه بال ملال
بروی كوه نشاند،
ودام شب كه پراز دانه های رنگین بود
هزار چلچله رادر درون خویش كشاند

بروی بر كه ی شاد
چه برگهای سپیدی كه بیدمست افشاند
واز خلال افق ماهتاب پائیزی
هزار رشته ی گیسو در آب رنگین بافت
و آسمان به تماشا ی موج بر كه شتافت

چه سرو نازی میدید قامت خود را،
تمام عصر در آئینه های موج نگاه
سرش بتاج بنفش غروب رنگین بود
و می رمید ز دیدار آیه های سپاه

چه حوریان سپیدی كه چون ستاره در آب
برقص آمده بودند ،
و عصر نی لیک زرد خویش بر لب داشت
واز زمین كه نسال ساقه ها روئید
و بوی سبزه و آب ،
و بوی خیس چمنهای آفتاب زده
و عطر سرخوش کیسوی حوریان سپید
به هم پیوست .



سیاوش كسرائی

ماه و دیوانه

بیادروشندل ورامینی

از صدائی گنگ
خواب شیرینم پرید از سر
باز زندان بود و خاموشی
و صدای گامهای پاسبانان بر فراز بام
و تکیه های نامعلوم این هم حجره من. پیر دیوانه
در میان روزن پر میله و مهتاب.

پیشتر رفتم :
با اشارات سر انگشتش
ماه را میخواند و بامن زیر لب میگفت:

گوش کن !
من کلیدی از فلز روشن مهتاب خواهم ساخت
و تمام قفلها را باز خواهم کرد

ماه پنهان گشت و او را من بجایش باز گرداندم
پیر مرد پاكدل قرقر كنان خوابید
و مرا بگذاشت با خار خیال خویش:
زود تر ايكاش
ماه را میخواند
دیر تر ايكاش بر میخاستم از خواب

رقص مار

باز ، له له میزند از تشنه گامی بر ك
باز می پوشد سراپای درختان را غبار مر ك
باز می پیچد بخود از سیلی سوزان گرما تا ك
می فشارد پنجه های خشك و گرد آلود را بر خاك

باز ، باد از دست گرما می میکشد فریاد
گوئیا از روی آتش میگریزد باد
باز ، می رقصد بروی شانه های شهر
شعله های آتش مرداد
رقص او چون رقص گرم مارها ، بر شانه ضحاك !

سر بر آراز كوه با آن گاو پیکر گرز ،
ای نسیم دره البرز .

فریدون مشیری



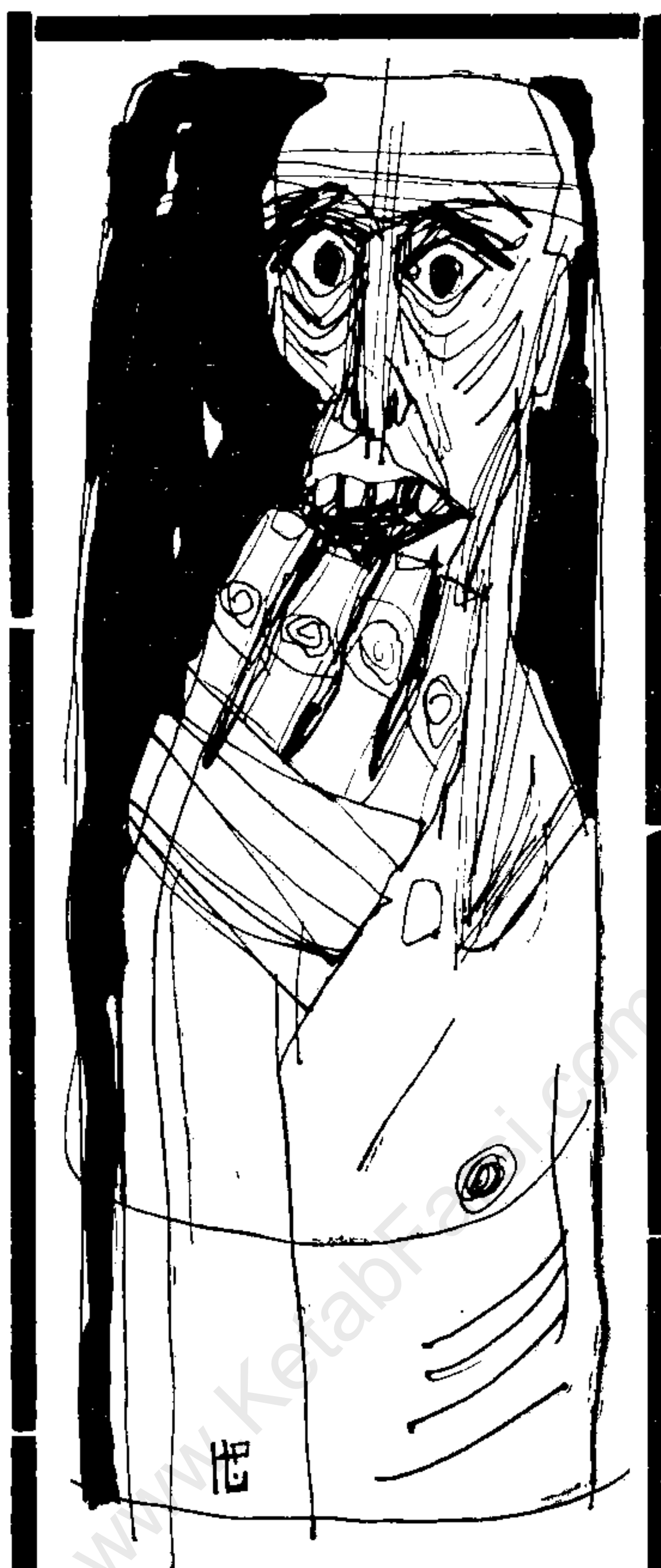
یگداستان جدید از درویش

(جعفر شریعتمداری)

اولین دفعه بود که اینهارامی-
دیدم . کجا بود ، درست نمیدانم .
یادم نیست . اما چرا . یسادم آمد که
اول غروب بود . توی يك شاه كوچه ،
نزدیک به تیمارستان .

پیچ كوچه كه تمام میشد ، آن
سردر خراب آجری را كه خاك ریز
هم داشت ، سر پا ایستاده دیدم . گرد
و خاك يك قرن روی دیوارهاش بود
ولای ملاد آجرها كه بوی عقرب
میداد . نور غروب ، زرد و بیحال ،
نصف تنه و سردر و دیوار را محزون تر
به چشم میداد .

یگتا جوان ، بارنگ پریده و
گردن دراز و گونه‌های استخوانی ، در
آستانه‌ی در تکیه داده بود . يك پایش
را از پشت به بدنه‌ی دیوار چسبانده
بود . بی هدف نگاه میکرد . بمن خیره
شد . وسط سیاهی چشمهایش چیزی
دیده نمیشد . سیاه سیاه بود . اما
سفیدی نداشت . زردی میزد . این
شیار زرد و سیاه نمیدانم چه جور بود
كه مثل يك رشته موج- كه دیده
نمیشد ، اما تلاطمش خیلی زیاد بود-
به نگاه من متصل شد . مرا کشید .
من ایستادم . جوانك از جا جنبید .



از پشت
پیشخوان
و

نگاهی باطرافش کرد و جلو آمد .
کمی هم تردید توی قیافه اش خوانده
میشد .

- کاری با من داشتن؟

- چی ، باشما؟ چه کاری ...

من يك قدم پس رفتم . اما جوانك
، سمج بود . دو قدم پیش آمد . يك
دستش را پس پشت نگه داشته بود و
دست دیگرش بطرف من دراز شده
بود .

- بیا این بگیرین ، این اصل اصله .
من داشتم میرفتم . اما نور آفتاب
را دیدم كه از سردر حیاط خرابه
بر چیده شده بود . شب بود و تاریکی
هنوز كم رنگ و دل شوره آور ، در فضا
پایین تر می آمد . راهم را كج كردم و
باجوانك بداخل دخمه كشیدیم . يك
يك راهرو دراز و تاریك جلومان
بود . بوی گاه گل كه نه میداد ، غبارش
توی ریه میرفت . من داشتم هوای
راكد را می بلعیدم كه به ته راهرو
رسیدیم . يك در تنبه به فضای متروکی
باز میشد . تا در صدا كرد چند تا آدم
از گوشه و کنار حیاط هجوم آوردند ،
ما را در میان گرفتند . آهسته به ته حیاط
میرفتیم .

حیاط ، در کورسوی چند تا
فانوس ؛ خیلی بزرگتر از عرض و
طول و ارتفاعش بچشم می آمد . چند
تا درخت كج و كنجول گوشه كنار سر
راه بود . دور تا دور حیاط ، ایوان رج
شده بود . مثل پیشخوان حجره ها .
تو همه‌ی آنها آدم بود . پشت پنجره ها

وشیشه‌های شکسته و کاغذ چسبانده،
کله‌ی آدمک‌ها تکان می‌خورد. چشم-
هاشان برق می‌زد. عیناً چشم‌های جوانک
سیاه سیاه و زرد زرد.

جشنشان بود که من از راه رسیده
بودم. من خیلی جوان بودم. چهره‌ام
سفید بود با چشم‌های میشی. آنها
سبزه بودند و چشم سیاه. من سالم
بودم. زخم وزیلی نبودم، اما آنها
تخم چشمشان زرد بود و انگشت‌هایشان
را بسته بودند. جشن درست و حسابی
گرفته بودند که من از راه رسیده بودم.

جوانک، آشنای خود من، پرید
و فانوسی را از پیشخوان ایوان گوشه‌ی
حیات برداشت و روشن کرد و از
همان دور اشاره کرد که من بروم،
پشت سر من همه کشیده شدند. قدم‌ها

روی آجرهای سائیده شده صدای
بی‌آزاری داشت. بوی خاک بلند
میکرد. داشتیم خاک‌پارامی بلعیدیم
و می‌رفتیم. رسیدیم به ایوان، و روی
ایوان؛ زیر فانوس زرد رنگ، همه
دور تا دور من نشستند. یکیشان
چمباتمه‌زد. یکی پایش را دراز کرد
چندتا هم خیلی تنک حلقه بدور من
زدند. همه کمین کرده بودند.
خودشان را بمن چسبانده‌اند.

هورا

جوانک رفیق من هورا کرد. همه
تقلید کردند و یکصد گفتند هورا.
باز جوانک شعار داد:

عالیه، دیگه تمومه، رفقا،
شدیم سیزده تا. شما می‌گین کم و کسر
داریم؟

— بسه بسمونه
یکی کله‌اش را بادیوار کوبید و
صدازد: آهای، آتیشو بیارده.
جوانک رفیق من، فانوس را جا
بجا کرد. خط سیاه میله را که جلو
نور ایستاده بود، بطرف من گرفت.
خودش در روشنی ایستاد. خنده‌ای
کرد. همه خندیدند. به شدت
خنده‌شان گرفته بود. وقتی منقل پر
آتش را کف ایوان گذاشتند یکمرتبه
ساکت شدند.

من در بازی نور و سیاهی خیره
شده بودم. سرگیجه داشتم. پره‌های
بینی‌م می‌خارید. خواستم دستم را
بطرف بینی‌ام ببرم. ناگهان کله‌ها
کشیده شد، گردن‌ها بسمت من دراز
شد. چشم‌ها بنوک پنجه‌هایم
دوخته شد. دست من پنج تا انگشت
داشت. زیاد ترهم نبود. اما آتش! به
آتش احتیاج داشتند. بمن احتیاج
داشتند. انگشت‌هایم هنوز سالم
بودند.

ده یا لار فیک، کیفوری، باش، پیز
ده پیز.

من نترسیدم. راستی راستی نترسید
بودم. اصلاً نترسیده بودم آتش بود. چشم‌ها
بود. دست‌ها بود. اما انگشت‌ها؟ آدم‌ها
شروع کردند به باز کردن کپنه پارمی
دورانگشت‌ها. انگشت‌ها در نور آتش

ورق بزنید



دروېس نژدېك

از پس این پرده لرزنده می بینم که می خندی چو میگیرم .
نیز می بینم، به نادلخواه،

که چو هرباریدن و تاییدن دیگر
اشك من بی سود و لبخند تو بیهوده ست.

بی خیال از ما جهان سرگرم کار خویش.
هرچ از او امروز بینی - و رب دیگر سانی و گونی -
نیز دی بوده ست،

و جنین بودنش خفته به زهدان مام امکان را
همچنان تا بوده می بوده ست.

بی کرانی تیره دل گسترده از هر سو.
سهم پهنا و بلند او درازایش.
گرم بالیدن در اقصایش
- همچو غول جادوی قصه -
ماده کورکر بی جان نا آگاه،
تا کجا؟ تا چند؟

نك معمائی که نتواند گشودن هیچ دانایش.

سوی چارم : سهمگین زنجیر زنگ اندوده ایام،
گرچه نهش انجام ونهش آغاز
بستر امکان هر آغاز و هر انجام

* *

وینك، اینجا، ما نشسته ایم:
باهمه دوری زیکدیگر، بهم نزدیک
همچو گامی بیشتر ز آغاز و گامی پستر از فرجام.

و من انگار از پس این پرده لرزنده می بینم که می خندی چو میگیرم.
و نمیدانم چرا آن خنده خوشحالت شیرین.
و نمیدانم چرا این گریه بی حال بی تسکین.
و نمی دانم ...

باری ای از گریه اینجا که من تا خنده آنجا که تو گمنای
هر شب راه !

هیچ میدانی
که ستاره بامدادان و ستاره شام
يك ستاره اند بادو نام ؟

اسماعیل خوئی

از مجموعه «سایه ای در کویر»



سرخ شد ، جان گرفت . زنده شد . من
دیدم که نوک انگشتها را خورده
بودند .

جشنشان تازه شروع شده بود .
انگشتها بطرف آتش رفت . جز جز
گوشت و سوختگی استخوان بلند شد .
بوی مطبوعی بود . طعم همان هوای
توی دماغ مرا داشت . طعم غبار
گاه گل کهنه داشت . روی منقل جرقه .
های سرخ و کبود میچرخید و آتش
بیشتر گل میانداخت . دستها توی
منقل میآمد و زود بر میگشت . دیدم
که انگشتها را بدهان میبردند .
دندانها بکار افتاده بود . صدای خرت
خرت جویدن بلند شد . خاکستر
استخوان را هم توی قوطی هاریختند
و به بینی کشیدند .

جوانك رفیق من هم آمده بود

تنك دل من نشسته بود میدید که چطور
دارم استخوان سبا بهام را میجوم .
طعم گسی داشت . حتی مزه خون ورگ
و بی هم اینطور نبود . گس . هنوز هم
دلم میخواست بجوم . داشتم بند دوم
سبا بهام را میخوردم که یکهو میچ
دستم را گرفت . جوانك بودنم زده :
- زودی معتاد شدی رفیق . دیگه
بسه . بره من ، بره رفیقم بذار ...

جیغ و شیونی بلند شده بود . همه
قیه میکشیدند . تنه میزدند و عربده
میکردند . اما من هنوز دلم میخواست
بجوم . کم بود . یکهو جوانك از پشت
تنه یی بمن زد که با کله از روی
ایوان پرت شدم . با پیشانی آمدم تو
کف آجری حیاط . اوهم روی من
افتاد . اما دندانهایش کلید شده بود ،
از جا بلند شدم . لباسهایم را

تکاندم . دستی به موهایم که روی
پیشانی و چشمهایم ریخته بود کشیدم .
دیدم پوست صورتم گرم و لزج شد .
حالت چندشی پیدا کردم . رفیقم جلو
دوید و يك کهنه پاره بمن داد . نگاه
کردم . دیدم همه انگشتهاشان را
پیچیده اند . فقط من یکی ، تك و
تنها فراموش کرده بودم ...

☆☆☆

رفیق من ، به تیمارستان که رسیده
بودیم ، انگشتهایش را بمن نشان
داد . چندتا از بندهایش را جویده
بود . فقط دوتا انگشت سالم داشت .
اما یکی از انگشتهاش ، حتی يك بند
هم نداشت . بمن میگفت : توهم بیا
تو دار و دسته ی ما . ما سیزده تا بودیم ،
توهم چهاردهمیش ...

رجعت!..

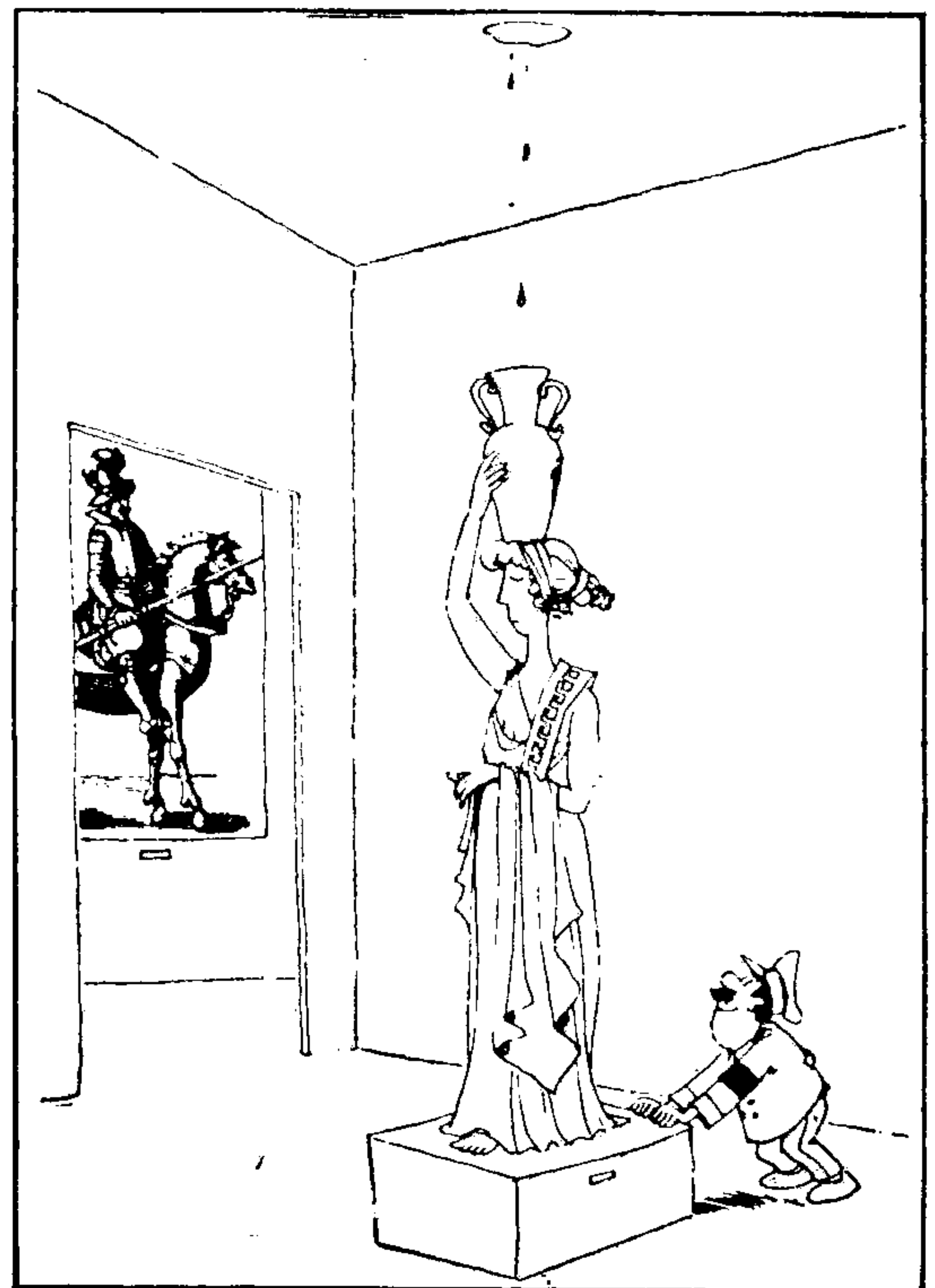
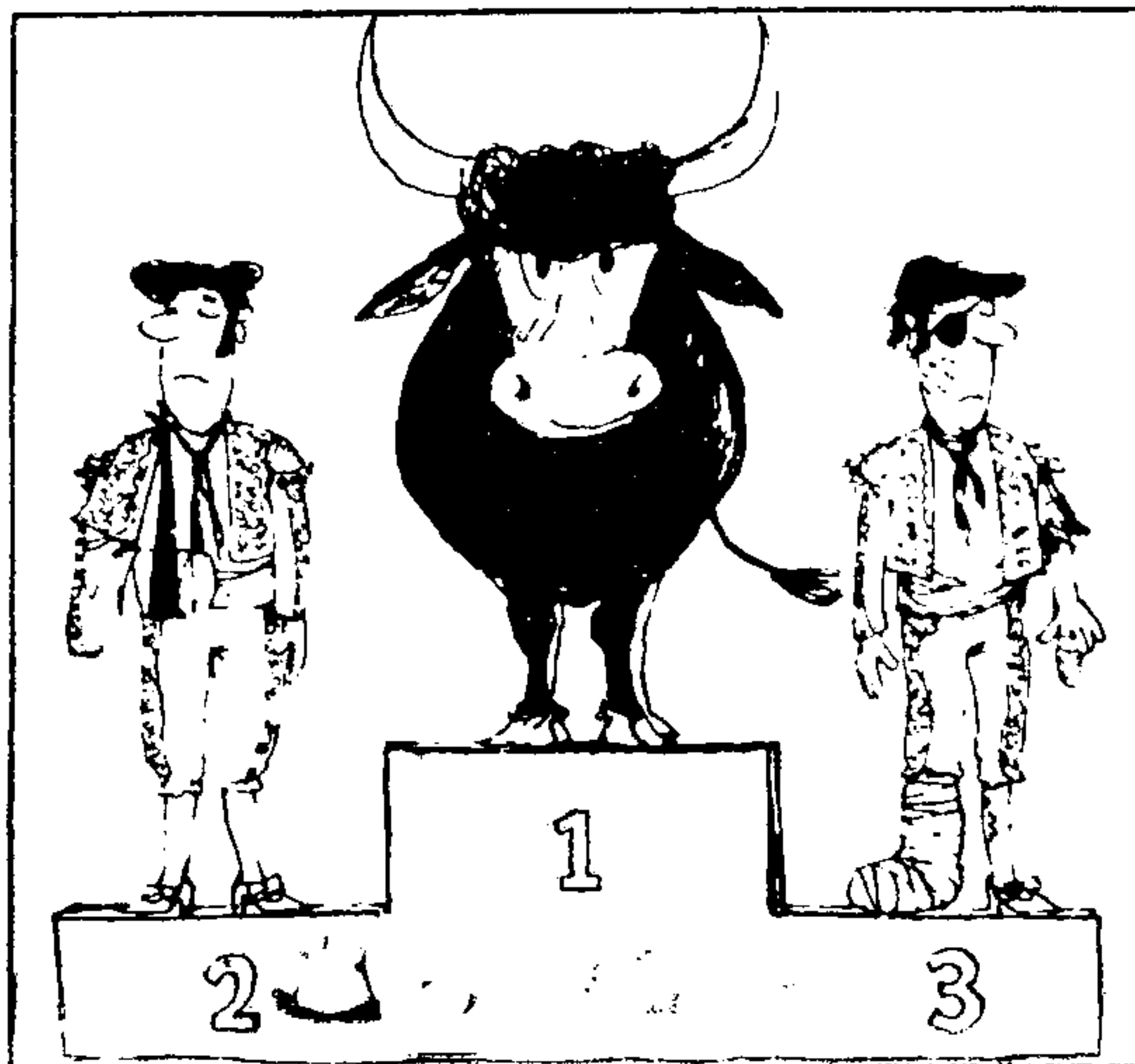
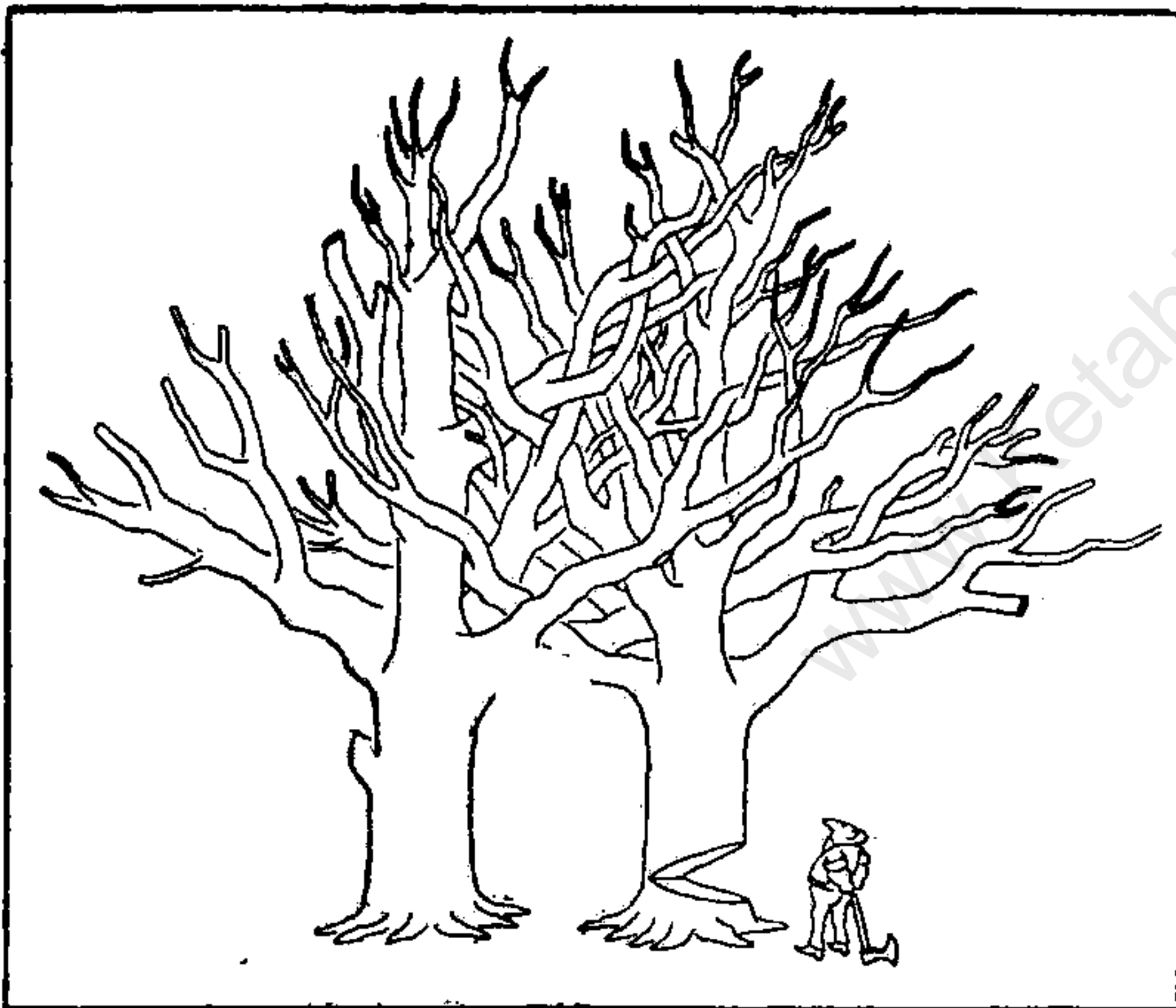
ومن از تسلی سیرگشته ام.. (رساله پولس رسول بقرن تیان. باب هفتم)

و نوادگان شکست و ذلت بپاوه سرائی پناه آورده بودند و داغهای باطله بر پیشانی های فراخ و مهربان شان رنگ بسته بود. آنها بن بر تازیانه های خصمانه زمان ضربات سنگین مشتها را مظلومانه می پذیرفتند و در انتظار لحظه موعود بی هیچ خونریزی و آشوب جان بکف نشسته بودند. غرقه در واپسین دم بینوائی خود در گرداب آزادگی جان میدادند و آنگاه بر سینه های سرد و برهنه ای این شهیدان میوه آزاد پرستی بثمر میرسد و ظهور آن شاید قیام صدها قبائل کافر را بدنبال میکشید. گوئی ظلمتی ابدی در دلها گسترده بود. ناقوسها را میدیدی که دستان به آسمان برآورده، آنها نابودی فضیلت بود و خدایان محروم بی اعتنا به عریانی خویش در غرقه های رنگین بآمیزش با فرشتگان دل خوش داشته بودند و غروری دروغین و تنفر انگیز بمانند شمعی نیم مرده درو نشان را می گذاخت.

بر چهره های مسین مردم ستم دیده آرایشی بس سهمگین بود و در حالتی میان عصیان و تهوع ساده دل صحبت نان را بمیان می آوردند و بار این آرزو را بی محابا بردوش گرفته و همچون تبهکارانی تیره روز بر وادی «تپه» محتاطانه گام برمیداشتند. آنگاه بوی تند سوختگی راه نفسهارا در گلو می بست. خورشید برهنه و دلگیر کمر هارا بزانو درآورده بود و نقب های تاریکی میان روشنائی تقدیر انسان ها را میبلعد همه ای فشرده مثل زبان واحدی انبوه گرسنگان را به پیش میبرد. سربازان حیرت زده - با کلاه خود های تافته و سنگین و منگوله های سرخ رنگ بسایش دندانهایشان اندیشه میکردند و در لحظه های لرزان و بی انجام میان گروه اسیران فرو می رفتند هیچانات شهوت انگیز این آمیختگی دلهایشان را سیراب مینمود و بی هیچ اعترافی درد ورنجی غرور آمیز را می پذیرفتند. خنجرهای زنک زده در حسرت نبردی تن بتن - پوشیده بر زمین خاک میشدند (۱) آنها چونان نارسه (۲) شیفته در انبوه پر برکت آدمیان خیره می نگریستند هیاکل بی جنبش (فیتین ها) را بردوش کشیده - سینه های چوبین آنها با صدای ضعیفی از هم میشکافت و همانند درختی بی ثمر بر خاک نقش میبستند و زمین - زمین سرد و مهربان بی دریغ محبتی آنها را بخود می پذیرفت. (۳)

۱- رووا سیوف من الدماء ترووا من الماء (از سخنان علی) ۲- فرزند رود سفیز که چهره خویش را در آب دید و خود را در رود غرق کرد. ۳- ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون. (سوره الذاریات آیه ۱۱۴)

تماشا...





از شهر تا قریه

■ سپاه دانش پدیده تازه‌ای از عصر امروز ایران است، امیدی که باین نوجوانان وابسته است نه تنها در زمینه امور تعلیماتی است بلکه امید دیگر چشمداشتی است که بهره آورد این نوجوانان که در شکفته ترین سال‌های جوانی راهی ده و قریه میشوند- داریم.

ره آورده منوچهر شفیانی که بتازگی این دوره را گذرانده است یکی از آن امیدهاست و گزارش زیر نشان دهنده این حقیقت است که این امید، امیدی بجا و شایسته است.



گزارش

از: منوچهر شفیانی

برود توی يك جوی، برای لرها باید لر بفرستند نه عرب و قسم میخورد که توی درخواست نامه اش اسم «قریه زویدون» را نوشته است و آنقدر زویدون زویدون کرد که بچه ها کفرشان در آمد و توپیدند بهش که الحق زویدون با آن عرب‌های پاپتی وزیرتی اش لایقت بود و ضرب المثل «گنجشک و باغ بهشت...» را هم جیبانند بیخ ریشش. توی این بیست نفر دو نفرشان که با من ایام بودند دستی به معقولات داشتند و اگر صحبتشان گل می‌انداخت

بیست نفر سپاهی بودیم که جل و پلاسمان را تلنبار کرده بودیم جلوی مدرسه و برای آنکه مشغول باشیم بادمیدن توی مه صبحگاهی ادای سیگار کش هارادرمی آوردیم. و قرق همقطار عرب‌مان هم فروکش نمی‌کرد. حضرت دندان قروچه می‌رفت که آخر کی دیده لر و عرب با هم آبشان

میرفتند سراغ حرف‌های گنده سارتر و کامو و گهگاه کافکا.

شانسی که من آوردم و بهش می‌نازیدم این بود که با این دو نفر گنده گوا افتاده بودم توی بخشی بنام «سوسن» که از محل ماشین رو «پیان» تا آنجا چهار فرسخ پیاده روی کوهستانی داشت و کلی گراز وحشی!

روز قبل که توی اتاق رئیس فرهنگ برای انتخاب قراء قرعه کشی کرده بودیم «براهیموند» بنام من افتاده بود که بغل شهرستان «ایده» بود و یکی از بچه‌های تهرانی که «ماما» همیشه

نوك زبانش بود و یاد خاله جان تو ذهنت. بنای عجز و لایه را گذاشت که من تا حالا توی قریه زندگی نکرده‌ام بیست و سوم دانگی کن و «براهیموند» را بده بمن عوض «ثریا»!

ثریا قریه‌ای از همان بخش پرت افتاده «سوسن» بود و از شانس این بچه نه، رفقای گنده گوی من هم قرعه شان اصابت کرده بود به دهات سوسن. این بود که بی چك و چانه رضایت دادم. راستش از اسم «ثریا» هم خوشم آمده بود و يك ده ایده آل را تجسم کرده بودم بامر دمی پر صفا...

بعد از تمام شدن قرعه- کشی آمدیم توی بازار ایده که يك خیابان یا لقوز شهر زده بود و در حین خرید سیب و پیاز و اجناس دیگر. سر بازی که از پهلویمان رد میشد سلام نظامی داد و ما که گروهیان بودیم در مقابل دکاندارها «احساس تیمساری» کردیم.

شب رادر کافه «میتی» که بچه‌ها نرسیده اسمش را گذاشته بودند «اینتر-ناشنال میتی هتل» کوفته بادنجان خوردیم و رفتیم توی سالن دبیرستان که رئیس فرهنگ داده بود فرشش کرده بودند برای خوابمان. ولی کی خوابش میبرد.

تا صبح چشم‌هایمان باز بود و عربی که از لرها بدش می‌آمد عرق دو آتشه خورده بود و «بالیلی» میخواند. قرار بود فردا صبح به قراء محل ماموریت‌مان حرکت کنیم

۲

علی الطلوع، رئیس فرهنگ که هنوز رئیس آموزش و پرورش نشده بود در حالی که شتاب زده تسبیح صد و چهاردانه شاه مقصودی اش

را طرح میکرد.

دست بر قضا ده سپاهی

عرب با دهات دیگر تفاوت

داشت. مردمش بمحض

اینکه ماشینها را دیدند

آمدند استقبال، کدخدا

جلو و یک‌عده سی نفری

دنبالش. یکی هم بزغالهای

را پشت سر کدخدا حمل

میکرد. وقتی ترمز کردیم

کلاهشان را برداشتند

و تا آمدیم بجنبیم

بزغاله را کاردی کردند و

بعد تو شمال‌ها (۱) کرنا

و دهل‌شان را به صدا در

آوردند و زنهای از توی قریه

بنای هل‌له را گذاشتند.

نیش عرب تا بنا گوش

باز شده بود. از اینکه راجع

به لرها بد قضاوت کرده بود

صورت سپاهش قرمز شده

بود. از این پیشوا زدل‌همه

مان قرص شد که پنج‌تا

انگشت مثل هم نیست.

زنی که اسفند دود کرده

بود پنج تومان عرب را

تییغ‌اند. بعدش هم کدخدا یقه

رئیس را چسبید که جگر

بزغاله را کباب کند برایش.

رئیس که رنگ‌ضعفش شکم

پرستی بود (این راز را

معلمین شهر یواشکی بر ایمان

فاش کرده بودند) باز جری

توانفرسا از کباب‌گذشت که

آفتاب دارد در میرود و باید

سایر سپاهیان عزیز را

برسانم به محل مأموریتشان.

ده چهارم که وارد

شدیم «بیان» بود.

اینجا دیگر مرکز یک

بخش بود و دکانهای با

هشتی‌های تنگ و طاق‌های

قوزی میمانست به کوشک

های قبرستان. با آنکه دم

چک سیل بود از رونمیرفت

و هر ساله کلی باج میداد به

سیلاب‌ها!

و شباهت قیافه و

چشمهای مدیر بژان پل

سارتر برای من و دور رفیق

گنده‌گو خوشایند بود و

زود باهاش جوشیدیم. آخرش

هم از طرف رئیس فرهنگ همین

سارتر بدلی مأمور شد ما را

ورق بزنید

رامی چرخاند با راهنمای

تعلیماتی سپاه دانش آمد

سراغمان.

می‌خواست باز هم

شعار بدهد که عرب کفری

زد توی ذوقش که ما

خودمان تعلیمات دیده

هستیم و می‌دانیم باید چکار

بکنیم.

و حضرت رئیس هم

این کم‌لطفی را به حساب

سرما و بدی رختخواب

گذاشت و فرستاد دنبال

رئیس ژاندارمری و رئیس

بهداری که ماشینهایشان

را بدهند برای حمل سپاهیان

عزیز!

فرماندار هم آمد.

رئیس فرهنگ برایش پیچ

کرد. بنظرم گفت توی این

چهار روز با سخنرانی -

های بی‌سروتهات سر برو -

بچه‌ها را درد آورده‌ای

دیگری مزه‌اش نکن! اما

فرماندار که کرم سخنرانی

داشت شمه‌ای در باره

روحیات مردم روستائی

آن نواحی حرف زد (که

البته وقتی روحیات

روستائیان را شناختیم

فهمیدیم فرماندار فقط

دلش میخواست سخنرانی

کند و قصد راهنمایی

نداشته!)

ماشینها که بنظرم

سه تا بودند قطار شدند، یک

کمانک یک جیب و یک

آمیولانس.

جل و پلاسمان را

بارشان کردیم و من و دو تا

رفیق - نشستیم توی

آمیولانس به ادای

همینگوی در وداع با

اسلحه!

رئیس ژاندارمری

دستمان را فشرد که با

ژاندارم‌ها خوب باشید

گفتم حساب خورده باهاشان

نداریم گفت امیدوارم هیچ

وقت نداشته باشید!

و ماشین‌ها گاز دادند، بوق

زدند و پشت سر هم گرد و

خاک‌راه انداختند توی

خیابان شهر زده ایذه و بچه -

های مدرسه‌ای جمع شدند

دو طرف خیابان و هیب

هوراشان گوش دکاندارها

را کر کرده بود.

عرب برای آنکه

پالودگی دلش را راحت

کند توی کمانکار کلاش

را برداشته بود و به ابراز

احساسات بچه‌ها جواب

میداد و زهر خندش را که ما

از پشت شیشه آمبولانس

میدیدیم تماشا می‌بود.

۳

در «براهیموند» که

نزدیکترین قریه بود سپاهی

پیاده کردیم. جناب تهرانی

بود که کپری ترتیب داده

بودند برایش کنار جنگل

روی تپه دریا نصف دمی‌ده.

طفلك تا کپر را دید

رنگش پرید و نمیدانست

یقه‌مرا بچسبید برای تریایش

یا خودش را از تنك و تا

نیندازد.

رئیس فرهنگ که

همراهمان بود و خصوصا

دست بصورت خاک آلودش

نمیکشید تا منتهای فداکاری

خود را برساند، به کدخدای

یک چشمی «براهیموند»

گفت کپر سپاهی را از روی

تپه بیاورند و سطرده و موافقت

شد و رجال قوم تعارفات را

رساندند به مرز سنگ

بزرگ.

بعد سوار شدیم و

حرکت کردیم بطرف

«خنک‌آذر» سر منزل

سپاهی دوم.

توی قریه فقط چندتا

مرد چلاق و مریض بود که

از توی کپر ها و پشت آوارها

سرك كشیدند و پس از چند

دقیقه مشورت یکی‌شان

وحشت‌زده آمد پهلویمان

که خوش آمدید.

رئیس فرهنگ باهنر و

تلب گفت پس کوحضرات.

مرد چلاق که آب

دماغش را میریخت روی

سر آستینش گفت «همه

رفته اند درو»

رئیس که نگاههای

شكاك و مضطرب ما پاك خیط

و دست پاچه‌اش کرده بود

درزش گرفت که بنظرم

فرستاده ما ورود سپاهی

را اطلاع نداده است به -

حضرات!

مرد چلاق از شارلاتانی

رئیس جرأت یافت و بنای

تعارف را گذاشت که تمام

خانه هامال خودتان است

چه فرق میکند. بحمداله

همه چیز هست، فرش،

دوغ، چای تازه... کدخدا

هم يك ساعت دیگر آفتابی

میشود.

سپاهی‌شان که بچه

اصفهان بود برای راحتی

ما گفت هر چه پیش آید

خوش آید و بار و بنه اش

را برداشت و ما را مرخص

کرد.

«موفق باشی» های

ما آنقدر شل و ول بود

که کم مانده بود گریه‌مان

بگیرد.

رئیس هنگام حرکت

ماشینها بمرد چلاق گفت

برگشتن می‌آید ببیند

وضع سپاهی را چطور و روبراه

کرده‌اند.

سومین سپاهی عرب

بود، خودش را کاملاً «ول»

کرده بود. میگفت سالی که

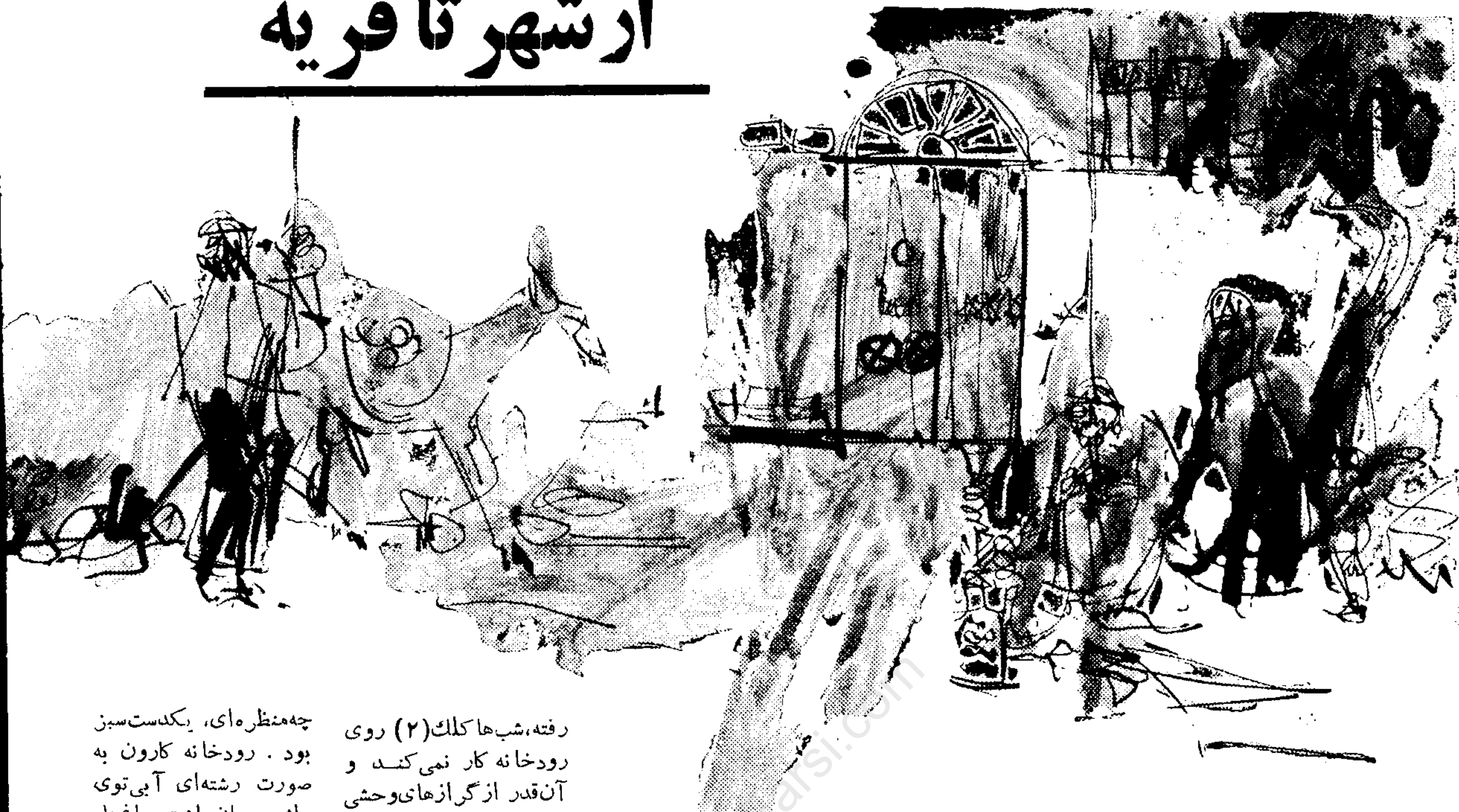
نکوست از بهارش پیداست

وقاه قاه می‌خندید و «زویدن»

را برخ بچه‌ها میکشید و



از شهر تا قریه



چه منظره‌ای، یکدست سبز بود. رودخانه کارون به صورت رشته‌ای آبی توی دلش جریان داشت. باغ‌ها و بیشه‌هایش از دور به جنگلی رویائی میمانست. و ما از آن بالا سخت غرق شده بودیم توی صفای طبیعتش. یکی از بچه‌ها که ذوق زده شده بود وسط انبوه پونه‌ها دراز کشیده بود و دیگری نطقش باز شده بود که: «بع... له... سون آب-ماهنامه سنگین-سارتر کیهان اینترناشنال-انتلکتوئل-بوق بوق توی خیابانهای شلوغ صفا تو بوس شهر... شهر بزرگ... تف!» و من بی اختیار زمزمه می‌کردم،

طبیعت، ای تمامی طبیعت!

رفته، شب‌ها کلک (۲) روی رودخانه کار نمی‌کند و آن قدر از گرازهای وحشی بین راه حرف زد تا مجبور شدیم شب را در خانه یکی از «از کویت برگشته‌ها»ی روستائی اطراق کنیم. مرد خانه که دلش برای کدخدائی لك میزد بنای شکوه را گذاشت که آنچه از عملگی عرب بدست آورده بود برادرانش (بنوید اینکه سمت کدخدائی را بهش ارزانی میدارند) بالا کشیدند و قالش گذاشتند و نتیجه این همه گله و شکوه این شد که آخر شب يك جوچه کباب آورد برای چهار نفرمان و با حمله‌های پی‌درپی خودش و تیکه‌های رستمی، گرسنه و مغبون خوابانده‌مان توی دولحاف بویناك و پاره پاره و صبح با سرما خوردگی شدیدی مخلصانه روانه‌مان کرد که دست علی به همراهتان!

۵

دو ساعت کوفتیم تا رسیدیم به بالای کوهی که سوسن پهن شده بود زیرش و

برزگرهای جوان که از درو باز میگشتند بادی‌دن زرق و برق لباسمان بخيال آنکه «سرباز بگیری» آمده یواشکی جیم میشدند و مدیر از این وضع کلی کیف میبرد و میگفت اگر تاریکی گرفت مان، توی دهی اطراق میکنیم و صبحگاه بقیه راه را میپیمائیم.

سایه غروب افتاده بود روی کوه‌ها و با آنکه شلاقی میراندیم تاریکی گرفت مان و دلخور شدیم و بی غیرتی مدیر را محترمانه برخش کشیدیم که چرا تعارف نکرد شب را در خانه خودش بگذرانیم. و او قسم می‌خورد که یادش

۴ حضرت مدیر، خیلی لغتش میداد. وقتی رئیس و راهنما با سپاهیان دیگر راهی شدند، صمیمیتش مذبح خانه با ما بنای رئیس بازی را گذاشت و خون بدلمان کرد تا چند تا یابوی تنبل و بیچاره برایمان دست و پا کرده و بعد بی تعارف سوار شد به اسب مخصوص خودش و جلودارمان شد. اسباب‌هایمان را سپرده بودیم بدست دکانداری که زیادی اظهار ارادت میکرد تا بر ایمان بقریه بفرستد و اوّل کن نبود. هی وعده میگرفت و قسم‌مان میداد که مطالباتش را از مردم قریه‌مان برایش وصول کنیم حالا بگذریم که بعد کاشف بعمل آمد بار با خواری پوست‌دهاتی‌ها را کنده و چشم‌ترس بهش دادیم که دیگر از نزدیک قریه‌مان نگذرد (و نگذشت!) توی راه که می‌رفتیم

ببرد سوسن و بدها تیهامعز فیمان کند. اینهم باز بمذاقمان خوش آمد.

رئیس که حال پیاده روی و اسب سواری نداشت (چون چهار فرسخ جاده سنگلاخ کوهستانی در پیش داشتیم) ازمان عذرخواهی کرد که «طفلك» های دیگر را باید برساند به مقصدشان. راهنمای تعلیماتی سپاه دانش هم که انگار لاله رئیس بود برای خود شیرینی طرز معرفی کردن ما را بروستائیان یاد حضرت مدیر میداد و آخرش هم شرح کشف راهنما به مدیر گران آمد و تو پید بهش که مگر از پشت کوه آمده‌ام؟! (بعدها که پته مدیر روی آب افتاد فهمیدیم واقعا از پشت کوه آمده بود!)

زن حسین آقا داشت
نان می پخت. حسین آقا بهش
گفت:

«سپاه دانش»
زنش گفت: «رادیو؟»
او سرش را بعلامت
تائید تکان داد بعد قالی انداخت
توی ایوان.

هنوز ننشسته مدیر گفت
«قلیان»

حسین آقا دستور داد
قلیان را رو براه کنند
برای مدیر و بمن گفت:

«قدمتان روی چشم»
مدیر بابی تابی گفت:

«دوغ؟»
حسین آقا دستور
دادند پونه و برگ کرفس
بریزند روی دوغ برای
مدیر.

دود از چاله میزد توی
صورتمان و حوصله مان
رامیبرد.

مدیر گفت: «دودا»
حسین آقا هم زنش را
صدا زد و مسپر دود عوض
شد.

بعد «رحمان» آمد
که بهش میگفتند «رحمال»
بی تعارف نشست گوشه چاله
و خشک پاره اش بدمنظره ای
جلو نظرمان آورد بمدیر
گفت: «احوال؟»

مدیر فریاد زد: «زهر مار
خوب بشین»

حسین آقا فریاد زد:
«خجالت!»

زن حسین آقا گفت:
«گشنه تان!؟»

لب رودخانه دوسپاهی
دیگر را آقای فیسیان (۳)
معلم عشایری، راهنمایی
کرد به قراءشان که همان
سمت بود تا وقتی مدیر پیمان را
معرفی کرد به حضرات
ثریائی برگردد سراغ آنها
من و مدیر سوار کلاک
شدیم. تماشائی بود با امواج
بالا و پائین می رفتیم، حضرت
مدیر توی گوشم خواند که از
حالا خودت را زیر وزرنگ
بگیر که مردم قریه ات شیطان
را هم درس میدهند و نافشان
را با تیغ متلك و لیچار
بریده اند.

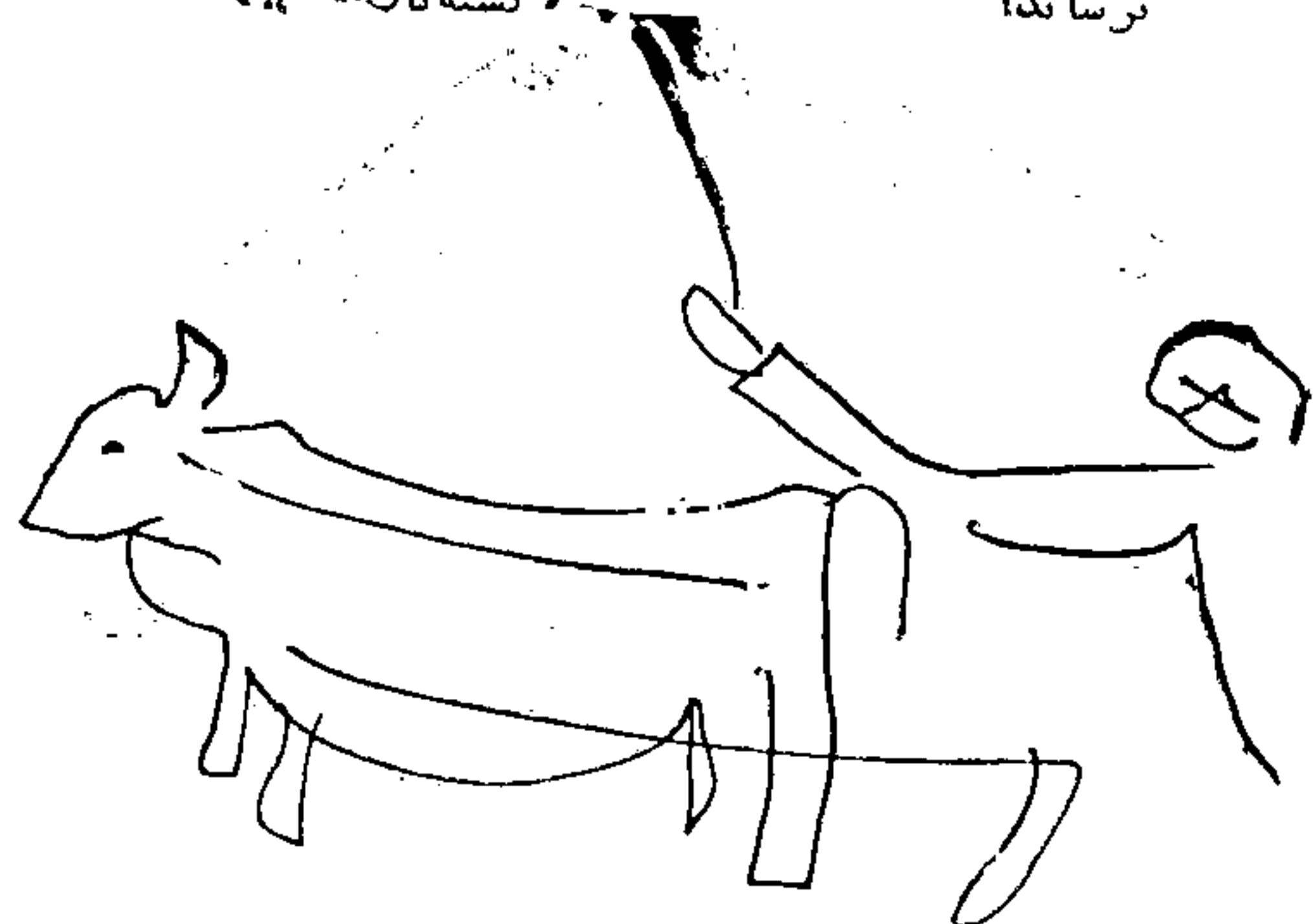
وقتی پا گذاشتیم توی
ثریا چند تا سلك عصبانی
آمدند پیشواز.

اگر حسین آقا آفتابی
نمیشد پاچه مدیر را جر
داده بودند. مدیر که رنگش
پریده بود بمن گفت:

«ارواح پدرشان!»
و توی پارس سگها
صدایش را کلفت کرد:

«سرکار سپاه دانش»
حسین آقا با لبخند بی
اعتنائی گفت:

«خوش آمدین»
جلو خانه حسین آقا
باز سگها آمدند پیشواز
این پیشواز هر دو مان را
ترساندا!



مدیر گفت: «قاتق باشد
بدك نیست»

نان و ماست آوردند.

مدیر گفت خودت را
اذیت نکن بخور! و
خودش انگار چهار روز
گرسنه مانده بود. بعد جای
آوردند و «قیان» آمدنشست
جفت «رحمان». او هم تعارف
را گذاشت برای چند دقیقه
دیگر...

و بمن گفت: «چاق و
آزادی!»

مدیر که بشکمش
رسیده بود، یاد وظیفه اش
افتاد و پرسید: «کد خدا
کجاست؟» حسین آقا که

برادر کد خدا بود گفت:
«رفته ایزده سه - چهار روز
دیگر بر می گردد» مدیر
خواست عصبانی بشود گفتم:

«سخت نگیر!». او نقشه را
تنظیم کرد که شب هم آنجا
پلاش باشد. و من بادش آوردم
که دوسپاهی دیگر منتظرش

هستند. با ناراحتی مرا سپرد
دست برادر کد خدا و
سفارشات آنچنانی مثل حلوا
تنشانی که تا نخوری ندانی!

بعد از اینکه مدیر فلنك
را بست من و حسین آقا
رفتیم توی باغ قدمی بزیم.

توی باریکه ای که از
وسط باغ میگذشت يك
عبا بدوش جلو و هفت - هشت
نفر دنبالش خوش خوشك
قدم بر میداشتند.

حسین آقا گفت: «آن
عبا بدوش مالا است» گفتم

«مالا؟!»

گفت: «جن گیر و
دعا نویس و همه کاره هست
پول هم نزول میدهند!»

آنها که پشت سرش
بودند نیم نگاهش بمن
انداختند و بعد با ملاحرف
زدند. ملاقا قاه خندید و همه
ز کنار ما گذشتند.

حسین آقا گفت:
«خیلی خرس میره»

من بی اختیار گفتم:
«خیلی!»

گفت: «معجزه داره»
دلم لرزید و موضوع
را برگرداندم به غنچه های

منصور اوجی

در پیکر کمان

چون ارتفاع مذهب...
بر تارک زمان

بی خواب
گشت

مخمل.

بارنك دير سال
آنك!

درخت و

زن
- یکتن

بر تارك

تارك را

ایام در عبور خود از دستهای زن

پیوست:-

آنك!

دو ساقه ای که دودستند

بارنك دير سال

آنك!

دو بازوان درختی...

بر خاک

خاك را...

این زن

چگونه میگذرد در قبال عمر؟

در دلك تنك مخمل؟

در پیکر کمان؟

هم ارتفاع مذهب

این زن هزار ساله است.

انار که چارنك پریده اند
و تا وقتی تاریکی گرفتمان
و برگشتیم بخانه يك بند
حسین آقا از آفات نباتی
خصوصاً شته حرف میزدند.
از جلوی منزل حسین -
آقا ده رادید زد و رفت
تو كوك درخت هائی که
احاطه اش کرده بودند و
بنظرم رسید که من و قریه
همه آدمهایش در دام دلگیری،
گیر افتاده ایم.

۱- نوازندگان محلی

۲- قایقی است که مشك

های پر باد آنرا روی آب نگه

میدارند

۳ - چون صورت معلم
عشایری پردستانداز و كج و
كوله بود برو بچه های سپاهی
اسمش را گذاشته بودند Face
که بزبان انگلیسی صورت باشد
و چون حضرت شش کلاس
ابتدائی را خوانده بود و از
انگلیسی سردر نمی آورد، بهش
گفته بودیم «فیس» یعنی
«برازنده» و طفلک کسل هم
شکسته نفسی میکرد که «ما
قابل نیستیم!»

بعد هم کم کم پسوند «یان»
را چسباندیم به دم «فیس»
این بود که شد فیسیان!
«فیسیان» می بخشی!

زرتشت و ویشتاسپ شاه

از دکتربهرام فره‌وشی استاد دانشگاه

زادگاه

زرتشت در قسمت شمال ایران زمین بزرگ درجائی بین سند و دجله پا بعرضه وجود گذاشته است وی بنا بر روایات شرقی در آذربایجان در کنار دریاچه اورمیه (رضائیه) بدنیا آمد ولی برخی دیگر از مورخان یونان قدیم مانند ثئون در حدود سال ۱۳۰ و زوستن در حدود سال ۱۲۰ وی را با کتریانی یا بلخی میدانند و محل تولد او را در شرق ایران زمین معین میکنند بعضی دیگر از مورخان موطن اصلی وی را ماد و ناحیه «رگا» ی قدیم یا «ری» کنونی میدانند. شهرستانی در الممل والنحل (ترجمه صدر- الدین ترکه اصفهانی) آورده است که زرتشت بن پور شسپ که در زمان گشتاسف بن لهراسب ملک عجم ظاهر شد پدر او از آذربایجان بود و مادر او ازری و ناهش دوغدویه بود.

چنین بنظر میرسد که موطن پدر و مادر وی موجب ابهامی درباره زادگاه خود او شده باشد. در خود اوستا نامی از ایران غربی برده نمیشود در آنجا سخنی از مادها، آشوریان، هخامنشیان و یونانیان نیست. افق اوستایی ایران شرقی و خصوصا ایران شمال شرقی است حتی دروندیداد که از گائاه خیلی جوانتر است در آنجا که ذکر از شهرها و نواحی ایران زمین میکند شهری غربی تراز «ری» نیامده است. آنچه که مسلم است اینست که زرتشت دین خود را در ایران شرقی بجهانیان اعلام کرده است و بنا بقول استاد «هینیک» سنت‌هایی که وی را در ایران غربی قرار میدهند همه متعلق بدوران ساسانی است و چون مرکز فعالیت ساسانیان و پایتخت و شهرهای مهم آنها همه در ایران غربی بوده است پیشوایان مذهبی مخصوصا خواسته اند زادگاه او را در ایران غربی قرار دهند و باعتبار ایالات غربی بیفزایند و آنها را در این افتخار سهیم گردانند. شاید هم پیش از دوران ساسانی مغان که پیشوایی دین زرتشت با آنان بود و خود بومی غرب ایران بودند موطن زرتشت را در غرب ایران معین کرده باشند. در هر حال مورخان و کتب مذهبی زرتشتی جای دیگری راجز ایران شمال شرقی و ایران شمال غربی برای زادگاه زرتشت ذکر نمیکنند.

در نوشته‌های پهلوی و در اوستا ناحیه «ایران ویج» مهد دین زرتشت است. این نام گرچه ممکن است يك نام اساطیری باشد ولی دروندیداد در راس نامهای جغرافیائی اوستائی آمده است و ردیف نامهای جغرافیائی و ندیداد نیز منطقی و درست بنظر میرسد و چون ردیف نامها از شمال بطرف جنوب گسترده میشود بنا بر این میتوان محل ناحیه ایران ویج را در شمال ناحیه‌هایی قرارداد که بعد از آن ذکر شده اند و دروندیداد پس از ایران ویج نواحی سند و مرگیان آمده است و بنا بر عقیده ایران شناسان نامی «مارکوارت» «بنو نیست» «نوبرک» «مسینا» «هینیک» و «بار» این ناحیه شامل خوارزم خواهد بود. سرزمین خوارزم در زمان قدیم معنای وسیعتری داشت و گویا در زمان زرتشت بر ناحیه وسیعی از ایران شرقی تسلط داشته است و مورخان قدیم مانند هکاته و هرودوت نیز این مطلب را تایید میکنند بنا بر عقیده هینیک این نواحی تا پیش از کورش بزرگ واحد مستقلی را تشکیل میداده اند و به همین جهت هم کورش توانست آنها را يك قلم و یکباره تحت تسلط خویش در آورد و «ویشتاسپ شاه» حامی زرتشت گویا فرمانروای این سرزمین وسیع بوده است ●



زمان زرتشت

درباره زمان زرتشت اقوال مورخان و دانشمندان مختلف بقدری از یکدیگر دور است که هیچگاه نمیتوان زمان قاطعی برای تولد زرتشت معین کرد. عده زیادی از مورخان و مؤلفان یونانی مانند ارسطو پلوتارک اودوکس و خانتوس و هرودوروس زمان زرتشت را شش هزار سال پیش از افلاطون، یا «خشیارشا» و پنج هزار سال پیش از جنگهای تروا میدانند.

پلین بزرگ اشاره به قول هرمیپوس کرده مینویسد زرتشت پنجهزار سال پیش از جنگ تروا میزیسته است و سپس اضافه میکند که موسی چندین هزار سال پس از زرتشت بسر میبرده است و بعد از قول مغی بنام استانس که در لشکر کشی خشیارشا همراه بوده مینویسد که زرتشت دیگری کمی پیش از استانس میزیسته است بنابراین اخبار اگر ماخذ مامرگ افلاطون باشد زرتشت در ۶۳۴۷ پیش از میلاد میزیسته و بنا بر ماخذ جنگ های تروا از زمان او حدود سال ۶۱۸۴ پیش از میلاد میشود. عدد کامل شش هزار سال بادر نظر گرفتن تاریخ تمدن بشری و تحلیل زبان اوستا از نظر زبان شناسی تطبیقی عراق بنظر میرسد. گویا این عدد شش هزار سال که برای زمان زرتشت در افواه یونانی بوده است مولود يك سنت دینی و عقیده بدوره های هزاره ای است که در ایران رایج بوده است و آن چنین است بنا بر کتاب دینکرت زرتشت پیش از آمدن بر روی زمین مدت شش هزار سال بصورت مینوی یا فروشی (Fravashi) وجود داشته است ما میدانیم که اعتقاد به هزاره ها لا اقل از ابتدای قرن چهارم میلادی وجود داشته است زیرا این مطلب را پلوتارک از قول تئوپومپ نقل کرده است و بعید نیست که این اعتقاد در زمان «اودوکس» و «خانتوس» و «ارسطو» نیز وجود داشته بوده است. میتوان پنداشت که در محیطی که اطلاعات یونانیان از آن سرچشمه گرفته بوده زندگی مینوی پیامبر را بعنوان تولد و وجود حقیقی او گرفته بوده اند گفتار شهرستانی در الملل والنحل میتواند مؤید این نظر باشد وی چنین «و بنی آدم سه هزار سال غیر متحرک بوده بعد از آن روح زرادشت رادر شجره ای که در اعلی عیالین بود انشاء فرمود و در قله کوهی از کوه های آذربایجان آن درخت را غرس فرمود از آن شیخ زرادشت بشیر گاو ممتاز گشت و پدر زرادشت آن شیر بیاشامید و آن شیخ به نطفه او مصور گشت...» در برابر این قول نویسندگان یونانی سنت خود پارسیان قرار میگیرد که بنا بر نوشته کتب پهلوی زمان زرتشت را ۲۵۸ سال پیش از اسکندر میدانند بنا بر این سنت و با در نظر گرفتن تاریخ تولد و مرگ اسکندر (۳۲۳ - ۳۵۶ پیش از میلاد) زمان زرتشت در حدود اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن ششم پیش از میلاد میشود. عده ای از دانشمندان پیرو سنت زرتشتی هستند از جمله دانشمند آلمانی «هرتسفلد» و دانشمند معاصر آمریکائی «اومستد» بادر نظر گرفتن تشابه اسمی بین ویشتاسپ یا گشتاسپ حامی زرتشت و ویشتاسپ پدر داریوش که ساتراپ «شهرپاون» خراسان و پارت بوده زرتشت را معاصر پدر داریوش بزرگ میدانند. این عقیده مخصوصا از این نظر که در کتاب های پهلوی و متون زرتشتی آمده و عقیده زرتشتیان قدیم درباره زمان پیغمبر خودشان است حائز اهمیت است و اگر چه زبان شناسی تطبیقی نمی تواند زمان سروده شدن سرودهای گائاهارا در حدود ۶۰۰ پیش از میلاد بداند و از این نظر بایستی قدمت بیشتری داشته باشد ولی از سوی دیگر نکاتی چند حدود سال شصت پیش از میلاد را تایید میکنند.

یکی از این نکات تقارن تاریخی بین ویشتاسپ شاه کیانی و ویشتاسپ پدر داریوش است زیرا اگر مبدأ تاریخ سنتی زرتشتی را سال مرگ اسکندر فرض کنیم باید سال مرگ او یعنی ۳۲۳ پیش از میلاد را به عدد ۲۵۸ که کتب پهلوی بدست میدهند. بیفزائیم و دوران زرتشت را در حدود سال ۵۸۱ پیش از میلاد بدانیم و چون تولد داریوش بزرگ در سال ۲۵۱ پیش از میلاد بوده است پدر او میتواند معاصر زرتشت باشد. نکته جالب دیگر اینست که بنا بر روایت شاهنامه پس از گشتاسپ بهمن بیادشاهی میرسد گرچه در نظر اول مشا بهمن بهمن و داریوش بنظر نمیرسد ولی از نظر فقه اللغه این دو نام يك ریشه دارند باین معنی که نام بهمن در پهلوی و هومن و بصورت کهن تر Vohumanah آمده است که بمعنی منش و اندیشه نیک است نام داریوش نیز در کتیبه ها Daryavahush آمده که شین آخر آن علامت فاعلی است و هر تسفلد معتقد است که نام کامل او Daryavahumanah بوده است بمعنی دارنده اندیشه نیک و اگر کلمه دارنده را از سر اسم برداریم (و این کاری است که در موقع تحول زبان کهن فارسی بزبان میانه اغلب معمول میگردد) همان و همن یا بهمن باقی میماند تاریخ سنتی زرتشتی باز از جای دیگر تأیید میشود و آن چنانست که برخی از نویسندگان یونانی مانند اریستو کسن شاگرد ارسطو و دیود و ارتری فیثاغورث را معاصر زرتشت میدانند و مینویسند که وی مسافرتی بابل کرد و نزد زرتشت تعلیم یافت و شاگرد وی بوده است. تاریخ تولد فیثاغورث را ۵۷۲ پیش از میلاد نوشته اند و این تاریخ با سال ۵۸۱ که تاریخ سنتی زرتشتی است مقارنت دارد.

تاریخ دیگری که برای دوران زندگی زرتشت داده شده است متعلق به مستشرق معروف کلیم است وی کوشیده است تا برای حل مسأله تاریخ زرتشت از سنتهای مانوی استفاده کند. مانی که در سال ۲۱۶ میلادی تولد یافته است خود را موعود یا فارقلیط Paraclet میدانسته است و متون مانوی تورفانی نیز این مطلب را تأیید میکند ابن الندیم نیز در الفهرست چنین آورده است «مانی خود را همان فارقلیط میدانست که عیسی علیه السلام ظهور او را بشارت داده بود» مانی چون ایرانی بود میبایستی خود را «هوشیدر» تصور کرده باشد که موعود و مهدی زرتشتی است بنا بر سنت زرتشتی در هزاره اول پس از زرتشت ظهور خواهد کرد اگر چنین فرضی صحیح باشد میتوان چنین نتیجه گرفت که مانی بنا بر سنت موجود در میان زرتشتیان دوره ساسانی میدانسته است که هزار سال از دوره زرتشت گذشته است و بهمین جهت تصور کرده است که موعود زرتشتی همان خود اوست و اگر سی سال زندگی پیش از اعلام پیامبری او را کنار بگذاریم مانی نهصد و هفتاد سال پس از زرتشت تولد یافته است چون مانی در ۱۱۶ پس از میلاد تولد یافته اگر این عدد را از ۹۷۰ کسر کنیم ۷۵۴ پیش از میلاد میشود.

که بنا به عقیده مانویان سال ظهور زرتشت خواهد بود و تولد وی با احتساب سی سال اول زندگی ۷۸۴ پیش از میلاد ورق بزنید



زرتشت و ویشاسپ شاه



زرتشت و ویشناسپ شاه

میشود ببا خبری که عده ای از مورخان باستان از کتزیاس طبیب اردشیر دوم هخامنشی که در سالهای ۴۰۱ تا ۳۹۸ پیش از میلاد در دربار ایران میزیسته نقل کرده اند زرتشت پادشاه بلخ و معاصر نینوس پادشاه آشور و زئش سمیرامیس بوده است و بایکدیگر جنگیده اند بنا بر این خبر دوران زرتشت در حدود سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد میشود و اگر نینوس را چنانکه برخی از مورخان پنداشته اند با نمرود یکی بدانیم، نمرود یا نینوس معاصر ابراهیم پیامبر می گردد و در این صورت زمان وی حدود سال ۱۹۰۰ پیش از میلاد می شود اروسپوس مورخ زمان نینوس را هزار و سیصد سال پیش از بنای شهر رم دانسته و چون تاریخ بنای شهر رم را سال ۷۵۳ پیش از میلاد میدانند از اینرو دوران زرتشت بسال ۲۰۵۳ پیش از میلاد میرسد یک دلیل زبان شناسی نیز برای تعیین تاریخ دوران زرتشت وجود دارد و آن تشابه زبان «گائاه» با «وداه» است و از اینرو قدمت زبان گائاه نمی تواند کمتر از ۱۰۰۰ پیش از میلاد باشد عده ای از مورخان نیز مانند نیکلای ددشقی و دیوژن لرتیوس دوران زرتشت را ۶۰۰ سال پیش از لشکر کشی خشایارشا بیونان میدانند و چون خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از میلاد بیونان لشکر کشی کشید بنا بر این دوران زرتشت در حدود سال ۱۰۸۰ پیش از میلاد میشود.

چنانکه دیده شد دوران زرتشت مساله ای لاینحل باقی مانده است و بنا بر ماخذ مختلف از حدود ۶۰۰ پیش از میلاد تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد است و در میان این اقوال گوناگون آنچه معقول تر بنظر می رسد اینست که زمان زرتشت را در میان سالهای بین ۹۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد فرض کنیم خاندان زرتشت یا زرتوشترا بمعنی دارنده شتر زرین یا زرد است نام پدر او «پئوروشسپ» است بمعنی دارنده اسب پیر و نام مادرش «دوغذ» یا «دوغذو» بمعنی دوشنده است خود این نامها تا اندازه ای وضع محیط قبیله ای و خانوادگی زرتشت را روشن می سازند پدرش آذربایجانی و مادرش ازری بود.

در کتابهای بندهشن دینکرت زاد سپرم و چر کرت دینیک سلسله نسب زرتشت آمده و با جزئی اختلاف مطابق است با همان نسبی که مسعودی در مروج الذهب آورده است و آن چنین است: منوشچهر **Manushcihr** دوراسر و **Durasraw** نیازم **Nayazem** وئدیش **Vaedisht** سپتام **Spitama** هردار **Hardar** ار جدرشن **Aredjadharshn** پئیتیرپ **Paitirasp** چخشنوش **Caxshnush** هئچتسب **Haecatasp** اور گدسپ **Urugadhasp** پئیرتیرسپ **Patiritarasp** پئوروشسپ **Paurushasp** زرتوشت **Zaratusht**.

چنانکه در این سلسله نسب دیده میشود بیشتر نامهای زرتشت با کلمه اسب همراه است و چون می دانیم که نامگذاری در زمانهای کهن ایران بنا بر شغل و کار و پیشه و یا صفات مردمان است از اینرو می توان نتیجه گرفت که این تیره همه صاحب اسب و اشتربوده و از بزرگان و نجیب زادگان قوم اند. این نکته را یونانیان نیز یاد آوری کرده اند. در تاریخ طبری آمده «چنین گویند که این زرتشت از نوادگان منوچهر بوده و در شاهنامه ثعالبی آمده است «بنا بر روایت ابن خردادبه زرتشت از نوادگان منوچهر بوده از ناحیه مغان در آذربایجان» بنا بر اسنادی که در دست است زرتشت شاهزاده ای از نژاد منوچهر شاه است و هیچ بعید نیست با دانستن اصل و نسب خود بدربار عموزاده دور خود ویشناسپ شاه رفته تا از او در گسترش دین خود یاری جوید.

از سوی مادر بشخص نامداری بنام فرهمیر و **Frahimraval** منسوب میگردد عمومی

خویشان زرتشت

دارد بنام اراستی و این اراستی فرزندی دارد بنام مدیوماه، مدیوماه که پسر عمومی زرتشت است نخستین کسی است که با و ایمان می آورد و در همه جا اورا یاری می کند. زرتشت چهار برادر و خود او فرزند میانی است. نام دو برادر بزرگتر (اورتوشت) و (رنکوشتر) نام دو برادر کتر (نوتریگا) و (نیوتیش) است وی سه بار ازدواج می کند و هر سه زن مدتی پس از وی زندگی میکنند زن سوم که هووی **Hvovi** نام دارد و دختر فرشوشت برادر جاماسپ و زیر گشتاسپ شاه است و زنی بیوه است زرتشت از زن اول یک پسر بنام ایست - واستر، و سه دختر به نامهای فرنی - تریتی - و پئور و چیستا دارد زن دوم او دو پسر بنامهای خورچهر - واورت و نر می آورد اما از زن سوم فرزندی بوجود نمی آید بلکه نطفه آنان در دریاچه هامون در سیستان نگاهداری میشود تا از آن موعودهای زرتشتی بنامهای اوخشیت ارث - یا هوشیدرو اوخشیت نمه - یا هوشیدرماه و سوشیا نت بوجود آیند و در هزاره های قبل از رستاخیز بترتیب ظهور کنند.

مهاجرت

زرتشت ازجائیکه در هر حال خارج از ایران آن دوران است وارد ایران زمین میشود بدربار گشتاسپ شاه پناهنده میگردد وی بخاطر نشر و رواج دین و یا شاید هم - اگر مولد او را در در آذربایجان بدانیم - بخاطر قتل و غارت هائی که آشوریان در آن سرزمین می کردند. از سرزمین اصلی خود مهاجرت می کند و با قبیله و بارو پنه خود حرکت می کند. در راه آزار و ستم بسیار می بیند تا جائیکه لب بشکوه می گشاید و در سنای ۴۶ چنین میسراید: «بکدام زمین روی آورم به که بنامم بکجا روی نموده بروم از آزادگان و پیشوایان دورم میدانند نه آن فرمانروایان دروغ پرست کشور بامن یاری نمی کنند چگونه ترا ای مزدا هورا خوشنود توانم ساخت» در بین راه در زمستانی سخت، هنگامی که او را به آبادی راه نمیدهند در گائاه چنین میسراید: «او را خوشنود ساخت چاکر فرومایه کوی در گذر زمستان آن زرتشت سپهتمان را آنچنان که او را از فرود آمدن بازداشت هنگامی که چارپایانش در حالیکه از سرما لرزان بودند بسوی وی رفتند»

سرانجام فریان تورانی او را پناه میدهند و با و میگرد و زرتشت در سنای ۴۶ بند ۱۲ بنوادگان فریان تورانی دعا میکند و در فروردین یشت پاره ۱۲۰ به فروهر یوست از خاندان فریان درود فرستاده میشود این بند از گائاه کومک میکند تا خط سیر زرتشت را معین کنیم. این اقوام تورانی که ایرانی الاصل اند بیابان گردانی هستند که بین دریای قزوین (بحر خزر) و آرال در نواحی خجیون و یا کسارت زندگی میکنند. در عهد ساسانیان هنوز قبیله ای در حوالی خوارزم در جیحون سفلی بنام تورزندگی میکند بنا بر این زرتشت از ماورای خزر بسوی بلخ می رود و در آن حوالی با قبیله تور مصادف میگردد و سرانجام بدربار گشتاسپ راه مییابد. گشتاسپ

زرتشت و ویشتاسپ شاه

یکی از کویان است که واژه کیان و کیانیان از این ریشه است این کوی یارئیس قوم و قبیله ناحیه نسبتاً بزرگی را در شرق ایران در زیر فرمان دارد معیشت این قوم بنا بر موقع جغرافیائی شبانی و گله داری است عده ای کرپ Karap یا پیشوای دینی دورگشتاسپ شاه را فرا گرفته اند عده ای اوسیک بمعنی قربانی کننده نیز در دربار گشتاسپ شاه هستند عده ای نیز بنام گرهم Grehma در گائاهان نام برده شده که گاوو گوسفند قربانی میکنند و زرتشت از کردار آنها ناخشنود است یکی از سرداران نامی هم بنام بندو Bendva از دشمنان زرتشت است و با وی مخالفت های شدیدی میکنند از جمله مخالفان وی توراورائی تا دنگ از طایفه اوسیک است که شرایطی برای پذیرش دین زرتشت معین میکند و خود دارای قبیله ای است و در ضمن گفتگو و بحث دینی عده ای نجبای دربار او از کی ها و کرپ ها بطرف زرتشت حمله میکنند که او را بکشند و وی مانع میشود باز یکی از کویان بنام وئدواست با وی دشمنی میکند و میگوید من از اهورا مزدائی که تو میگوئی بغ است بغ ترم دیگری یکی از شهریاران بنام کرسیانی است که از تبلیغ مذهبی زرتشت جلوگیری میکند. سرانجام زرتشت بدربار گشتاسپ راه مییابد و او را در میدان اسب دوانی میبیند عده ای با او مخالفت میکنند از جمله مردی بنام زاک سپس زرتشت با دانایان دربار بی بحث میپردازد و از هر مجلس پیروز بیرون می آید درباریان گشتاسپ درباره اوسعایت میکنند و وی بزندان میافتد پس از چندی پاهای اسب سیاه شاه که مورد توجه او بوده بشکم اسب فرو میرود و دانایان از علاج آن باز میمانند زرتشت پاهای اسب را از شکم بیرون میکشد و ویشتاسپ شاه با او میگردد.

ویشتاسپ شاه بنا بر روایات پهلوی و اوستایی پسر لهراسپ است از نژاد کیانی منسوب است بخا نواده نوذریان. نام زن او Hutaosa است که او نیز از همان خانواده است برادری دارد بنام Zairivairi بازیر که قهرمان جنگهاست و در یک جنگ مذهبی علیه ارجاسپ کشته میشود. کتاب یادگار زریران خاطره ای از این جنگ را در بردارد وی پسران بسیار دارد که از میان آنها اسفندیار و پشوتن نام آور ترند دختری زیبا دارد بنام همای که با خواهرش به آفرید به اسارت ارجاسپ تورانی برده می شوند ولی اسفندیار آن ها را نجات می بخشد. دین مزدیسنا سرانجام با پشتیبانی گشتاسپ رواج میابد. ●



برادرانه

ای غصه های زرد غروبی!
ای اشک های رادیوئی
- اشک های پر عصمت! -
که با شنیدن يك سرگذشت،
يك آهنگ
در مجمع بلوغ غم آلود جسم های حزین
به چهره های مکدر ترانه میسازید
به التجاء دلم غرقه پناه مبنید.



احمد، برادرم!
اینک ازین غروب خراباتی
اندوه روستائی روحم را
در پای مهربان تو می ریزم
و در میان بارش این لحظه های سرد
قلب ضعیف منقبض را
برساعد شب تو می آویزم.



احمد، برادرم!
بگذار کودکانه بگریم
بگذار بی ملاحظه، بی قید، بی غرور
همراه با اخوت آوازت
سررا به شانهات بنهم با خلوص عاطفه ها
سپس برادرانه بگریم.

احمد، برادرم!
بگذار کودکانه بگریم
بگذار بی ملاحظه، بی قید، بی غرور
سررا به شانهات بگذارم و صادقانه بگریم.



ای عشق های کوچه پی غمگین!
ای عشق های پنجره پی!
ای عشق های مضطرب منموم
- برفرق کفتران به دوار فضای روح کبود! -

ای عشق های پرواز
بربال هدیه های مبارک
برباد دادکلن ها، دگل ها، دکتاب ها!
ای عشق های نامه پی کوچک
با عکس های رنگی ۶ در ۹
همراه با ترنم تک بیت های خلیائی!
بامن سموم نخوت مردانگی مباد.



احمد، برادرم!
دیدي که دستهای نحیف من
در باد های منجمد مایوس
اندوهناک و دلزده پوسیدند
دیدي که زندگی چه بساطی بود.



م - ع . سپانلو

سفری روشن از تونل تاریک

یادداشتی بر رمان تاریخی فارسی

اشاره

درباره «رمان تاریخی فارسی» کمتر سخن گفته شده است، شاید چنین بنظر میرسد که این کم گوئی بخاطر عدم وجود رمان اصیل تاریخی در زبان ما باشد اما یادداشت دوست ما سپانلو درحالی که نشان دهنده رگه ها و خطوطی از این بررسی انجام نشده است خوددلیلی بر وجود این زمینه است، زمینه ای که در آن ذوق آزمائی شده، اما هرگز با موفقیت توامان نبوده است. انتشار چاپ جدید «ده نفر قزلباش» که بدون شك كوشش ستایش باری در این کار است مجال چنین بررسی هائی را بوجود می آورد.

یادداشت سپانلو، در هر حال ارزش غیر قابل انکار آن، یادداشتی بی حوصله اما بهمان گونه که گفته شد ارائه دهنده راهی است که باید با حوصله تحقیق بدان پرداخت.

فردوسی این راه را نشان میدهد و این دیگر بر محققان گرامی است که از این طریق به یاری ما برخیزند ..

از

کتاب های تاریخ
نویسان و افسانه
سرایان قدیم مان

که بگذریم نخستین كوشش ها در قلمرو داستان نویسی مدرن فارسی که در پرتو اندیشه غربی هدایت شده بود، در قالب حکایات تاریخی بدون گردید، «تاریخ و صاف» یا «هفت جلدی اسکندرنامه»، از دوسو، البته بهمین مبانی (مبانی رمان) ختم شده بود. آمیختن حادثه و اسطوره و

خرافات و طاعات با مرزهای معین تاریخ نمودار تخیل حادثه ساز گذشتگان بوده است که البته باید جداگانه بررسی شود.

و اما زبان تاریخی در عصر جدید رمان فارسی از کجا آغاز شده و چگونه نضج یافته است؟

بی شك سهم عمده ای از این حدوث، مدیون يك نفر است، مردی خوش ذوق و فارسی دان بنام **ظاهر زاده** که نخستین بار با ترجمه هایی از کنت منت کریستو سه تفنگدار - و یکونت -

دوبراژلون و غیره مدخل مقبول و ملموسی بر ادبیات غرب برای خواننده و نویسنده ایرانی گشود شاید هیچ يك از مترجمین جدید به اندازه آن مرحوم در این زمینه بر مامنت نداشته باشد، در این زمینه که نشان بدهد چگونه **داستان نویسی از راویگری جدا** است و تفاوت اسلوب بین این دو چه می باشد.

بدین طریق یکی از نخستین رمان های فارسی که احتمالاً زیر این نفوذ نگارش یافته در حدود

پنجاه سال پیش چاپ میشود : **عشق و سلطنت** یا فتوحات کورش کبیر از **شیخ موسی** مدیر مدرسه نصرت همدان . موضوع داستان ماجرای کورش و ازدهاک است ، ماجرای که خطوط اصلی آن در تاریخ باقی مانده و بنظر نویسنده زمینه بکر وداعی منتظری بوده است . شیخ نویسنده در اینجا از بسیاری سنت های مالوف حکایت پردازی صرف نظر کرده با تسلط تحسین انگیزی يك «رمان» پرداخته است . شیخ عطف قدیمی و سنی «اما بشنوید از آن طرف» را که مخصوص حکایت بود با مهارت حذف کرده است ، مثلاً در مدتی که کورش نامه **ماندان** را میخواند، وقایعی بر **هارپاک** که کنار او ایستاده میگردد و این وقایع دیگر در حیطه تسلط نویسنده نیست . او خواننده خود را

برای توضیح به عقب بر نمیگرداند
کوئی مفهوم گسترش زمان در يك
«رمان تاریخی» برای نویسنده قابل
درک بوده است. بدین طریق علیرغم
مایه نگذاشتن تخیل، درماجرائی
که اسكلت آن تعیین شده و معلوم
است شیخ موسی در هدف خود چند
جلد رمان تاریخی تالیف نموده... که
يك دوره از تاریخ ایران را متضمن
بوده... موفق است.

من

این نمونه از رمان
تاریخی بی تاثیر از
مشروطه را بشما
می سپارم و جمله ترمی آیم مشروطه
شاعر شهید علی الظاهر فراغت
برای این گونه داستان پردازی
ندارد تمام مفاخر ملی از درو دیوار
تخت جمشید کنده میشوند تا لزوم
حفظ مشروطه را با آوای حزین یاد
آور شوند. و بعد که شاعر به لقبش
واصل میشود و دیگران هم سهم
بسنامی یا بند، دوباره جریان تجدید
می شود که این بار البته عامل روانی
بر آن بار شده، گریز به تاریخ، یعنی
گریز به فتح

زین العابدین موتمن
«مشهورترین رمان تاریخی دوره
بیست ساله را نوشت. رمان ده جلدی

«آشپانه عقاب» به وقایع زمان ملک شاه
سلجوقی و نهضت اسماعیلیه بر میگردد
ماجرای از کورس خواجه
نظام الملك و حسن صباح بر سردفات
مالیاتی و خدعه وزیر
مرتجع عصر آغاز میشود. روایاتی
از ملائحه، و نطفه داستان بصورت
يك عشق... عشقی که جریانات
سیاسی ارز بر آن تاثیر کرده به نوبه
خود بروقایع اثر میگذارد. آشپانه
عقاب نقاشی کوچها، دهلیزها،
كاخها، مالداران، توطئه گران،
مبارزان و دیوانه هاست.

جدال جوانمردی و ریاست
در دنیائی که جوانمردان مجال
زیستن ندارند، رمانی که جریان
های موازی آن بسوی يك هدف
حرکت میکند، بایك اشكال رابطه
بین این جریانهای موازی ضعیف
است و تاریخ و داستان از هم تفکیك
شده.

گفتیم که رمان تاریخی در
دوره بیست ساله پناهگاهی برای
افکار قانع نشدنی بود. حکومت هم
این آواز دهل را تشویق میکرد. با
دو هدف: برای اینکه اعلان وراثت
بدهد، تعجب آور نیست اگر
روشنفکرانی نیز بدین سمت

بگروند **حیدر علی کمالی** «لازیکا»
را بنویسد، **صادق هدایت** سعی در
ارائه ناسیونالیزم خود در «مازیار»
داشته باشد، «شین پرتو» یعقوب
لیث بنویسد و سعید نفیسی نثر شیوای
خود را در خدمت قهرمانان ضد عرب
بگذارد. این مقارنه هم جالب است
که چون قاچاریه سعی کرده نسب
خود را به اشکانیان برساند در آثار
دوره بعد، کتابهای تاریخی به عصر
هخامنشیان و ساسانیان و مجاهدان
ضد عرب اختصاص داده شده و
اشکانیان که در بالای فرات اتحاد
سه گانه رم را درهم شکستند، قومی
غاصب، یونان دوست و منفور معرفی
شده اند. (مسلماً تا آن زمان قضیه
اشکانی هم در تاریخ ایران روشن
شده بود و تلقی ای از آن گونه که
برای سراینده شاهنامه دست داد
به وجود نمی آمد).

سپس آن دوره به پایان میرسد.
حکومت همچنان پرداختن به
ادبیات «غیر روز» را تشویق میکند
و مشرف در آن است که در برابر
«فتنه» و «عشق در مدرسه» به دامن
تاریخ چسبید. نامهای بسیاری
هستند، علی جلالی- مهدی محمود-
زاده - صنعتی زاده کرمانی و دیگران

که مینویسند و پایداری و قدرت
تخیل گذشتگان را هم ندارند، زیرا
که تلقیات جدید باب شده و آنها
در حول و حوش خودشان چیزی
نمی بینند که از آن برای این قوت
بگیرند. زیرا که بحران روز، چیز
دیگری است. اینك نوبت ظهور
عامل تازه ای است که در این
سیلاب پایاب محکم تری بیابد.
تنوری گرم میشود که مشتری زیادی
دارد. نوعی رمان تاریخی باب
میشود که خواننده مشتاق را بدنبال
خود میکشد. پاورقی های مجلات
ظهور میکنند و در این میان دو مجله:
ترقی و تهران مصور.

پاورقی

یكی از
احتیاجات
زندگی عامه
میشود. اگر سرمان در مسائل
دیگری نیست، این فیلم سریال يك
هفته از زندگی ما را با انتظار خودش
جهت میدهد. اگر از آن طرف نرویم
تنهاراه دیگر این طرف است.
مسابقه جدیدی میان مجلات آغاز
میشود که با بردنهایی تهران مصور و
ترقی خاتمه پیدا میکند. نامهایی هستند
که میتوان ذکرشان کرد. **ناصر**
نجمی که نثر و اسلوب متناسبی دارد

ورق بزنید



اما بهترین کتابش «عباس میرزا نایب السلطنه» پیش از آنکه رمان باشد تفسیر تاریخی است.

سبکتگین سالور که هنوز هم مینویسد اما در خلاء آدمهای تاریخی، حتی زیر قلم او هم، در حال پوسیدن هستند. و بدتر از همه نادر شاه افشار دچار نفرین اعقاب میشود. **سیر و س بهمن** در «عشق و شمشیر» اسامی اعضای همه بردگیان نادر و زعمای عصر او را بدست نوکرها و جلادها و سردارها میسپارد. و دکتر میمندی نژاد قطعات پراکنده و بی ربطی به نام «زندگی پرماجرای نادر» مینویسد که بعلمت عدم تکنیک و نداشتن قالب نه تاریخ است، نه رمان و نه بیوگرافی. تهران مصور یک تکخال داشت که از کفر ابلیس مشهورتر است **مستعان** در زمینه های متنوعی پاورقی نوشت. «بی عرضه» داستان روشنفکر شرافتمندی است که بین پیشرفتها و صله ناجور است «شهر آشوب» و «آفت» ماجراهای خانوادگی ارویگی هستند که در خانه های قدیمی و بین بورژوازی و آریستوکراسی چهل سال پیش میگذرد و بنظر واقعی مینماید و رابعه که مستعان در آن خط آغاز تاریخی مناسبی انتخاب کرد:

خلف ابن احمد سامانی، مردی شاعر و متفکر و شهوت ران و بیرحم بود، مردی که دو پسر خود را بخاطر گرفتاریهای سیاسی و عشقی بدست خود به قتل رساند عامل مادیته داستان «رابعه» دختر عضدالدوله دیلمی است.

رمانی شورانگیز و ماجراجویی که استعداد مستعان را در خلق چنین محیطی نشان میدهد. جبهه کارا کتر هادر رابعه مشخص و حساب شده است و حادثه سازی گاه از **میشل زواگو** و **فونسون دوترای** گوی سبقت میبرد. اشکال اساسی رابعه و دیگر کار آقای مستعان کش دادن قضایا بخاطر امکانات پاورقی بود و مستعان درست مثل مدل های فرنگی اش گاهگاه ماجراها را از روی هم کپی میبرد. با اینحال جریان تاریخی برای مستعان و قرینه اش نویسنده مجله ترقی بیشتر بهانه ای است جهت شروع و ختم و اغلب اسکلت قسمت اعظمی از داستان را تشکیل نداده است.

نویسنده مجله ترقی «ابراهیم

مدرسی زمانی آشتیانی «ناشناخته تر است. او کودکی و نوجوانی بسیاری از ما را با داستان های گرم و گدازان خود رنگین کرده است. نوشته های او از جبهه فانتاستیک (مثل ارواح دریاچه بختگان) تا داستان های روستائی و رمان های تاریخی حرکت دارد. عروس مدائن - پنجه خونین پیک اجل - عشق و انتقام، آثاری هستند که برای نوآموزان تاریخ، چهره گیر و فراموش نشدنی آدم های تاریخ را با طعم تند ماجرا، مصور میکنند.

بهترین کار این نویسنده که در نیمه راه نوشتن اش منتشر شده «پیک اجل» است، در متن حمله مغولان به شهر اترار و سپس هجوم وسیع آنان بشهرهای آباد ایران، و تا عبور جلال الدین خوارزمشاه از رود سند با پایانی پر شکوه ادامه مییابد.

ابراهیم مدرسی در کنار تشریح سیمای نیرومند و شجاع و خشن جلال الدین گذری هم از جامعه آن روزگار ایران دارد، با اوبه کاروان سراهای ماوراءالنهر و روستاهای ناشناس میرویم، و پرش زوین جلال الدین نگاه ما را تاسینئ سردار مغول ادامه میدهد. نویسنده مجله ترقی اثر دیگری هم دارد، در چند هزار صفحه که بصورت جزوه های پنج ریالی چاپ شده بود.

وصف زنان تاریخی را از کتاب «دلشاد خاتون» بشنوید. وصف «بغداد خاتون» را که شوهرش شیخ حسن کوچک را به خاطر فاسقش مسموم کرد.

در این جا عامل طنز نیز وارد رمان تاریخی شده و در کنار قهرمانی و دسیسه و خیانت خود نمائی میکند. طرح ریزی کتاب دقیق است، حرکتی یا عملی که در فصل سوم کتاب روی میدهد در فصل صد معنی پیدا میکند، بیش از صد کارا کتر با روحیات متفاوت بمدد تکنیک مرتبی در تمام رمان گردش می کنند، بدون اینکه مانع هم شوند، بهم تنه بزنند یا بضرورت، سجایای شان تغییر کند و چه قدرتی

طریق آیا لازم است که

بدین

در قضاوت نسبت به ابراهیم مدرسی یا مستعان تجدید نظر شود؟ من می گویم دردوره ای که اثر بی - نقشه ای مثل «شوهر آهو خانم» موضوع جدال روز است این تجدید قضاوت در مورد کسانی که در ایجاد قالب رمان به معنای کلاسیک آن کوشش کرده اند تعجب آور نخواهد بود. و دردوره ای که نویسندگان متجدد پر مدعا (که ظاهر آهمان قصه، نویسان اند) با صدور چند ورق تقلید آرتیست بازی و ماستمالسی موقعیت پیدا میکنند، قاطبه کتابخوان باید متوجه باشد که در بین آن چیزها که مهر فراموشی و عدم انطباق با زمان خورده چه مراحل از زیبایی، و احاطه بر افسانه سرایی و رمان نویسی وجود دارد.

و بعنوان داعی و خاتم این یادداشت و نمونه موفق از رمان تاریخی «ده نفر قزلباش» اثر **حسین مسرور** را انتخاب میکنم، امتیازی که این کتاب را بعنوان بهترین رمان تاریخی فارسی و یکی از آثار ادبی خوب ما تعیین میکند، امتیاز کوچکی نیست. همه رمان هائی که تا کنون بر شمرده شد نقائص کلی داشتند. همواره اطلاع نویسنده رمان تاریخی بر کم و کیف زندگی اجتماعی زمان اثرش محدود بوده و گاه این بی اطلاعی نتایج ناگواری داشته، ضعف تکنیک، و توجه به بزن بزن فیلم های تاریخی هولیوود در این اواخر، نیز کم و بیش کتابها را پائین کشیده است.

ده نفر قزلباش نمایشگر مطالعه و جستجوی عمیق نویسنده اش **حسین مسرور** در مورد سرچشمه های رمان و اشخاص اثر بوده، هر چند که جستجویی این چنین دردوره صفویه ساده تر است از جستجو مثلاد در عهد ساسانی، ولی بهر حال کتاب از این نقص عمده بری است. فورم اثر حساب شده و اندیشیده است، مکالمات درست، از آن قهرمانان آن زمان است، حرکات زیادی و نامعقول در اثر وجود ندارد بیان نویسنده با زبان قهرمانان جداست.

شروعی شورانگیز که بر مبنای یک واقعه تاریخی انتخاب شده نقطه عزیمت ماجراست. حرمخانه سلطنتی شاه طهماسب

صفوی در ارك تربت حیدریه به محاصره عبدالله خان ازبك درآمده تسلیم حرمخانه به ازبك شاخص مذهب یعنی بی آبرویی و زوال سلسله مذهبی و ناموس پرست صفوی فرصتی برای امداد نیست. شاه طهماسب تصمیم در دنا کی میگیرد. باید عده ای از جان گذشته داوطلب شوند، شب و روز بتازند، در فاصله زمانی کوتاه از قزوین بتربت حیدریه برسند، صف محاصره را به قیمت ازدست دادن جان خود بشکافند و حکم مرگ حرمخانه سلطنتی را بدست رئیس قراولان خاصه برسانند هجده نفر قزلباش داوطلب میشوند. هجده قزلباش که پس از سفری دشوار به سپاه ازبك میرسند و میکوشند از حلقه محاصره رخنه کنند. از این عده هشت تن کشته میشوند و ده نفر بارك میرسند، ده نفر قزلباش.

مسرور در متجاوز از هزار و پانصد صفحه طرحی از تاریخ اجتماعی و سیاسی مردم ایران (از اواخر سلطنت شاه طهماسب تا عصر شاه عباس) بما ارائه میکند. مطالعه او آنقدر دقیق بوده که ما از نزدیک چهره مردم آن عصر را میشناسیم. چه میخورده اند، چه میپوشیده اند چه فکر می کرده اند، عقاید مذهبی و اجتماعی و تقسیم بندی طبقات چگونه بوده. در این گستره، قدرت داستان سازی مسرور نیز به یاری آمده. شاه طهماسب - شاه اسمعیل دوم - پری خانم - شاه محمد - شاه عباس صفوی در تصویری از زندگی روستائیان سر بازان - کسبه - اهل مذهب و هنرمندان.

سفری روشن از تونل تاریخ ● کوشش چهل ساله به همین جا ها ختم می شود وجه بهتر. نیازی به آن راد مردان مفرط نیست و آن خوش بینی و نیک نگری بیهوده و تباه کننده است. پاورقی های مجلات را راقصان جرگه نویسندگان مریض و بدتر کتب که در نوشته هاشان يك صف خاطر خواه دارند، و بسوی تعفن سائنسمان تالیزم گرفته است. مدنیت به بشریت شیخون میزند و این هم یکی از آثارش. باشد، ولی ما از برآیند این تلاش که محکوم به نابودی بود، خاطراتی داریم که در ذهن ما زندگی خواهد کرد ●

ملاقات در پاریس



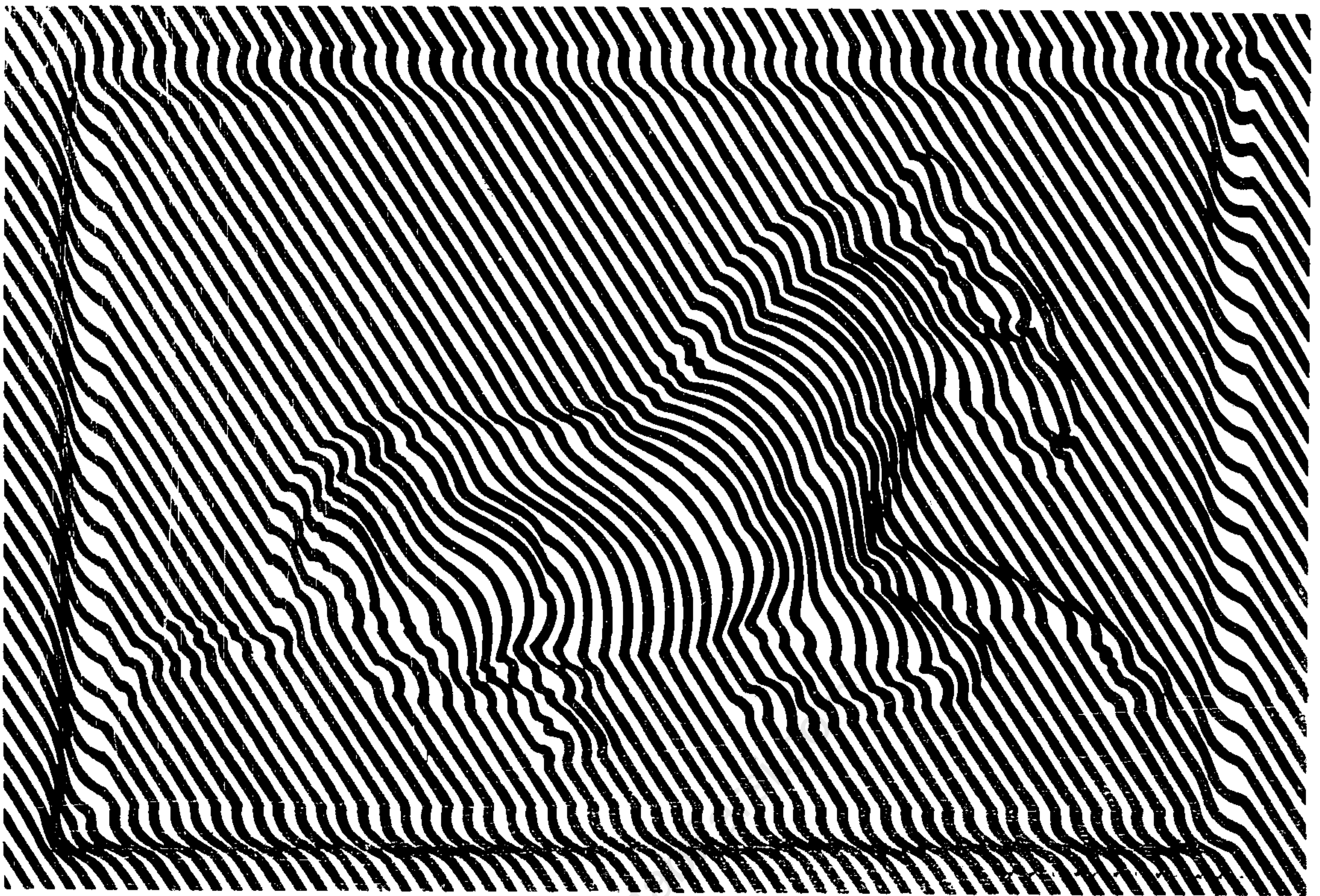
اشاره چندی پیش که نقاش هنرمند خانم سیما کوبان راهی پاریس بودند از ایشان تقاضا شد گاه گداری اگر دستشان رسید گزارش و مقاله‌ای و دیدار نامه‌ای برای ما ارسال دارند و خوشوقتیم که اولین گزارش خانم کوبان را که حاوی يك مصاحبه جالب با موفق-ترین نقاش فرانسوی است بنظر خوانندگان عزیز می‌رسانیم.

● پاریس در ماه گذشته شاهد افتتاح نمایشگاه «نور و حرکت» در موزه هنر مدرن بود. در این نمایشگاه آثار هنرمندانی که شیوه سینه تیک Cinétique را دنبال میکنند بنمایش گذاشته شده و بدون تردید افتتاح آن یکی از مهمترین حوادث هنری امسال پاریس است.

تماشاگر این نمایشگاه خود را در مقابل آثاری می‌بیند که با آنچه تاکنون نقاشی و مجسمه نامیده میشد هیچ ارتباطی ندارد. فرمها تغییر محل میدهند و با عوض شدن نورهای مختلف هر بار ترکیبی تازه را بوجود می‌آورند - گرچه این آثار با آنچه تا کنون نقاشی و مجسمه نامیده میشد ارتباطی ندارد ولی نامی جز هنر نیز نمی‌توان بر آن گذاشت. هنری که از علوم و کشفیات معاصر الهام گرفته و برای اولین بار سعی میکند همپای علم به پیش رفته و هنری نماینده و برانده قرن معاصر باشد.

برای آشنائی بیشتر با هنر سینه تیک باید با افکار و آثار دو هنرمند که از مبتکرین این شیوه هستند آشنائی پیدا کرد - ویکتور وازارلی با نقاشیهایش و نیکلا شفر با مجسمه‌هایش هنر سینه تیک را پی ریزی کردند. در این مقاله ابتدا به نقل قسمتی از یادداشت های وازارلی می‌پردازم و سپس همراه با نمونه هایی از آثارش، گفتگویی را که به نیت آشنائی بیشتر با این هنرمند کرده‌ام بیان میکنم. سیما کوبان

ورق بزنید



اثر وازارلی ۱۹۳۵

همراه با دنه زرنه يك گالری هنری را پی ریزی کرد و تا امروز مرتباً آثارش را در این گالری بنمایش میگذارد.

آثار وازارلی به دریافت جوایز زیر نائل شده اند

۱۹۵۵ جایزه منتقدین بروکسل. مدال طلای ترنیهال میلان.
جایزه بین المللی والونیکا (ونزوئلا)
۱۹۶۴ جایزه بین المللی گینه.
۱۹۶۵ جایزه اول حکاکی.
۱۹۶۵ جایزه اول بی.ینال سائوپولو
وازارلی با معماران دانشگاه کاراکاس (ونزوئلا) همکاری داشته
و آثاری که بوجود آورده از نظر همکاری معمار و نقاش اهمیت
بسیاری دارد.
آثار وازارلی در موزه های: هنرمدرن پاریس. نیویورک.
نانت. موزه گینه. بوفالو. کمبریج. ویتسبورگ. نیوارلثان. وتروا
لندن. منچستر. بلفاست. بروکسل. لیژ. آمستردام. رتردام.
لاسه. بال. وین. تل او یو. هلسینکی. کپنهاگ. بونس آیرس. سائوپولو
بنمایش گذاشته شده است.
از آثار او تاکنون نمایشگاههای متعددی نیز در چهار گوشه
دنیا ترتیب داده شده است.

فردوسی ماهانه صفحه ۵۴



از زندگی و
فعالیت های
هنری
وازارلی
بدانید:

ویکتور وازارلی در سال ۱۹۰۸ در یک یکی از شهرهای
مجارستان متولد شد. در سال ۱۹۲۵ پس از پایان دوره دبیرستان
بدانشکده پزشکی بوداپست وارد ولی پس از دو سال تحصیلات
پزشکی را رها کرده و برای همیشه هنر را انتخاب نمود. از سال
۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ در آکادمی پولدینی. ولکمان و سپس در مدرسه
باهاس بوداپست به تحصیل هنر پرداخت. در سال ۱۹۳۰ پاریس را
برای اقامت دائم برگزید و تا سال ۱۹۳۵ در چند شرکت تبلیغاتی
عهده دار کارهای گرافیک بود.
بین سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۴۴ آثار گرافیک مهمی بوجود
آورد که در حقیقت پایه و اساس شیوه هنری اوست. در سال ۱۹۴۴



ترجمه قسمتی از یادداشت‌های وزارلی آنها که در نقاشی از «پیام» - «مفهوم» - «محتوی» و «شعر» صحبت میکنند آنچه را هنرمی نامند «فریب» - «دلک بازی» «انحطاط» و «خلاء» است.

بین نخواهیم برد؟

۱۹۵۹- آیا در حقیقت هنر وجود نیامده تا معنایی و ذهنی از شناساییهای سنگ و غیر قابل بیان ما را برساند؟

۱۹۶۰- سعی مادر وجود آوردن بهترین آثارمان وظیفه‌ایست که در برابر هنرمندان خلاق که قبل از ما بودند بعهده داریم و نوعی بزرگداشت یاد بود آنان. بین جستجوی شهرت بهر قیمتی که شده و تحمل شهرت در پایان عمری جستجوی ارزنده تفاوت بسیار است اگر ما ادعای وجود آوردن بهترین آثارمان را داریم. بخاطر تقدیم آن بکس نیست که زندگی یکنواخت دارند، نه بخاطر خودستایی در آئینه اجتماع. ۱۹۶۱- دوران «هنر برای هنر» بسر رسیده پلاستیستیه مانده‌ایست برای همه عینا مثل دانش، آواز و بیتامین.

۱۹۵۰- هنرمندی آزاد شده. هر کسی میتواند سرفرصت خود را با لغت هنرمند و حتی نابغه بیآزاید، تحت عنوان مقدس احساسات درونی، هر لکه رنگ، هر طرح تند و ناتمامی اثر هنری نامیده میشود. جذبه بر مهارت پیروز شده و امپرویزاسیون فانتزی و اتفاقی فنون صحیح صنعتگری را گزیده‌است. هیچ معیاری برای سنجش یک اثر هنری باقی نمانده، مفهوم خوب و بد نه میتواند بر قراردادی تکیه کند و نه بر تعیین ارزشی جدی..

«هنر» واژه‌ای نسبتاً تازه‌است. در دوران باستانی، قرون وسطی و رنسانس «استاد» را میشناختند و از «هنرمند» کاملاً بی‌اطلاع بودند.

۱۹۵۰ عصر ما با تکنیک گسترش یافته‌اش، با سرعت، علوم جدید، نئوریها و کشفیاتش، با مصالح دست نخورده‌اش قانوش را بما تحمیل میکند. در حالیکه نقاشی آبستره، با برداشت تازه و روش دیگرگونه‌اش هنوز بستگی خود را با دنیای سابق، با نقاشی قدیمی بوسیله تکنیک و ارائه نقشهایی مشابه حفظ کرده است و این موضوع مانع پیشرفت و جهش شده پیروزیهایش را نامطمئن ساخته است.

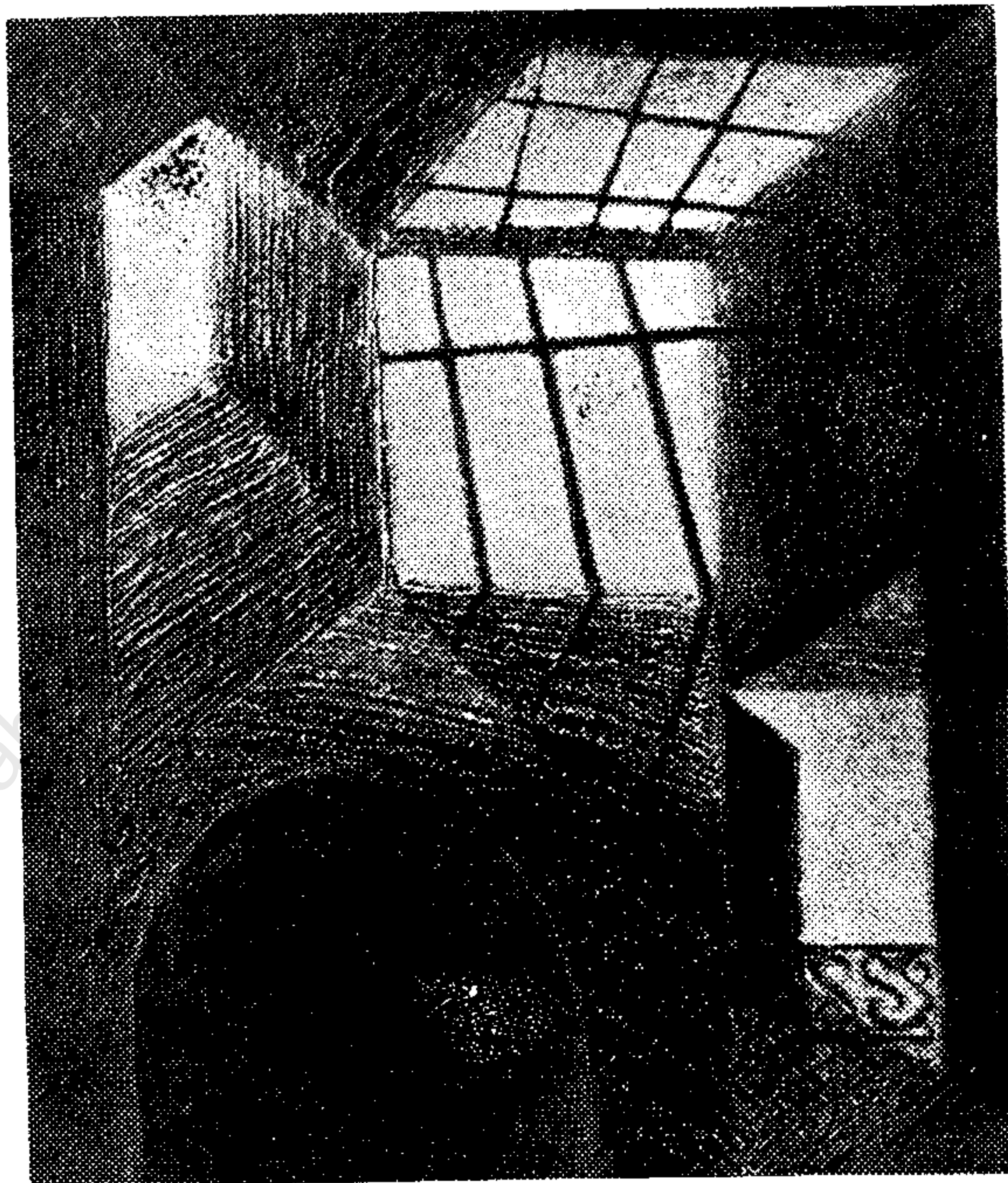
۱۹۵۸- خودخواهی بشر و میل به رکود افکار، جامعه ما را چون هیولانی هزار سر ساخته که هنر نمیتواند با آن مقابله کند بلکه میتواند مسیرش را با اشاعه پیامی که دارد تغییر دهد. بوسیله نمایشگاهها، مطبوعات، کتابها و مجموعه‌های هنری و فیلمها، هنرمند هم فکری بین دیگر نقاشان که تصمیم میگیرند در یک جهت فعالیت کنند خواهد یافت. علاوه بر این موضوعی جهت تفکر در دسترس ناآگاهان و مترددین قرار میدهد.

۱۹۵۹- من با تابلو بصورت شیئی که مخلوق اولیه فکر و دست است مخالف نیستم. تا بلو شیئی پس از آنکه (بوسیله آلبوم - تاپیری - فیلم - امکانات معماری و غیره...) بمصرف هدف عالی و اجتماعی رسید برای همیشه در موزه یا مجموعه هنری جای میگیرد. من «با برگزیدگان مطلع» مخالف نیستم بشرطی که آنها نقایس هنری را فقط بخود اختصاص ندهند و به تنهایی در میان شکوه و بی اعتنائی زندگی نکنند. زیرا فساد آنها هنرمند را هم فاسد میکند.

مساجد اصفهان، کلیسای شارتر و قصر ورسای برای همه تحسین انگیز است، از ساده‌ترین اشخاص گرفته تا مشکل‌پسندترین آنها ولی ازوان گوک بعد نقاشی فقط «مطلعین» را مخاطب قرار میدهد. بدینسان آیا نقاشی گرفتار بیماری مهلکی شده‌است؟

فکر حرکت در سطح از کودکی مرا بخود مشغول داشته بود «راه آهن» و «فرار گله فیله» مدتها موضوع اولین طراحیهایم بودند... بازی مورد علاقه‌ام طراحی روی شیشه‌های بخار گرفته بود در وطنم مجارستان، بعزت سرمای شدید هر بنجره. از ای دود در شیشه‌ایست. در زمستان روی شیشه دراول عکس خورشیدی را میکشیدم و بعد در دوم را می‌بستم و سعی میکردم عینا همان طرح را روی شیشه در دوم که با اولی در حدود بیست سانتیمتر فاصله داشت عینا تکرار کنم. مجبور بودم با عجله عمل کنم چون بخار شیشه بزودی تبدیل به قطره‌های آب میشد. این دو خورشید که از روی رویو برهم منطبق میشدند با حرکت من بچپ و راست تغییر فرم

ورقی بز نید



وزارلی ۱۹۴۵

۱۹۵۰- دوران هنرمند شوریده و الهام گرفته بسر رسیده شعر زائیده کار طاقت فرسا و حزن انگیز روزمره‌ایست که با روشنائیهای کمیابی از خوشبختی اطمینان هفته‌های طولانی را تبدیل به لحظاتی زودگذر میکند.

۱۹۵۳- آرزوی من یک هنر اجتماعیست. من به یک کشش پلاستیک (تجسمی) در انسان اعتقاد دارم، همچنین به کشش او بوسیله ریتم و موسیقی. فکر میکنم با ردیگر امکانات جوابگویی به این کشش طبیعی انسان وجود دارد. تعداد بینهایت انسانها... اینست بعد جدید، اینست فضای بی‌انتهای حقیقت ترکیبات هنر نمای تجسمی اجتماع است.

۱۹۵۹- اگر هنرمند فقط غذای روح ثروتمندان باشد چه کسی سعی خواهد کرد فرمهای هنر برای بی‌میراثان ابدی وجود بیاورد؟

۱۹۵۹- انسان پدیده تکامل عوامل بیوشیمی است، هنر پدیده تکامل انسانیست. کمال یک اثر هنری، حتی اگر ظاهراً ساده باشد از آفریننده آن است، ما می‌خواهیم این راز تبدیل به وضوح شود آیا باین وسیله اثر هنری راز



فرق زیادی است بین استاد و هنرمند! نقاشی گرفتار بیمار مهلکی شده است

میدادند و حرکت میآمدند. این سینمای ابتدائی در ضمیر ناخودآگاه من اثری عمیق بجا گذاشت.

۱۹۵۳- نخستین سؤال احمقانه و کلافه کننده ای که یادیدن نقاشیهای آستردهام از من کردند و میکنند این است «این یعنی چی؟» ابتدا سرگردان میماندم ولی در طی گذشت سالها نه تنها يك جواب بلکه جوابهای زیادی برای این سؤال یافتم.

صورت ظاهری کارم عبارتست از يك کمپوزسیون دو بعدی فرم-رنگ و ترکیبی از بعدهای بینهایت الهام، علم و تکنیک، شامل عوامل بینائی و در خدمت یکی از وظایف بینهایت هنر پلاستیک (تجسمی) در شهر مدرن.

صورت باطنی کارم عبارتست از يك آفرینش شاعرانه با کیفیات احساسی، مستعد برانگیختن و بحرکت درآوردن تخیلات و احساسات نود دیگری. البته در این زمینه تمام برداشتهای مقایسات امکان پذیر میشود. در نتیجه در اطراف کارم که هدفش منطقی بودن است هاله ای متافیزیک که زائیده تصور و میل بیننده است بوجود میآید و من هیچ کاری نمیتوانم بکنم! چون من هیچ وقت آگاهانه، نخواسته ام تا بلو تر همان افسانه و داستانی غیرتجسمی باشد. باین دلیل معتقدم نقش کردن اجزاء شناخته شده و ناشناس طبیعت بیهوده است.

من سعی کرده ام موجودات دنیا ئی دیگر را بیا فرینم، دنیای تجسم خالص:

آفرینش، تولد، ازدیاد، ترکیب، کمال و مورد استفاده قرار گرفتن عناصر پلاستیک، ۱۹۶۰- از وقتیکه پلاستیک آسترده مورد توجه قرار گرفت و گروه

هنرمندان پیشرو نیکه صلاحیت تفکر راجع به هنر را داشتند تشکیل شد. به کمبود اخبار مربوط به تحول هنرهای پلاستیک در مطبوعات بر میخوریم. شخصیت شاعر-منتقد مثل بودلر یا پولیز بنظر نمی رسد که دیگر امروزه قابل قبول باشد. نقاش بارها ساختن هنرش از قید افسانه و محتوی ادبی، مصممانه نویسنده گان و شعرارا ترك کرده تا خود را بیش از پیش به دانشمندان و دنیای علم نزدیک کند. بدون اغراق میتوان گفت که گروه منتقدین هنری تشکیل شد. از زیاده و ستان زوار در رفته، هنرمندان ناموفق، داستان نویسان نیکه در عالم ادبیات جانی نیافته اند و اشخاص مبهم و گوناگون نیکه از موقعیت موجود که تحول استثنائی بازار تجارت هنر است استفاده میکنند. اگر این موضوع را مورد توجه قرار دهیم با سانی میتوان عدم صلاحیت و تعصب ینفعانه منتقد هنری را ثابت کرد.

علم جدید پلاستیک تازه دارد شکل میگیرد. تنها خلاقین. حقیقی با سرار آن واقفند. و آنها نقاش، مجسمه ساز و معمارند نه نویسنده و شاعر.

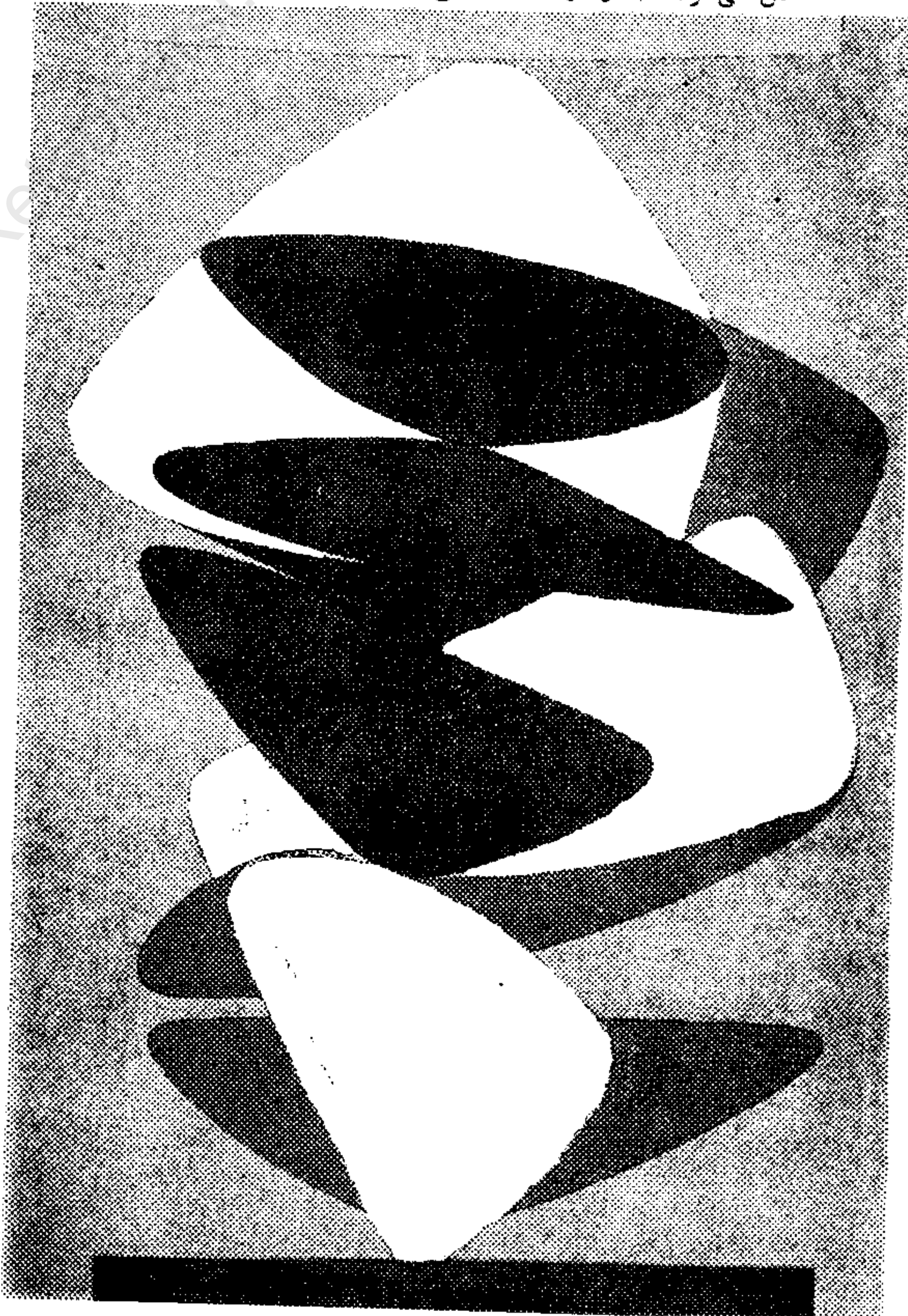
۱۹۵۰- از لابلای نسلها، سرگردان در برگی قرون، استادان ما اولین کسانی هستند که فرم و رنگ خالص را از زندان نقش فیگوراتیو (تصویری) بیرون کشیدند.

۱۹۵۳- اتفاقات اساسی نقاشی در گذشته و ارتباطشان با هم که برای ما قابل اهمیت است عبارتند از: پیروزی نقاشی بر افسانه و ضرب المثل (مانه)- اولین دیدهنسی دنیا (سزان)- فتح رنگ خالص (ماتیس) انفجار هنر تصویری (پیکاسو)- تبدیل دید بیرونی به دید درونی (کاندینسکی)- قسمتی از افق هنر در معماری حل میشود و آنرا رنگین میکنند (موندریان)- نهضت سمنز پلاستیک (لوکر و زید) الفبای جدید پلاستیک (آرپ-توبر-هر بن) ترك حجم بخاطر فضا (کالدر). کشش بسوی دانی جدید در گذشته نزدیک هنر، با کشف ترکیب خاص و انتخاب واحد تثبیت شد. همزمان با غروب تکنیک اجدادی، نقاشی جستجوی مواد تازه را دنبال کرد (استفاده از شیمی) پذیرش وسائل کار جدید (کشف فیزیک) .. هم اکنون طرز کار یکنواخت گذشته گان را پشت سر گذاشته ایم و بسوی مستقر ساختن. موارد استفاده تازه ای از هنر و فتح ابعاد برتری از سطح پیش میرویم.

۱۹۶۰- پیدایش فرم هنری جدیدی اجبارا فرمهای هنری را محکوم نمیکند ولی نوعی وقفه و فروتنی در آنها پدیدار میشود. باز هم کسانی هستند که کلیسا می سازند و آهنگ اپرا مینویسند ولی این آثار با آنچه در گذشته در این زمینه بوجود آمده قابل مقایسه نیست و همچنین تاب برابری با آثار اصیل معاصر را نیز ندارد باین دلیل که هر نوع فکر با تکنیکی معین و در زمان معین پیوند گرفته است. ایده ای تجسمی مثل امپرسیونیسم را میتوان در سه یا چهار اثر پیسارو کاملاً تشریح کرد. زیرا هدف این فکر یعنی فرم خارجی و بیان جذبه رنگ و نور است. در حالی که فکر هنر معاصر اجبارا بسوی جهات مختلف زندگی گسترش یافته. گوناگونی این فکر شیوه های فراوان و طبیعتاً هنرمندان بسیاری را بوجود آورد نزد بعضی از این هنرمندان در آن واحد شیوه های فراوانی را (پیکاسو، کاندینسکی) از طرفی همچنان در گرو گونیها و ابتکارات بطرزی بی سابقه و شتاب زده در تحول است.

۱۹۶۱- وقت آن رسیده که بتهای دروغین را سرنگون کنیم و منکر هر نوع اصالتی در قسمت اعظم مال التجاره هنر معاصر شویم. بکسانیکه با من از «پیام» «مفهوم»، «محتوی» و «شعر» در نقاشی صحبت میکنند دلم میخواهد جواب دهم که آنچه شما هنر مینامید «فریب»، «دلقک بازی»، «انحطاط» و «خلاء» است.

۱۹۶۲- ممکن است یادهاشتهای من غیر منصفانه، نادرست و حتی بدون صلاحیت تلقی شود. در هر حال هدف این یادداشتها محکوم کردن هنرهای زیبایی سنتی نیست بلکه دفاعی از دید دیگری از هنرهای تجسمی است. من نمیخواهم دنیائی را که معتقدم عمرش بسر رسیده ویران کنم بلکه این دنیا است که سدره من شده. بنا بر این بیکار بدون ترجم خواهد بود، نه در سطح خصوصی و با اشخاص، بلکه بی غرضانه و در سطح افکار و کلیات بیکار میکنم. با همزیستی مسالمت آمیز هم مخالفتی ندارم چون من نیز «نقاش» و بحد کافی منطق دان هستم که نگذارم دیگران نابودم کنند، من نه مسلح بدانی کافی و نه قلمی خلل ناپذیرم و میدانم که این یادداشتها در برابر توپخانه آثار هنریم ترقه ای بیش نیست. من با لغت نمی جنگم بلکه با فرم و رنگ و در میدان هنر تجسمی و در آنجا دیگر تنها نیستم.



وزار لی ۵۳ - ۱۹۴۷



گفتگو با وازارلی

● چه تجربیاتی باعث شد که قدم به دنیای هنر آبستره بگذارید؟

ج- ورود من بدنیای هنر آبستره ناگهانی نبود. بین دنیای هنر فیگوراتیو (تصویری) و هنر آبستره (انتزاعی) مسیری طولانی را طی کردم. در سال ۱۹۲۹ در مدرسه «باهاس» بودا است یک سلسله تمرین داشتیم. مثلاً از بدن انسان شروع میکردیم و بتدریج در طرحهای بعدی جزئیات را حذف میکردیم تا جاییکه بدن انسان تبدیل به مجموعه‌ای از فرمهای هندسی میشد. نقاشیهای اولیه‌ام نقشی ساده شده از فرمهای طبیعت بود و تا سال ۱۹۴۸ نقاشیهای آبستره‌ام در حقیقت نوعی استیلیزاسیون.

● توضیحاتی را جمع به مکتب جدیدی که بوجود آورده‌اید

و آنرا سینتیک Cinétique نامیده‌اید بدیهید.

ج- از سال ۱۹۴۸ بعد نقاشیهای کاملاً آبستره شد. یعنی دیگر از فرمهای طبیعت الهام نمیگرفتم بلکه مبدأ کارم یک فکر و یا یک احساس بود که بتدریج در جریان خلق تا بلو تحول پیدا میکرد و فرم میگرفت و نقاشیهای هندسی و یا فانتزی را بوجود میآورد. این دوره از کارم که حدفاصل بین استیلیزاسیون و سینتیزم بود و آنرا آبستراکسیون مطلق مینامم تا سال ۱۹۵۵ طول کشید. در این مدت سعی کردم تا آنجا که ممکن است هنر تجسمی را از قیودات هنر تصویری قرون گذشته آزاد کنم.

زیبائی هنر نقاشی گذشته مدیون بیانی تصویری، تکنیکی مخصوص هر نقاش و نمایش گوشه‌ای از تاریخ و یا

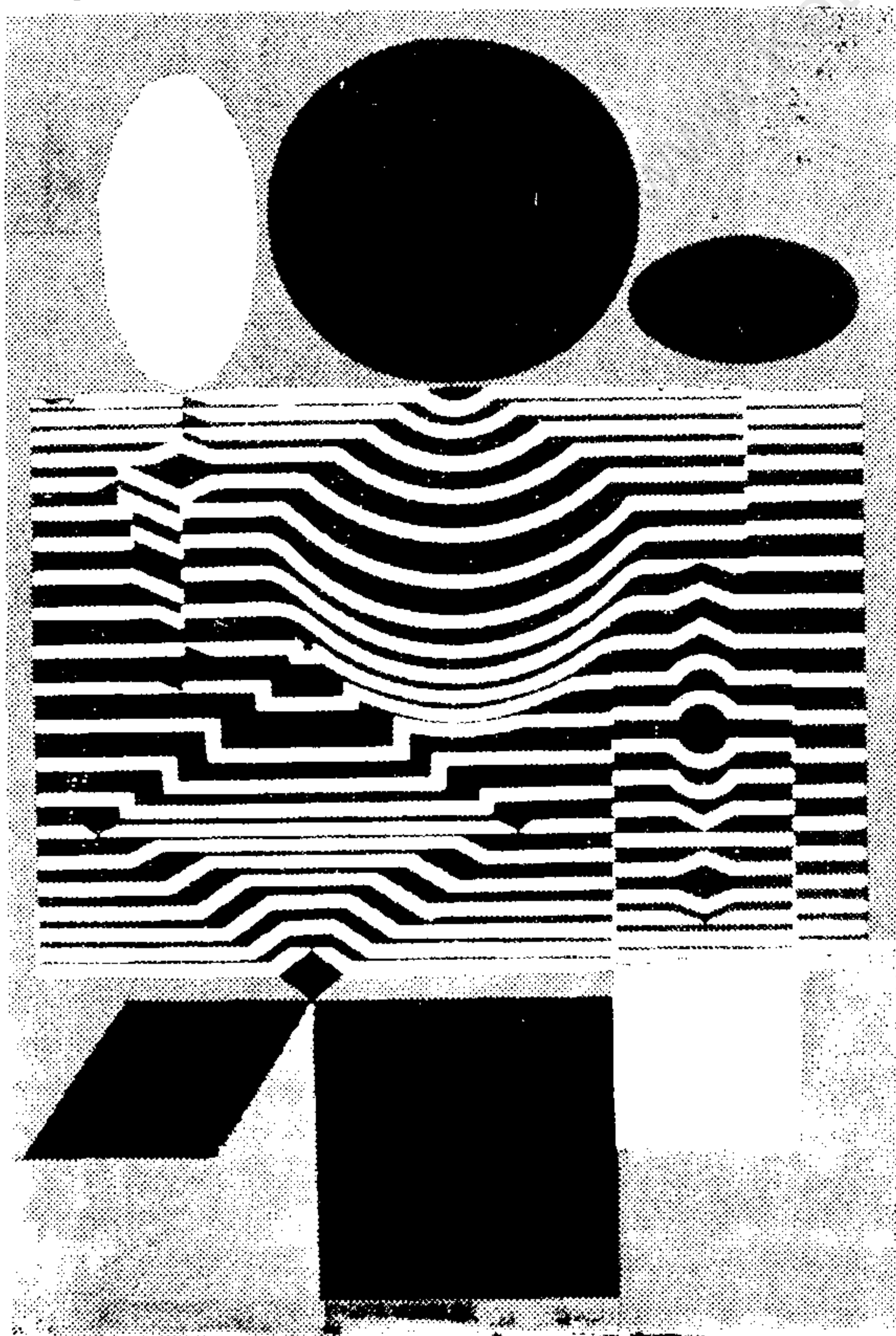
افسانه‌ای زیباست. برای آزاد ساختن هنر پلاستیک (تجسمی) لازم بود ابتدا تصویر، تکنیک گذشتگان و افسانه را حذف کرد در نتیجه هنر پلاستیک بسوی یک نوع فقر میرفت و لازم بود که جای خالی آنچرا که از او گرفته شده بود با چیز دیگری پر کرد. در اینجا بود که گشودن دروازه‌های دنیای جدیدی بروی هنر پلاستیک ضروری مینمود و این دنیا جهان علوم بود.

از سال ۱۹۵۲ همزمان با نقاشی آبستره سینتیزم Cinetisme را هم شروع کردم و از این دوره بعد آثارم را نقاشی نمی‌نامم بلکه بآنها «آزمایشات سینتیک» میگویم. آثار سینتیک من بدو گروه تقسیم میشوند گروه اندولاتوار ondulatoire و گروه کرپوسکورل Corpusculaire در این نامگذاری

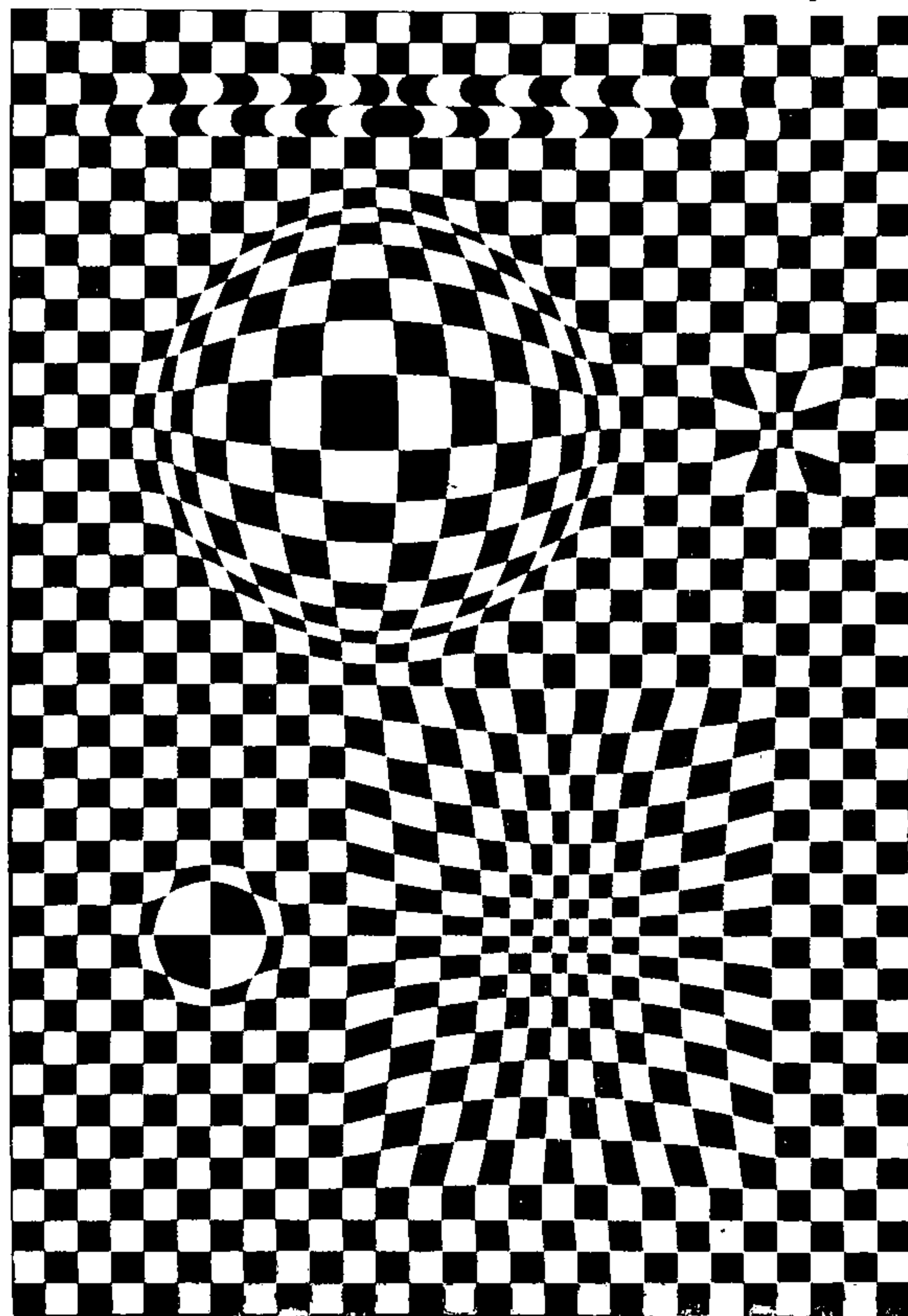
از مباحث فیزیکی الهام ترسم. رصف اصلیم نمایش حرکت در فضا بود. در این دوره بکمک صفحه‌های شفاف که برهم منطبق میشد و یا تیغه‌های شفاف که بطرز خاصی نسبت بهم قرار گرفته بود توانستم احساس حرکت را در آثارم بوجود بیاورم. یعنی بیننده احساس میکرد که نقاشی‌ها را در حال تحوّل و تغییر فرم هستند در حالیکه نقاشی ثابت بودند و احساس حرکت ناشی از جا بجا شدن بیننده در مقابل اثر بود. عبارت دیگر بیننده در سمت چپ یا راست دو نقش متفاوت میدید در حالیکه از روبرو این دو نقش برهم منطبق میشدند. یک سلسله از کارهای این دوره شامل دو صفحه بود روی صفحه اول نقاشیهای هندسی کشیده شده بود و روی صفحه دوم که از تلق

ورق بزنید

وازارلی ۱۹۵۶



وازارلی ۱۹۵۵



گفتگوئی با وازارلی



سازان از نقشهای هندسی و رنگی که از سال ۱۹۶۳ به بعد بوجود آورده اند الهام خواهند گرفت.

بنظر من هیچ اشکالی ندارد که مد سازان از آثار هنری الهام بگیرند چون کسانی که واقعا علاقمند باشند به مد متوقف نمیشوند بلکه راهشان را تا سر چشمه ادامه میدهند و در میابند که آثار هنری بدنبال چه شرایطی بوجود آمده اند و چرا همیشگی هستند.

● شما هنرمند را جستجوگری میدانید که هدفش برطرف کردن احتیاجات پلاستیک (تجسمی) شهر مدرن است آیا انواع

یک بانک بزرگ از من بخواهد که ساختمانش را تزئین کنم قبول میکنم چون هنرمند تنها وسیله ادامه کارم است فقط با وجود اینکه مسیحی بدینا آمده ام از تزئین کلیساها خودداری میکنم. چون بنظر من کلیسا بعد کافی وجود دارد و اکثر آنها نیز جزو شاهکارهای هنری قرون گذشته است و در حال حاضر هیچ احتیاجی بساختن کلیسای جدید نیست و بهتر است بجای آن دانشگاه، مریضخانه، مراکز فرهنگی و غیره ساخت.

هنر پلاستیک میتواند خارج از چهار چوب معماری در کارهای دیگری از قبیل سینما و تلویزیون نیز با اجتماع خدمت کند.

● سال گذشته مد سازان از نقشهای شما الهام گرفتند ولی چون تغییر ناگهانی یکی از خصوصیات مد است، در پارچه های امسال اثری از نقشهای هندسی دیده نمیشود. نظر شما در مورد استفاده مد از آثار هنری چیست؟

ج- بنظر من زن از زیبا ترین موجودات است و اگر لباس زیبا بپوشد باز هم زیبا تر میشود.

در ابتدای ورودم به پاریس (بعثت احتیاجات زندگی) من وزنم مقدار زیادی نقشهای هندسی برای کارخانه های پارچه بافی طرح کردم ولی بتدریج مدعوض شد، نقشهای دیگری و بعد پارچه های گلدار مد شد تا اینکه سال گذشته از آثار سفید و سیاهی که بین سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۸ بوجود آورده بودم الهام گرفتم البته امسال مد عوض شد ولی مطمئناً چند سال دیگر دوباره مد به نقشهای هندسی باز میگردد و لابد این بار مد

میتواند بطور مستقل مثل موسیقی و شعر در اجتماع قرن بیستم وجود داشته باشد؟

ج- بنظر من هنر پلاستیک میتواند به هر دو صورت وجود داشته باشد و مورد استفاده قرار گرفتنش در معماری مانع از موجودیت مستقلش نمیشود. مسئله استفاده از هنر پلاستیک در معماری بمراتب بیش از استفاده آن در صنعت برای هنر مطرح است و یکی از هدفهای اساسی کار هنری من.

ادبیات با پیدایش چاپ و موسیقی با پیدایش صفحه جنبه اجتماعی پیدا کرد و در دسترس عموم قرار گرفت ولی بسیاری از شاهکارهای نقاشان گذشته در مجموعه های خصوصی و انبار موزه ها انباشته شده و مردم از وجود آن اطلاع ندارند. استفاده از هنرهای پلاستیک (تجسمی) در معماری یکی از راههای است که به اجتماعی شدن این هنرها کمک میکند. دوران «هنر برای هنر» بسر رسیده من برای مردم کار میکنم و در نگاه آنهاست که آثارم واقعاً موجودیت پیدا میکنند و اگر این نگاهها تحسین آمیز باشد زیبایی آنها را در مییابم.

کثرت جمعیت شهرهای بزرگ یکی از علل اساسی بوجود آمدن ساختمان های عظیم چندین طبقه است. این ساختمانها اکثراً فاقد زیباییست و فقط سعی شده تا جاتی که ممکن است جمعیت بیشتری را در آن منزل دهند. بنظر من این ساختمانها یک نوع جنایت بشریت است.

آنچه در دنیا موجود است دو جنبه دارد: ظاهری و باطنی. من فکر میکنم تمدن ما جنبه های خوبش بیش از عیوبش است و بشریت اگر چیزهایی را از دست میدهد ولی در عوض چیزهای دیگری را جانشین آن میکند.

حالا که ساختمانهای عظیم یکی از احتیاجات غیر قابل انکار شهرهای بزرگ است تا پیدایش راه حل دیگری وظیفه گردانندگان اجتماع و هنرمندان است که با تزئین این ساختمانها حداقل زیبایی را که لازمه ادامه زندگیست در دسترس مردمی که در آن زندگی میکنند قرار دهند.

استفاده از هنر پلاستیک در معماری دو صورت دارد یا مثل گذشته در بناهای مخصوصی برای اثر هنری در نظر گرفته میشود و هنرمند اثرش را امضاء میکند. یا اینکه از ابتدای طرح ساختمان هنرمند با آرشیو همکاری دارد و به زیبا ساختن جزء جزء ساختمان کمک میکند در اینجا دیگر هنرمند اثری را امضاء نمیکند بلکه ترجیح میدهد بصورت ناشناس هدیه ای از زیبایی به جامعه بشری تقدیم کند و من فکر میکنم احتیاجات جامعه ما ایجاب میکند که بیش از پیش راه حل دوم را در پیش بگیریم.

سعی من بر این است که ناآنجائی که ممکن است آثارم را برای مردمی و در مکانهایی بوجود بیاورم که امکان مالی خرید آثار هنری را ندارند ولی مثلاً اگر

شفاف بود عینا همان نقشها یا ما به آن رسم شده بود و با حرکت صفحه طلقی بروی صفحه ثابت مجموعه ای از فرمهای هندسی متحرک بوجود میآمد.

● علوم و ریاضیات در آثارش چه سهمی دارند؟

ج- آثار من نتیجه مستقیم علوم و ریاضیات نیستند بلکه یک نوع توانی بین آنها وجود دارد. لازمه مطالعه در باره مسائل علوم و ریاضی تخصص در این رشته هاست و یک هنرمند این صلاحیت را ندارد.

کشفیاتی که در زمینه علوم شده بود توجه دسته ای از هنرمندان و از جمله من را جلب کرد و مطالعه کتابهایی که بر بان ساده در باره علوم و ریاضیات نوشته شده بود تا حدود زیادی مرا تحت تاثیر قرار داد و آشنائی با دنیای علم باعث شد که مسائلی غیر از آنچه تا کنون برای هنرمندان مطرح بود در کار من بوجود بیاید. محاسبات ریاضی در ترکیب آثارم نقش مهمی را بازی میکنند ولی همانطور که در بالا یاد آور شدم از قوانین فیزیکی کاملاً بیرونی نمیکم.

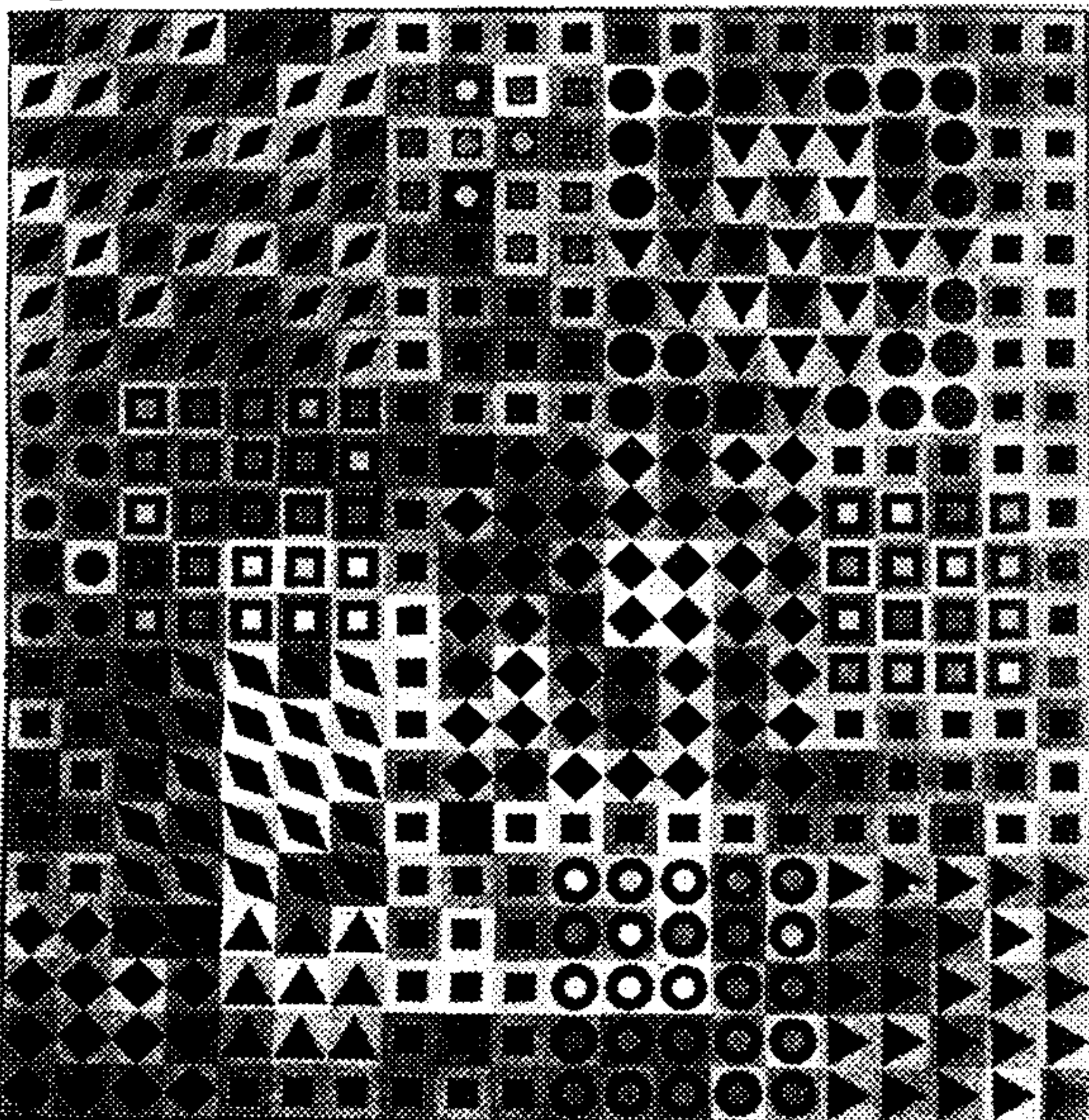
● آیا جنبش «آپ آرت» آمریکا از تجربیات شما الهام گرفته؟ اگر چنین است نظر شما در مورد این جنبش چیست؟ آیا معتقدید که راهی صحیح را در پیش دارد؟

ج- اگر بگویم «آپ آرت» فقط از تجربیات من الهام گرفته نهایت خود خواهیست بفرز من عدد دیگری نیز بودند که آثارشان بر پایه فرمهای هندسی ساخته شده بود. البته آپ آرت وقتی بوجود آمد که بیش از ده سال از نخستین تجربیات من در این زمینه میگذشت ملت امریکا مردم عجیبی هستند، جنبش آپ آرت بیش از آنکه یک جنبش هنری باشد یک مد بود و توسط عده ای سرمایه دار، روزنامه نویسی و تبلیغات جی بوجود آمد.

پیدایش آپ آرت به شناسائی هنرمند خدمت زیادی کرد. از این دوره بعد تعداد نامهاهایی که از چهار گوشه دنیا بمن میرسید چند برابر شده و چنین تعداد درخواست ترتیب نماشگاههایی از آثارم در تمام دنیا افزایش پیدا کرد و در حقیقت آپ آرت در شناسائی هنر من مردم نقش مهمی را بازی کرد.

در حال حاضر آپ آرت بصورت مد در امریکا گاه بالا و گاه پایین بصورت هنرمند باقیست و عده ای از هنرمندان جوان امریکائی در این زمینه کارهای جالبی بوجود آورده اند. به عبارتی دیگر میتوان گفت آپ آرت از موزه به کوچه و خیابان کشیده شد و از کوچه بار دیگر بموزه بازگشت.

● آیا بنظر شما هنر پلاستیک (تجسمی) یکی از ترکیبات جدائی ناپذیر معماری و صنعت است یا اینکه هنر



وازارلی ۱۹۶۳

گفتگوئی با وازارلی



شان دهند و آثاری غیر از آنچه هست
بوجود بیاورند.

● هنر شما هنر نظم و اندازه
است. در نوشته هایتان
تکنیک و علوم مدرن را
میستائید، هنر شما جامعه ایست
تکامل یافته که نیز بسوی
تعالی می رود و لی اجتماعات
امروزی پر از نقص و بی
عدالتی، گرسنگی و جنگ
است. نظر شما در باره
هنرمندانیکه عوض اینکه
فرمهای هنری برای بی میراثان
ابدی بیافرینند

سعی میکنند دردهای
آنها را حس کنند و بوسیله
هنرشان آنرا بازگو نمایند؟
چ- من فکر میکنم که برای درست

میروم البته زمان تنها قاضی است.
بوجود آوردن يك دنیا بی نقص
نه تنها در قدرت من بلکه در قدرت هیچ کس
نیست، اگر کسی بخواهد دنیائی بی نقص
بوجود بیاورد لابد باید روش هیتلر
را در پیش بگیرد و نتیجه اش همان خواهد
بود که دیدیم.

زشتی یکی از حقایق دنیا است، اگر
زشتی نبود نمیشد زیبایی را تشخیص داد
بدلیل اینکه بدبختی وجود دارد عده ای
پیدا میشوند و تصمیم میگیرند خوشبختی
بوجود بیاورند. آنچه در اطراف من
میگذرد هرگز مرا ناامید نکرده و از ادامه
راهم باز نداشته.

از طرفی همیشه روشهای مختلف
هنری بموازات هم وجود داشته
انگرو و لاگرو و ادو نقاش همزمان بودند و
حالی که آثارشان کاملاً متفاوت بود.

نه تنها در وجود داشتن روشهای
دیگر نقاشی اشکالی نمی بینم بلکه
آشنائی با آثاری کاملاً مخالف کارهای
من از قبیل آثار پولوگ برایم آموزنده
بوده است.

از دوران نقاشی امپرسیونیزم
بعد مردم زیبایی طبیعی را کشف کردند
تا قبل از این دوره دهقان در مزرعه اش
در میان طبیعت زندگی میکرد و شاید
مسئله زیبایی طبیعی هرگز برایش مطرح

نشده بود.
ثروتمندان در محیط پر زرق و
برقشان احساس خستگی میکردند و در
جستجوی تسخیر زباله دانی زندگی
طبقه محروم برآمدند. عده ای از نقاشان
گوشه هایی از این زباله دانی را بروی
تابلو آوردند. دیوار مخروبه، اسفالت
ترك خورده و غیره جزء موضوعات مورد
توجه نقاشان شد. ولی نباید فراموش کرد
که این آثار در قالبی زیبا و روی دیوار
تمیز و خوش رنگ منزل ثروتمندان از
هدف اصلیش بکلی دور میشود و بصورت
شیئی زیبا در خدمت تزئین محیط زندگی
ثروتمندان درمی آید.

هدف من علاوه بر خدمت با اجتماع
بوجود آوردن القبائی برای نقاشیت.
همانطور که از دوازده صد انواع موسیقی
بوجود می آید. ده عدد تمام اعداد
را می سازد و حروف معدود الفبا شاهکارهای
ادبیات جهان را بوجود آورده است.
هنر پلاستیک (تجسمی) نیز میتواند
دارای القبائی مخصوص خود باشد این
الفبا عبارت است از فرمهای هندسی و در
حدود ده پانزده رنگ مهم. بنظر من
آثاری که با این الفباء بوجود بیایند
میتوانند هم تقدیر وسیع و گوناگون باشند
که ادبیات و موسیقی ملل مختلف گوناگون
و بی انتهاست.

بانك ناقوس

يك: ای انسان به هوش باش!

دو: بنكر كه آوای نیمه شب زرف چه میگوید؟

سه: من در خواب خویش فرو رفته بودم

چهار: اکنون در پايان خوابی زرف بیدار شده ام

پنج: جهان بس زرف است

شش: زرف ترا از آنكه روز بپندارد

هفت: رنج او نیز زرف است

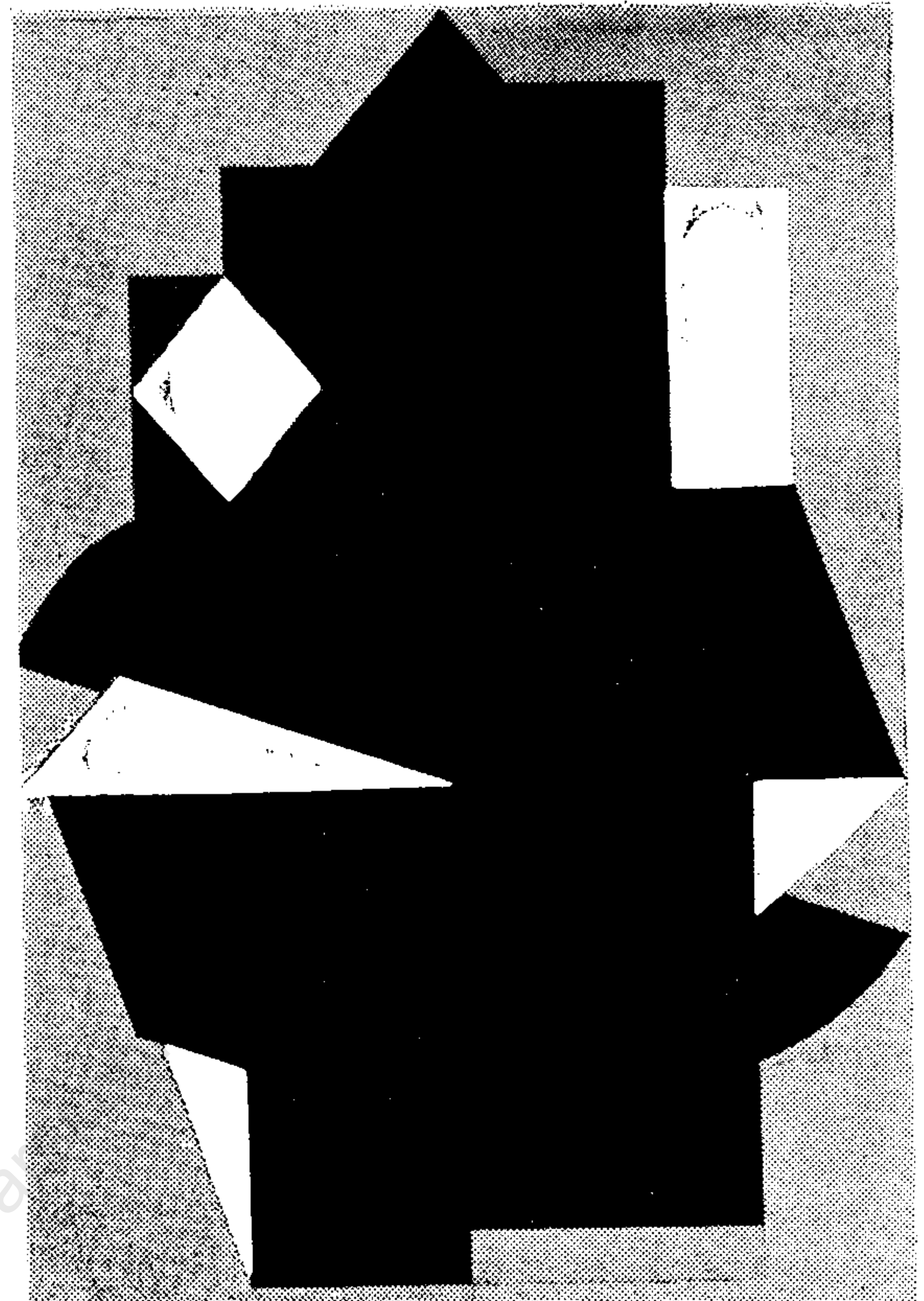
هشت: شادیش از دلشنگی او زرف تراست

نه: اندوه میگوید پشمرده شو و بگذر!

ده: اما شادی خواستار دوام است

یازده: دوامی زرف، زرف را خواستار است

دوازده: (از چنین گفت زردشت) «نیچه»



وازارلی ۱۹۵۴

میتواند وجود داشته باشد وجود این
فرمهای هنری وسیله ایست که با شخصیکه
از نظر شناسائی هنری عقب مانده اند
كمك میکند تا بتوانند تا پنج سال یاده
سال دیگر هنر معاصر را دریابند.

ولی نباید فراموش کرد که در هر
اجتماعی يك گروه پیشرو وجود دارد
که برای آینده می سازد و لازمه ساختن
آینده پشت کردن گذشته است.

پوپ آرت که ظاهراً بمعنای هنر
مردم است بنظر من هیچ ارتباطی با مردم
ندارد چون سازندگان پوپ آرت یکی
از اشیاء مورد استفاده مردم را از
فروشگاهی میخرند، نقشی به آن اضافه
میکند و در نمايشگاه روی پایه ای قرارش
میدهند و بقیمت چندین میلیارد آنرا به
ثروتمندان میفروشند. پوپ آرت بجای
اینکه هنر مردم باشد از مردم دور شده و
بعداً معدودی ثروتمند نزدیک میشود در
حالی که هنر من هنر مردم است چون در
بوجود آوردن آن مردم فکر میکنند و
سعی میکنم آثاری بوجود بیاورم که در
خدمت مردم باشد.

از طرفی شاید وجود همه فرمهای
هنری لازم باشد چون سبب میشود که
عده ای دیگر در مقابل آن عکس العمل

دیگر هنر، مثلاً هنری که
ترجمان يك زمان و یا
روحیات يك اجتماع است
از قبیل دادا، تاشیزم و پوپ
آرت را محكوم میکنید؟



چ- نه من هیچ يك از فرمهای هنری
را محكوم نمیکنم. درد نیای بزرگما
در آن واحد دورانهای مختلف تمدن
بشری موجود است مثلاً در سینه جدید
هنوز مردم مثل دوران ما قبل تاریخ زندگی
میکند در نتیجه انواع فرمهای هنری نیز

زندگانی و اندیشه و آثار فردريك نيچه

ف

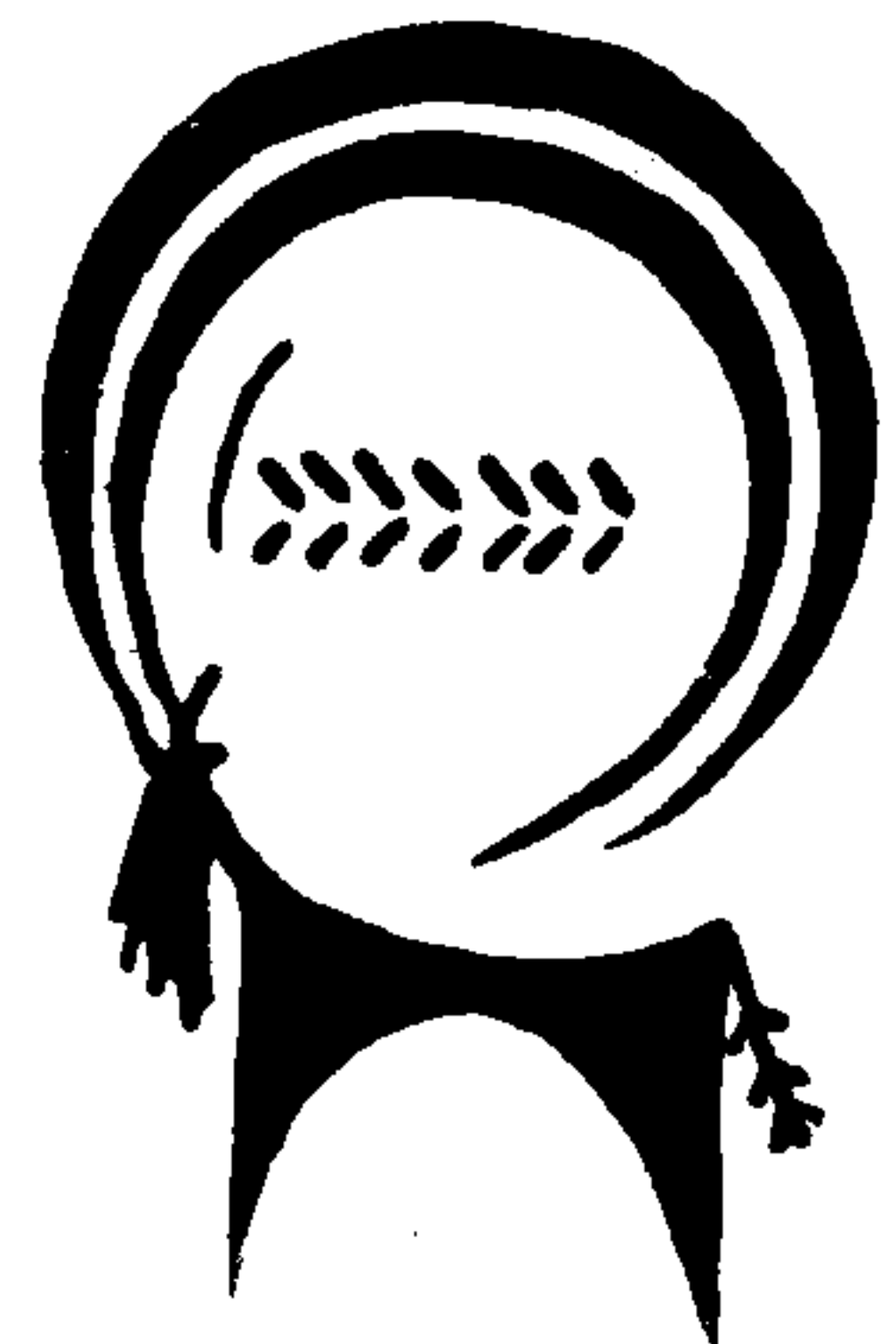
فردريك نيچه (۱) فيلسوف
آلماني (۱۸۴۴-۱۹۰۰)

از فيلسوفاني است كه بر اندیشه روشنفكران
دوره بعد از خويش تاثير بسيار نهاده است.
وي از پيشروان فلسفه فاشيسم بود زيرا
نظر به سازان آلمان نازي از نظريه «اراده
به قدرت» او طرح كاملي براي برتري نژاد
ساختند. و نيز وي بر فلسفه اكنيستانسيا ليسم
بر فكر كساني چون «آندره ژيد» (۲)
و «كامو» (۳) و «ژان پل سارتر» (۴) و
«هيدگر» (۵) و «ياسپرس» (۶) تاثير
بسيار داشته است. «والتر كوفمن» يكي
از بهترين مترجمان آثار «نيچه» به زبان
انگليسي درباره او مينويسد:

«فيلسوفاني هستند كه مقاصد خود
را خوب مي نويسند و نيز فيلسوفاني هستند
كه نمي توانند اندیشه هاي خود را به روشني
بيان كنند. مثلاً افلاطون چنان
دراماتيكي مطلب نوشته است كه اكنون ما
بدرستي نمي دانيم در مورد هر کدام از
پرسش هاي طرح شده در كتابهايش خود
اوجه مي انديشيده است؟ «نيچه» نمونه
تازه ايست كه نيرومندی بيانش از افلاطون
كمتر نيست. فلسفه او را ميتوان محكوم
ساخت اما هجوها و استعاره هاي درخشان
او، مجادله هاي باشكوه او، و تجربه هاي
بي دربي سبك او را نمي توان رد كرد. در
نظراول در خواندن آثار «نيچه» دو چيز
زياد بچشم مي خورد يكي ناب بودن و
اصالت داشتن نوشته هاي او و ديگري
تجربه دلخراش زندگيش كه وقف بيان
اندیشه ها و احساسات پر شور وي گشته
است.»

عده اي از دوستداران آثار «نيچه»
به طرز بهر-برداري نظريه سازان
آلمان نازي از فلسفه نيچه اعتراض
كرده اند.

اينان معتقدند كه در عرضه «اراده
به قدرت» (۷) نظر «نيچه» متوجه برتري
نژادي نبوده و فاشيست ها بيهوده از فلسفه
نيچه كمك گرفته اند و در حقيقت از اين
فلسفه براي بيان مقاصد خويش سوء
استفاده كرداند. «مارتين» (۸) مينويسد:
«اگر كتابها را بر حسب
سوء استفاده اي كه مردم مي توانند از آنها
بعمل آورده باشند مورد قضاوت قرار
دهيم، آيا از «كتاب مقدس» چه كتابي
بيشتر مورد استفاده قرار گرفته است؟
«مارتين» مي خواهد بگويد كه بهره
برداري نادرست از آثار يك فيلسوف و
ويا نويسنده آن آثار را مردود نميسازد.



و بنا بر اين اگر فاشيسم براي واقعيت
دادن مقاصد خويش از «نيچه» و ديگران
بهره برداري كرده «نيچه» و آن ديگران
را گناهي نيست. نوشته هاي «نيچه» از
يادداشت هاي عادي و مقاله وار اوان
زندگيش شروع ميشود و سرانجام به
آفوريسم هاي درخشان و هنرمندانه و
پراكنده اش پايان مي پذيرد.

«نيچه» در دارالضرب سبك درخشان
خود اصطلاحات ژرف فلسفي و بزرگ خويش
را سكه ميزند، عبارت هاي و بزرگ خويش
را بكار ميبرد، با خون خود مي نويسد. هر
كدام از اين عبارت ها و كتابها بخشي از
انساني انديشنده است كه هم خود اوست
و با اينكه در كارش پراكندي هست نتيجه
يگانگي وجودي اثري است كه در
حقيقت در يك اثر يگانه ارائه داده مي-
شود. پدرش كشيش بود و مادرش زني
پارسا و به رسم هاي ديني تمايل داشت.
در ۱۵ اكتوبر ۱۸۴۴ در شهر «روكن» در
پروس بدنيا آمد. پدرش زود مرد و او زير
نظر زنان خانواده تربيت شد و دوران
آموزش ابتدائي و متوسطه را با موفقيت
گذراند. در دانشكده، زبان شناسي خواند
و در بيست و سه سالگي بخدمت نظام رفت
و در جنگ فرانسه و پروس از اسب بزمين
افتاد و سخت آسيبديد. در ۲۵ سالگي به
استادي زبان شناسي دانشگاه «بال» (۹)
سويس رسيد. يكي از دوستانش درباره او
مي نويسد: «نيچه در بيست و چهار سالگي
هم از نظر اخلاقي و هم رواني نيرومند، و
پر زور و سالم و دلير و با مردم مهربان و در
معاشرت مطبوع و فروتن است. من از هم
اكنون پيش بيني مي كنم روزي در صف
فيلسوفان بزرگ آلمان در آيد.»

در جواني با «ريچارد واگنر» آشنا
شد و سخت شيفته شخصيت اين قهرمان
موسيقي شد. از موسيقي واگنر به هيچان
آمد و بويژه از اثر «تكن دهنده و بينهايت
شيرين» او. تاثير بسيار پذيرفت و زير
اين تاثير و نفوذ اولين اثر خود را بنام
«زايش تراژدي از روح موسيقي» در
۱۸۷۲ نوشت. در اين كتاب نيچه زايش
و مرگ تراژدي را در يونان نشان ميدهد
او معتقد است كه يونانيان بسوي جنبه هاي
اصيل زندگاني گام برميداشتند، و

زندگی‌شان سرشار از نغمه‌های بود. اما بعد تراژدی زایش یافته از روح موسیقی در اثر جنبش راسیونالیسم که نمونه برجسته آن سقراط و نمونه روشن آن اورپیدس است، مرد و یونانیان از شور و شوق زندگی کناره گرفتند و بدام عقل و منطق افتادند.

بیشتر دانشوران همزمان «نی‌چه» این کتاب را چرند دانستند اما چهارده سال بعد کلاسیست بزرگ انگلیسی «کورنفورد» (۱۰) این کتاب را با این جمله شادباش گفت: «... کاری از یک بینش ژرف خیال انگیز که دانش پژوهان یک نسل را در کوششی سخت بدنبال خواهد گذاشت.»

در ۱۸۶۵ پیش از نوشتن کتاب «زایش موسیقی» با کتاب «جهان چون اراده و تصور» شوپنهاور آشنا شد و آن را چون آئینه‌ای دید که جهان و زندگی و طبیعت و خودش، با همه عظمت ترس آور آنها در آن پدیدار شده بود. «نی‌چه» شوپنهاور را بهمان خوبی و کوشش که فیلسوفان یونانی را خوانده بود مطالعه کرد. وزیر نفوذ افکار شوپنهاور قرار گرفت و کتاب «شوپنهاور چون آموزگار» را نوشت.

بخش بزرگتر آثار «نی‌چه» در موضوع تاریخ و نقد تاریخ و بحث درباره ارزش‌های اندیشه و اخلاق انسانی است و برای آشنائی بیشتر، بهتر است از آن آثار صورت مختصری بدست داده شود: زایش تراژدی از روح موسیقی ۱۸۷۲ - شوپنهاور همچون آموزگار ۱۸۸۴ - ملاحظات نابهنگام ۱۸۷۳ - سود و زیان تاریخ ۱۸۷۴ - انسانی خیلی انسانی ۱۸۷۸ - مسافر و سایه اش ۱۸۸۰ - سپیده دم ۱۸۸۱ - دانش شاد ۱۸۸۲ - چنین گفت زردشت ۱۸۸۳ - آنسوی نیک و بد ۱۸۸۶ - نسب نامه اخلاق ۱۸۸۷ - سپیده دم بت ها - ۱۸۸۸ - اراده به قدرت ۱۹۰۱ (۱۱)

«نی‌چه» مثل یک اروپائی مینویسد نه چون یک فرد منسوب به اقوام اروپای شمالی (۱۲) او عبارت‌های لاتین و فرانسه را مکرر در نوشته‌های خود بکار میبرد و میراث فرهنگ اروپا را، از «هومر» تا «دستافسکی»، آزادانه در نوشته‌هایش می آورد.

زندگانی «نی‌چه» سرشار از شکست‌ها و ناکامی‌ها بود ولی او با اراده‌ای شکست ناپذیر این سختی‌ها را تحمل کرد و هر روز با تصمیم استوارتری بازندگان را روبرو شد. خودش گفته است: «آنچه مرا نابود نمیسازد، مرا قویتر میکند» او

این شکست‌های پی‌درپی را می‌پذیرفت و از رنج‌های خود سروده‌های پیروزی و نبرد می‌ساخت و از بوته هر آزمایش سرافرازتر بیرون می‌آمد او می‌گفت: «آنچه مرد را بزرگ می‌سازد این است که انسان پلی است نه هدف. انسان محبوب میشود باین جهت که او نشانه ویرانگری است.» او پیک فلسفه را بدست گرفته بود و بت‌های ارزش‌های هزار ساله انسانی را یکی پس از دیگری می شکست و فرو می‌ریخت.

پس از آنکه از زیر نفوذ «واگنر» ۱۳ بیرون آمد آنچه درباره او گفته و نوشته بود و او را تا مقام قهرمان و قدیس بالا برده بود نسخ کرد، و ایده خیالپردازیانه و بگفته خودش مسیح و اراو پرای «حلقه نیبلونگ» را مردود شمرد و آنرا «خیال پرستی دروغین» دانست و سخت‌ترین حمله‌ها را به «واگنر» که او را آنهمه دوست میداشت در نوشته‌هایش آورد و نوشت: «واگنر» رمانتیک فرتوت نوید ناگهان در برابر صلیب زانوبزمین می‌زند!

پس از بیزاری از «واگنر» بعلم و فلسفه روی آورد و در فرهنگ و فلسفه یونان غرق شد و از دوران آغازین فلسفه در یونان ستایش بسیار کرد، در ۱۸۷۶ دیگر نتوانست در دانشگاه درس بدهد از این رواج کار آموزش، کناره‌گیری کرد و با مقرری که از دانشگاه دریافت میکرد بنوشتن کتاب‌های فلسفی مشغول شد و بقیه زندگانی را در سوئیس و ایتالیا در تنهایی گذراند در ۱۸۸۲ با زنی بنام «لوسالومه» ۱۴ که در ۱۸۶۱ در پترزبورگ بدنیا آمده بود و بیست و یکسال داشت آشنا شد، این دختر بسیار زیبا و باهوش بود و «نی‌چه» او را بسیار دوست میداشت و همسرایده آل خود میدانست ولی زن زیبا اندیشه و رفتار تند «نی‌چه» را دوست نمیداشت و او را ترک گفت و با دیگری پیوست. «نی‌چه» بعدها هم انسان دیگری را نیافت که بتواند آنطور که اندیشه‌های خود را با «سالومه» که بیش از چند هفته با هم نبودند به بحث می‌گذاشت در میان گذارد.

پس از شکست در عشق هیچ چیز او را آرامش نمیداد. ازدیاری که چنین او را شکنجه داده بود گریخت و با ایتالیا رفت و در دهکده کوچکی نزدیک ژنو اقامت گزید و در خلوت و تنهایی ایده تازه‌ای

افکارش را روشن کرد و او تصمیم گرفت فلسفه خود را بنویسد و اثری بزرگ به جهان عرضه کند. پس «چنین گفت زرتشت» (۱۵) آفریده شد که چهار قسمت بود جداگانه بچاپ رسید و آنرا «انجیل» خود نامید: گوئی می‌خواست خود «مسیح» دیگری باشد. این اثر معجزه‌آسایی را یادداشت‌های دوره اول زندگانی او و شیوه آفرینش (۱۶) دوره بعد بود و با سبکی پرشکوه و طنز آمیز و پر شور و حماسه و آرنوخته شده و حاوی غالب ایده‌ها و اندیشه‌های اوست که بعدها در کتاب‌های دیگر به بحث گذاشته است. اما «نی‌چه» سبک «چنین گفت زرتشت» را مناسب بیان مقصود خود نیافت و بسوی شیوه آفرینش (جمله‌های کوتاه پرمعنی) برگشت و در این سبک، کتاب «آنسوی نیک و بد» (۱۷) را نوشت که برخلاف ظاهر پراکنده‌اش و بیشتر از آنچه بنظر میرسد یکپارچه است.

در روز عید کریسمس ۱۸۸۸ کتاب «ضد واگنر» (۱۸) را کامل کرد و کمتر از دو هفته بعد دیوانه شد و تا پایان زندگانی ۱۹۰۰ در آسایشگاه دیوانگان باقی ماند. ویل دورانت می نویسد: «فلسفه برای کمتر کسی این قدر گران تمام شده است.» «نی‌چه» سفلیس داشته. شاید در سال ۱۸۷۰ که در جنگ مجروح شده بود و در بیمارستانی بستری شده بود از پرستار آن بیمارستان گرفته، مخالفین فلسفه‌ای می‌گویند «نی‌چه» هذیان‌های سفلیتیک خود را به هذیان‌های فلسفی بدل کرد، اما این نظر درست نیست زیرا او پیش از بیمار شدن نیز ایده‌ها و اندیشه‌های تندی داشته است. «نی‌چه» در سال ۱۹۰۰ که مرد در اروپا کاملاً مشهور شده بود و اندیشه‌هایش مرکز یک جریان فلسفی و ادبی در حال رشد بود. درباره رابطه او با «داروین»، «شوپنهاور»، «پسیکو-آنالیز» ها، «شاعران جدید آلمان، جنگ جهانی اول، اسپنکلی، مسیحیت، تالستوی نازیسم، جنگ جهانی دوم، آگزیستانسیالیسم...» صدها جلد کتاب نوشته شده است. «کوفمن» معتقد است که هیچ نویسنده آلمانی به اندازه «نی‌چه» مخالف نظریه نازیسم نبوده است. اگر بعضی از نویسندگان نازی او را طور دیگری نشان داده اند، بعلمت ورق بزنید

اراده و موج

وہ ! چه سان این موج آزمندانه پیش
میرود . گوئی در آنجا هدفهایی هست

که باید به آن رسید با چه شتاب الهام انگیز سرشار از شکوه بدرونی ترین
گوشه های پرتگاه کنار صخره به پیش می خزد! گوئی در آنجا کسی از او انتظار میکشد
و یا چیزی در آنجا نهان شده . چیزی با ارزش، پر ارزش!

اکنون موج باز می گردد، کمی آرام و سپید در اثر هیچان. آیا نومییدی
در او راه یافته؟ ولی همین اکنون موج دیگری پیش میتازد، حریصانه تر و وحشی تر
از موج نخست و جان او گوئی لبریز از اسرار است و خواستار بچنگ آوردن
گنجها . چنین می زنند امواج و چنین زندگانی می کنیم ما که دارای اراده هستیم.
پیش از این نخواهم گفت .

ای امواج! آیا چنین است؟ شما بمن بدگمانید؟ شما ای جانوران زیبا
از دست من خشمگینید؟ آیا هر سانید که رازتان را سراسر فاش سازم؟ خوب بمن
خشم آورید! قامت سبزگون خطرناک خود را هر چه بیشتر میتوانید برافرازید و
بین من و خورشید دیواری بسازید همچنانکه هم اکنون ساختید!

براستی اکنون از جهان چیزی جز غبار سبز و شراره های سبز نور
باقی نمانده . ای امواج آن سان که می خواهید پیش بتازید و جلوه گری کنید از
شادی و کینه فریاد بکشید یاد در یاد و باره غوطه زنید . زمردهای خود را در
ژرف ترین ژرفاها بریزید و بالهای سپید رنگ کف بی پایان خود را گسترده سازید
و باز بر آن ژرفاها کفهای خود را بپاشید . همه چیز مرا شاد میسازد، زیرا همه چیز
نیز بهمین نیکی شما رای امواج آسودمان میکند، و من برای همه چیز خود را بشما
میسپارم . چگونه میتوانستم درباره آشکار ساختن رازتان بیندیشم؟!
چه سان شایسته نظاره و وقت اید؟ من از شما و راز شما باخبرم، از مهر بانی
شما باخبرم . شما و من آیا از یک گوهر نیستیم؟ آیا رازمان یکی نیست؟ . «نیچه»

خواست به این وسیله دوره پاپ بازی
پایان یابد.

قطعه نظردیکر «نیچه» تماس
او با مشکل «دین» است .
اگر تاریخ فلسفه جدید را از



«دکارت» (۲۷) بیعدمطالعه کنیم خوب و یا بد
این تاریخ ، داستان یک تجلی از دین است .
هر فیلسوف در زمینه اخلاق بیحث هائی
میپرداخت و از این دین دور میشد اما سپس
بمسیحیت برمی گشت و آنرا تعظیم میکرد .
«دکارت» عصیانگر برضد همه چیز شک کرد،
اما بزودی دلیل هائی بر وجود خدا ارائه
داد که پس از آن دانسته شد که سفسطه بوده
است . چنین شباهتی درباره «هابس» (۲۸)
و «اسپینوزا» (۲۹) و کمی بعد در «برکلی»
(۳۰) و «لایب نیتز» (۳۱) تکرار شد و آن
ها حتی از پاپ هم کاتولیک تر شدند . «لاک»
یک امپریست بود که از «کتاب مقدس»
دلیل جمع میکرد . «ولتر» یک فیلسوف
ضد مسیح بود اما دلیل های تئولوژیکی برای
وجود خدا می پذیرفت .

«ایمانوئل کانت» (۳۲) تنها دلائل
وجود آفریننده را خرد کرد بلکه هر گونه
متافیزیک مسیحیت را نیز نابود ساخت .
اما در کتاب «نقد خرد عملی» بسوی
دین بازگشت و جاویدی روان را پذیرفت
و از این نقطه نظر به هستی آفریننده رسید
سرانجام «شوپنهاور» از مسیحیت گسیخت
ولی به متافیزیک فلسفه هند پیوست .

«نیچه» از نخستین اندیشدگانی بود
که کار گسیختن از دین را با فلسفه های قابل
درک کامل ساخت . پیش از او دو فیلسوف بنیاد

تیو یسم جدید» نزدیک است اما اگزیستانس
سیالیست ها گیرندگی اندیشه خود را از او
دارند . بی خدایان او را علم میکنند و
بسیاری از مسیحیان با همه حملاتی که
نیچه بمسیحیت کرده است احساس می-
کنند او را بهتر درک میکنند .

«نیچه» کوشش کرد بیشتر از «هگل»
(۲۲) که در سه ربع اول قرن ۱۹ میکوشید
بطور متافیزیک و عرفانی میراث دوران
روشنگری (۲۴) را نیرومند سازد، وارث
این فرهنگ باشد . او با موضوع -
های فلسفی از راه روان شناسی
تماس می گرفت و شور و هیجان را جانشین
مراسم کور کورانه ساخت و کوشید میراث
دوران روشنگری را با کمک روان شناسی
ژرف تر سازد و جریان رمانتیک را عمیق تر
کند . تمام قهرمانان او مردانی هستند با
دلیل برتر از مردم عادی . مردان پر-
شور که سالار هیجان ها و غرایز خویشند .
«نیچه» میگفت :

«ای برادران من از شما میخواهم
که بزمین وفادار بمانید و سخن آن کسان
که از امیدهای آسمانی حرف میزنند باور
نکنید!» این که میگویند «سزار بورژیا»
(۲۵) بت «نیچه» بود با مراجعه بآثار
«نیچه» رد میشود . البته «نیچه» ،
«بورژیا» را بر «پارسیفال» (۲۶) واگنر
برتری میداد و این تحسین زیاده روی
نبود و نیز گفته خود او نبود که در «ضد مسیح»
میخواست «سزار بورژیا» بشود و در هر حال
روشن است که این ادعا نوعی آرزوی
«نیچه» را در برداشت ، زیرا که می-

تفسیر غلط آثار او و بعثت یک بازی
ماهرانه نویسنده گی بوده است که خود نیچه
آنرا نوعی «وجدان فلسفی» خوانده
و در هر صورت مقایسه آنرا با طرح های
مشابه غیر ممکن ساخته است . این با
شرف ها که در اصطلاح «نیچه» دشنامی
است حقایق را بنفع خود تغییر داده اند
و برای پیش بردن مقاصد خود از فلسفه «نیچه»
سلاحی ساخته اند .

اصطلاحات «نیچه» ویژه خود است
و او دوست دارد در دارالضرب سبک خود
سکه های تازه ای را بسازد . و با جمله های کوتاه
پر معنی و طنزهای سخت بمخالفین حمله
برد و چنین است سکه هائی چون : اراده
به قدرت - آنسوی نیک و بد - مرد برتر -
سپیده دم بت ها - ضد مسیح ..

برای دریافت فلسفه «نیچه» و هر
فلسفه دیگری باید نخست اصطلاحات
فلسفی را فهمید از اینرو کسانی که فلسفه
«نیچه» را بر طبق مفهوم هائی که خود در
ذهن داشته اند قضاوت کرده اند بکمراهی
افتاده اند . مثلاً وقتی «نیچه» میگوید
انسان نمیتواند برای سود کوشش کند
فقط انگلیسی می تواند . منظورش اخلاق
فیلسوفان انگلیسی چون «هیوم» (۱۹) -
«بنتام» (۲۰) و «جان استوارت میل» (۲۱)
است نه آئین انگلیسی و کارگر معدن و
کرامول . حال ممکنست هیتلر و دارودسته اش
غیر مستقیم از فلسفه «نیچه» سود جسته
باشند ولی گفتگو از تاثیر «نیچه» بر هیتلر
فقط یک بلاغت و ساده لوحی است .

تزئین و سبک سخن نیچه بویژه در
Ecce Homo اساساً ضد سیاسی است . روی
سخن «نیچه» با فرد است . فردی که
جنبه های قراردادی و معمولی زندگانی
راضی نمی کند . در آثار «نیچه» همیشه
تناقض هست و چون برخی از اندیشمندان
دوران روشنفکری از استدلال خوشش می آید
و نیز چون برخی رمانتیک های دو آتش از
شور و هیجان .

«برتراند راسل» (۲۳) میگوید:
«سیستم اخلاقی «نیچه» بر اساس دواصل
زیر استوار است :

۱- اخلاق نیچه ضد مسیح است
۲- اخلاق نیچه ضد زنان است .
«راسل» اضافه میکند «نیچه» با همه
حمله های خود بر ضد رمانتیک ها ،
خودش رمانتیک بود و نمی دانست .
نیچه درباره زنان گفته است «به سراغ
زنها میروی؟ تازیا نه را فراموش مکن»
«راسل» می گوید . سخن خوبی است
ولی افسوس که نه تا از ده تازن پیش از بکار
بردن تازیا نه آنرا از دست مردمی گیرند .
«نیچه» از برخی راهها با «پوزی»

اندیشه‌ی مرک

● زندگانی کردن در میان این آشفتگی خیابانها، نیازمندی ها، سروصداها، شادی غمباری بمن میدهد. چه اندازه نشاط و ناشکیبائی چه اندازه تشنه بودن و سیراب بودن و سرمستی از زندگانی در اینجا هر لحظه جلوه گری میکنند. اما بزودی سکوتی این مردمان آشوبگر، دلزنده و زندگانی دوست را فرا می گیرد. سایه هر کس. این همسفر اندوهناک وی، پشت سرش ایستاده است. گوئی در آخرین لحظه، پیش از عزیمت یک کشتی مهاجر، مردم بیش از همیشه سخن دارند که بایکدیگر در میان بگذارند وقت تنگ است. اقیانوس با سکوت تنهای خویش ناشکیبا، آرمند و بسی با اطمینان از بدست آوردن شکار خویش، پشت تمام صداها انتظار

می کشد. تمام مردم می پندارند گذشته چیزی نبوده و یا ناچیز بوده و آینده فرار سیده همه چیز است. آینده ای که پس از این شتاب، این غوغا، این خود را به کرکوشی زدن و این سبقت گرفتن فرا میرسد. هر کس میخواهد در آینده پیشاپیش همه باشد. ولی با وجود این، مرک و آرامش تنها حقیقت مسلم و مشترک برای مردم در این آینده است.

چه شکفت انگیز است که مرک اجل یکایک از این گله میبرد و این گله بسی بی خیال می چرد. اینکه مردم نمی خواهند بطور کلی درباره ایده مرک بیندیشند شادمان می کنند. دلم میخواهد کاری کنم که ایده زندگانی در چشم مردم، ارزشی صد برابر بیشتر از آنچه اکنون دارد بیابد.

نیچه، (از کتاب دانش شاد)

متافیزیک دین راست بوده بودند. یکی «بیکن» (۳۳) که باروش تجربی خود راه پیروزی علم را هموار ساخت و دیگری «هیوم» که باشک قاطع و خرد کننده خود خواب های فیلسوفان تئولوژیست را بر آشفت. بهر حال «نیچه» و «هیوم» با اینکه از نظر اخلاق و شخصیت تفاوت بسیار دارند، از نظر اندیشه خیلی جاها شبیه بهم هستند و این موضوع ما را به آخرین نقطه نظر میرساند.

«نیچه» به پیدر فلسفه امروز در امریکا و انگلیس یعنی «هیوم» بسیار نزدیک است و نیز به فلسفه جدید نزدیکی بسیار دارد. «نیچه» بهترین پلی است بین «پوزیتیویسم» (۳۴) و «اگزیستانسیالیسم» (۳۵) در صورتی که این دو بدست فلسفی را در وسیع ترین صورت خود در نظر آوریم. خطاب «نیچه» به انسان است در حالت فردیت او!

«نیچه» می گفت انسان از غریزه ها و شورهای خود دور شده و بدام خرد و منطقی و «اخلاق بردگان» افتاده و دیگر نمی خواهد سالار شورهای خود باشد. او این انسان را محکوم به نابودی میدانست و می خواست در جهان نمونه و التری از انسان (= مرد برتر) (۳۶) بوجود آید. در این باره می نویسد:

«... ما در گونه آموختیم. در هر طریقی فروتن شدیم. دیگر انسان را از «روح» و «الوهیت» مشتق نساختم. ما او را بعقب برده در جایگاه جانوران نشانیدیم. انسان را نیرومندترین جانوران شناختیم زیرا او از همه آنها زیرک تر است و «روح داشتن» او از همین موضوع سرچشمه می گیرد و نتیجه همین امر است. ما بیهودگی و پوچی که ممکن بود قد علم کند ستیزه کردیم زیرا این پوچی می-

گفت که انسان هدف بزرگ و پنهان تکامل جانوران بوده است. انسان تاج آفرینش نیست زیرا هر موجود زنده دیگری در همین سطح انسان قرار دارد و واجد کمالی در خور است. انسان پیچیده تر و بفرنج تر از همه جانوران است و نیز ناتوان تر، زیرا هیچکدام از جانوران چون او تا این اندازه خطرناک از غریزه ها و شورهای خود دور نشده است. ولی نیز باید گفت انسان از همه جانوران جالب تر است. «دکارت» با روشن بینی جانوران را چون یک ماشین تلقی کرد و تمام فیزیولوژی امروز ما برای ثابت کردن این موضوع میکوشند. ولی ما چون «دکارت» انسان را استثنا نمیکنیم. تصور «اراده آزاد» پوچ است. چیزی بعنوان نیروی اراده در انسان وجود ندارد. «اراده» متوجه نتیجه است یعنی نوعی عکس العمل فرد در برابر محرک است که بطور لزوم بطور متناوب مجموعه ای از تناقض و هماهنگی چیزها را تعقیب میکند بنا بر این معنی «اراده» دیگر جز کارها و جنبش ها نیست.

«نیچه» در عین حال که انسان عادت زده و تابع رسم ها و قراردادها تحقیر و سرزنش میکرد، خواستار نیرومند شدن و شکوه یافتن این انسان نیز بود و او را دعوت میکرد که سالار شورهای خویش بشود و از حد خود فراتر برود. وی در شاعری نیز چیره دست بود و قطعات پرشوری از او باقی ماند و اثر شعر گونه او چنین گفت زردشت شعری است ناب.

۱- Friedrich Nietzsche

۲- Andre Gide نویسنده فرانسوی

۳- Albert Camus فیلسوف و نویسنده

فرانسوی (۱۹۶۰ - ۱۹۱۳)

۴- J. P. Sartre

۵- M. Heidegger

۶- Karl Jaspers

۷- Will to power

۸- Maritain از کتاب «نیچه» بقلم

W. Kaufmann چاپ امریکا ۱۹۵۹

۹- Basle

۱۰- F. M. Cornford

۱۱- این کتاب پس از مرک نیچه

چاپ شده است.

۱۲- Teutonic

۱۳- R. Wagner

۱۴- Lou salomé

۱۵- Thus spake Zarathustra

۱۶- Aphoristic

۱۷- Beyond Good and Evil

۱۸- Nietzsche contra wagner

۱۹- David hume فیلسوف انگلیسی

(۱۷۷۶-۱۷۱۱)

۲۰- J. Ben tham فیلسوف انگلیسی

(۱۸۳۲-۱۷۴۸)

۲۱- John Stuart mill

۲۲- G. W. Hegel

۲۳- B. Russel

۲۴- Enlightenment

۲۵- Cesar Borgia

۲۶- ابرای پاریسیال اثر واکنر است و

حاوی عشق عارفانه و مهربانی و آموزشهای

مسیح.

۲۷- R. Descartes فیلسوف فرانسوی

(۱۶۵۰-۱۵۹۶)

۲۸- B. Spinoza

۲۹- T. Hobbes

۳۰- Leibniz

۳۱- G. Bekley

۳۲- I. Kant فیلسوف آلمانی (۱۸۰۴-

۱۷۲۴)

۳۳- F. Bacone فیلسوف انگلیسی

(۱۶۲۶-۱۵۶۱)

۳۴- Posiivism

۳۵- Existentialism

۳۶- Supermen



يك باله كلاسيك در دو پرده و سه صحنه. موزيك از پيترايليج چايكوسكى (Peter Ilyich Tchaikovsky) كوروگرافي از ايوانف (Lev Ivanov) براي اولين بار در هفدهم دسامبر سال ۱۸۹۲ در تئاتر ماريينسكي (Maryinsky) پترزبورگ به معرض تماشا گذاشته شده است.

موزيك اين باله - كه سومين و آخرين باله چايكوسكى است - در شكل هاي مختلف سوئيت (Suite) آن قدر براي مردم مأنوس است كه كمتر به باله اصلي كه اين سوئيت ها از آن مشتق شده است مي انديشند.

علت اينكه موزيك اين باله از خود باله شهرت بيشترى دارد آن است كه باله فندق شكن هرگز به تمامي در امريكا به معرض تماشا گذاشته نشده است. بدينجهت بعضي ها گمان ميكنند كه كمپوزيسيون اين باله برخود باله برتري دارد ليكن در حقيقت چنين نيست زيرا همان طور كه گفتيم باله فندق شكن به طور كامل در كشورهاي ديگر جز روسيه نشان داده نشده است.

باله فندق شكن مخصوص ايام كريسمس است و نه تنها براي کودکان جالب و سرگرم كننده خواهد بود بلكه علاقمندان به تئاتر و باله نيز بديدن آن رغبتي فراوان دارند.

داستان باله فندق شكن بر-

اساس افسانه «فندق شكن و شاه موشان» اثر ئي. تي. ا. هموفمان داستان پرداز نامي آلماني كه يكي ديگر از داستانهايش ماهيه الهام باله كوپه ليا (Coppélia) شده قرار گرفته است :

گرچه داستان باله فندق - شكن مربوط بعيد كريسمس است ليكن مانند باله زيباي خفته The sleeping beauty وساير باله ها براساس داستانهاي خيالي بنا شده است .

سه صحنه اين باله در دو پرده تنظيم شده است. در پرده اول تماشاگر در دنياي واقعي است و سفرش را بقلمروبي سحر آميز آغاز ميكند.

اورتور (Overture) باله لطيف ودل انگيز است . ساز هاي زهي و نوای تری انگلها (triangle) مقدمات آتمسفری كه برای يك

فندق شكن

قصه هايي از باله

ترجمه همایون نورا حمر



بخواهد سخت ناراحت می شود و گریه را سر می دهد .

در اسل می بر مهر بان بادختر خواند: همدردی میکند و برای آنکه او را آرام سازد هدیه دیگری به کلارا میدهد. این هدیه یک فندق شکن است که به صورت یک سرباز زیبا ساخته شده. کلارا به محض آنکه اسباب بازی را میگیرد مسئله خوابیدن را فراموش میکند و با عروسک خود در اطراف اتاق به رقص میپردازد. در این موقع ارکستر آهنگ سیکی مینوازد که در آن صدایی که نشان دهنده فندق شکن است به گوش میرسد و سپس سازهای زهی به صدا در می آیند. فریتس کلارا را به خاطر احساسی که نسبت به هدیه تازه اش از خود نشان داده است آزار میدهد و سعی میکند عروسک را از دست او برباید. در اتاق سردر عقب او می گذارد و سرانجام وقتی ارکستر با یک کر سسندو (Crescendo) ی بلند، ملودی رقص را قطع میکند.

فندق شکن را از دست دختر می رباید. کلارا پاهایش را بر زمین میزند و از فریتس میخواهد که عروسک را به او برگرداند لیکن وقتی کلارا میکوشد که اسباب بازی را از دست برادرش بیرون آورد، فریتس سخت مقاومت میکند و عروسک را همچنان محکم در دستهای خود نگاه میدارد. فریتس که از خواهرش مکدر شده است با خشم تمام فندق شکن را به وسط اتاق پرتاب میکند. دختر کوچک میدود و آن را بر میدارد و متوجه میشود که عروسک تازه اش شکسته شده است.

پدر و مادر کلارا میکوشند تا او را تسلی دهند اکنون تقریباً همه اطفال خسته شده اند و میخواهند بخوابند. رئیس شورای محلی و همسرش دستهای یکدیگر را میگیرند و دوستان خود را به رقص دعوت میکنند. این رقص توام با موزیک «رقص پدر بزرگ» نام دارد که نوعی رقص رسمی و قدیمی است و بر اساس آوازه های فولکلوریک آلمانی بنا شده است. کودکان با بی میلی از صحنه خارج میشوند که بروند و بخوابند کودکان پدر و مادرهایشان را میبوسند و

باشیایی که با سلیقه بسته بندی شده و در پای درخت کاج گذاشته شده است مینگرند. و والدین آنها با دیده تحسین کودک خود را نظاره میکنند.

اکنون موزیک که به مقتضای ابتدای جشن آرام و گرم است هیجان کودکان را پیش بینی کرده و مارش دل انگیزی را آغاز میکند. هورنها و ترمپت ها و کلارینت ها با نوای مطبوع ولی تمی ریتمیک و گستاخانه بصدا در می آیند.

کودکان جلو می آیند دست دوستان خود را میگیرند و در مقابل پدر مادرهایشان با نوای مارش به رقص میپردازند اکنون ساعت بزرگ دیواری نشان میدهد که ساعت اندکی از شب گذشته است و نوای مارش قطع میشود و این هنگامی است که کودکان باید بدو بر تخت خوابهای خود بروند. پدر مادرهایشان به آنها میگویند چون شب کریسمس است می توانند تا ساعت ده شب نیز به بازی خود ادامه دهند. ارکستر و آلانگیزی را آغاز میکند.

یک مهمان تازه وارد میشود او پیرمردی است با موهای سفید که پارچه سیاهی بزرگ چشم بسته است. نامش در اسل می-یر (Drosselmeyer) است و از دوستان خانواده رئیس شورای محلی به شمار می آید و از طرفی پدر خوانده کلارا است.

رئیس شورای محلی و زنش با خوشحالی به «در اسل می-یر» خوش آمد میگویند و او را به داخل اتاق راهنمایی می کنند. وقتی کلارا و فریتس می بینند که آن پیرمرد مهربان برایشان هدیه کریسمس آورده است از شادی به جست و خیز در می آیند «در اسل می-یر» به کلارا یک عروسک زیبا و به فریتس عروسکی به شکل یک سرباز میدهد. کلارا و فریتس اسباب بازیهای خود را به سایر بچه ها نشان می دهند. و وقتی پدر و مادرهایشان به آنها اخطار میکنند که ساعت ده شب است و باید به رخت خواب بروند شادی ایشان از میان میرود. کلارا که تا به حال چنین میهمانی جالبی ندیده است از این که باید برود و

داستان خیالی لازم است بوجود می آورد، داستان در ابتدا نه تنها در یک سرزمین افسانه ای آغاز نمیشود بلکه محل واقعه یک خانه معمولی است و قهرمان نیز در ابتدا یک دختر کوچک معمولی است و بدین جهت موزیک در ابتدای باله فندق شکن مانند باله زیبای خفته عالی و پر شکوه نیست، در اینجا موزیک آرامشی چون آرامش قبل از طوفان دارد.



پرده اول، صحنه اول جشن عید کریسمس:

وقتی پرده بالا میرود، صحنه اتاق نشیمن یکی از خانه های زیبای اروپایی را نشان میدهد. شب عید کریسمس است و زمان تقریباً زمان ۱۸۵۰ است. این خانه یکی از صاحب منصبان یعنی رئیس شورای محلی شهر تعلق دارد. او و خانواده اش آسوده و مرفه زندگی می کنند و اتاق نشیمن طبق سنت آن زمان ساده آرایش داده شده است. درخت کاج بزرگی که با چراغ های متعدد زینت داده شده در اتاق بچشم میخورد. رئیس شورای محلی و همسرش نزدیک در ایستاده اند و به همگان که یکی پس از دیگری بضيافت آنان می آیند خوش آمد میگویند. جشن آنها یک جشن خانوادگی است و فقط برای دوستان نزدیک و اقوام ترتیب داده شده است لیکن در حقیقت باید آن را جشنی مخصوص کودکان پنداشت و به همین جهت است که کودکان در اتاق جوش و خروشی فراوان به پا کرده اند.

کلارا Clarar و فریتس Fritz اطفال خانواده بر قفا و پسر عمه های خود ملحق شده اند. همه کودکان بهترین لباس خود را بتن کرده اند دخترها لباس سفید پوشیده اند و پسر ها کت های مخملی و شلوارهای بلند بر تن دارند. همگی بای تابی و شوق فراوان

آخرین نگاه خود را بدختر کاج میاندازند و بطرف پله ها می روند «در اسل می-یر» و سایر میهمانان اتاق را ترک می گویند. رئیس شورای محلی و همسرش آخرین نگاه را به اطراف اتاق میافکنند و چراغ ها خاموش میشوند و فقط درخت کاج در تاریکی اتاق می درخشد.

اکنون نیمه شب فرا رسیده است صحنه برای چند لحظه تاریک میماند و سپس کلارا را در لباس خواب سفید خود می بینیم که از پشت درخت کاج سرک میکشد. بعد آهسته جلو می آید و سعی دارد که صدایی از او شنیده نشود مستقیماً بطرف نیمکت میرود که دوباره فندق شکن را بردارد و ولی در همین هنگام صداهای عجیب و غریبی به گوشش میرسد کلارا که هرگز تنها در اتاق تاریک قرار نگرفته است بوحشت میافتد. به گمان آن که این صداها از موشهاست تنش بلرزه میافتد و برای تسکین وحشت خود بدختر کاج نگاه می کند.

کند حدس کلارا به یقین مبدل میشود زیرا لشکری از موشها در اتاق گرد آمده بودند. و در زیر درخت کاج نیز عده بیشماری از عروسکان سرباز گرد هم آمده و خود را برای حمله بموشان آماده میساختند لیکن رهبری آنان را چه کسی جز فندق شکن میتواندست به عهده بگیرد؟

کلارا که اندکی بوحشت افتاده است با علاقه فراوان به مبارزه آن دو گروه مینگرد و مطمئن است که فندق شکن گروه خود را پیروز خواهد ساخت. فندق شکن شجاعانه بشاه موشان حمله میبرد و شمشیرش را بسوی او که در حال فرار است پرتاب میکند

ورق بزنید

از دل شب

يك شب از آن بی سحر شبهای تهران بود
خانه ام از دوستان ساده و یکرنگ خالی بود
دشت بی باران بخت من گیاه نامراد بهاش میروئید
عود حسرت در فضای سینه ام میسوخت
خاطر من رادست يك اندوه پنهان زیر و رو میکرد
در دلم دردی نهفته های وهو میکرد
شعر در اعماق روحم، مثل يك کشتی بدريا غرق میگردد
پرده ها و فرشها از نوع دردم با خبر بودند
بستر من اما، تنم را با نوازش سوی خود میخواند
گرچه میدانست کانشب بازمی بیدار خواهم بود
در دلم میگفتم ای بیچاره آبت نیست... نانت نیست
جام لیریز از شرابت نیست
شعر همچون آفتاب نیست
بس کن این دیوانگی... بس کن
دل درون سینه ام نالیدو با من گفت:
شعر آب و نان نخواهد شد،
درد را درمان نخواهد شد.
بوی زن در رختخوابت نیست
(بوی زن)... این جمله همچون عطر در ذهنم فرو پیچید
گوشه هایم زنگ زد از شوق و چشمانم سیاهی رفت
مثل اینکه استخوانها در تن من راه می رفتند
یا تنم را کرهای نازکی آهسته می خوردند.
ناگهان عکس ترا در روی میز خویشتن دیدم
کز درون قاب خاتمکار میخندید
یادم آمد روزگاری را که باهم آشتی بودیم
چشمهایت شب چراغ هستی من بود
خنده هایت شعله بخش مستی من بود
عطر اندام ترا در روح خود احساس میکردم.
یادم آمد یکشب از شبها
شعر می خواندم بگوش تو، گوش میدادی بشعر من
لحظه ها از عطر گرم آرزو پر بود
تک تک ساعت برای شعر من از شوق کف می زد
نالۀ يك دختر بیمار... رویای مرا بگسیخت

شعر من در ناله اش پژمرد
با تمام اقتدار خویش کوشیدم بدرمانش
خواب همچون ماسه های داغ در چشمان من می ریخت
ليك وجدانم نمیخواست و بامن بود
دردم با خویش میگفتم:
«شاید او درمان درددیگری باشد»
«شاید از پستان او طفل بزرگش شیر خواهد خورد»
«شاید امشب چشم يك مادر بیادش اشک می ریزد»
«شاید امشب دست مردی نامه اش را باز خواهد کرد»
تا سحر ماندم بیالینش که خوابش برد
یادم آمد یکشب دیگر
قول دادی در شب میلاد من همان من باشی
قول دادی بت تراش معبد ایمان من باشی
قول دادی چون پرستو در دلمن آشیان سازی
قول دادی همچون نخل بارور بر ساقۀ خشک وجودم سایبان سازی
قول دادی چشمهایت منبع الهام من باشد
قول دادی تا در آن شبها چراغ عشق بیفرجام من باشد
ای درینا کز شتاب گردش ایام
عاقبت مانند خورشید وزمین از هم جدا گشتیم
۲
در تب اندیشه هایم ناشناسی حلقه بر در کوفت
گفتم اینك اوست آری اوست
کز گناه خود پشیمان است
باز میگردد بسوی من
باز میخندد بر روی من
باز هم خورشید چشمش سرد سیر هستم را گرم خواهد کرد
باز هم، آن شعله های عشق... پولاد دلم را نرم خواهد کرد
با شتاب از پله ها پرواز می کردم
پایم از چشم حسود پله ها لغزید
گفتم آری پله ها هم از دل من سوراخ خواهند
مرغ صد بوسه بروی میله خشک لبانم بال و پر میزد
ماه صدف شوق در مرداب چشمانم شناور بود
باز کردم با هزاران آرزو در را
يك گدای کور بر درگاه می نالید
رحم کن - امشب، شب جمعه است
یا خدا، یا پنج تن، یا حضرت عباس.

تاریکی شب میکشاند و هر دو ناپدید می آورد.
شاهزاده بقایق فرمان میدهد که
بايستد و سپس دست کلارا را میگیرد
و از او دعوت میکند که قدم بساحل
گذارد. در این جا ارکستر شادمانه
والسی را که مجسم کننده هوای
زمستانی است مینوازد. شاه و ملکه
بر فها جلو می آیند تا با نان خوشایند
گویند. اکنون کلارا کشف میکند
که در جنگل شیرینی هاست و همه آن
سفیدی ها از شکر است و همه یخها
و صخره های شیرینی شاه و ملکه که
تاریکی شب میکشاند و هر دو ناپدید میشوند.
پرده اول، صحنه دوم
وقتی دوباره روشنائی صحنه
را در خود میگیرد، می بینیم که
برف در حال باریدن است. همه جا
سفید شده و درختها از سنگینی برفها
خم گشته اند.
از پشت صحنه قایقی اسرار آهیز
کلارا و شاهزاده را با این جنگل عجیب

ولی چون پیروزی اش نامعلوم است،
کلارا دیگر تاب نمی آورد، کفش
خود را در می آورد و بطرف شاه
موشان پرتاب میکند.
شاه موشان بر زمین می افتد
و جان میدهد و موشان شکست
خورده در تاریکی شب ناپدید
میشوند.
در اینجا صدای موزیک بر-
میخیزد. فندق شکن در جلوی
کلارا می ایستد و سرش را خم
میکند و از او که جانش را نجات
داده است تشکر میکند. و وقتی
که سرش را بلند میکند کلارا
متوجه میشود که او دیگر يك اسباب
بازی نیست بلکه شاهزاده جوان
و زیبائی است که او هرگز ندیده
است. کلارا که مجذوب شاهزاده
شده است با تعجب باو خیره میشود
و وقتی جوان به کلارا می گوید که
میخواهد بخاطر آن نیکوئی
پاداشی باو بدهد دختر با علامت
سررضایتش را اعلام میکند. شاهزاده
دست کلارا را میگیرد و او را به

باین جنگل حکمروائی میکنند. بخاطر ورود کلارا به وجد آمده اند همان طور که دانه های برف بر سر و رویشان میبارد بانوای يك والس دلا انگیز برقص میپردازند.

موزيك در این موقع تند تر میشود و سپس با ضربه يك هارپ خاتمه مییابد کلارا و شاهزاده بقایق شاهانه خود باز میگردند و به مسافرت خود یعنی بمرکز قلمرو سلطنتی ادامه میدهند. همان طور که فندق شکن تغییر کرده است کلارا نیز دیگر آن دختر ساده و جوان رئیس شورای محلی نیست او پرنسسی زیبا و جوان است که به خوشحالی تمام بشاهزاده مینگرد.



پرده دوم - مقر پادشاهی شیرینی ها

قایق بسفر خود ادامه میدهد کلارا و شاهزاده دیگر به خشکی قدم نمیگذارند تا آنکه سرانجام بمقر پادشاهی شیرینی ها میرسند. اکنون ملودی این سفر توسط سازهای زهی باوچ خود می رسد سیمبال ها بصدا در می آیند و سپس همگی خاموش میشوند و هارپ ها نوای خود را سر میدهند و چله ستا Celesta يك ملودی آرام را اجرا میکند و ورود پری بزرگ را اعلام میدهد. درباریان در اطاق مجلل و رسمی تاجگذاری بکلارا و فندق شکن خوشامد میگویند. پری بزرگ که يك لباس قرمزی از شیرینی بر تن دارد پیش می آید و خیر مقدم میگوید. پری بزرگ تاجی مجلل بر سر دارد که نشانه ای از قدرت او در مقر پادشاهی شیرینی ها است پری بادقت و علاقه ای مخصوص بسختنان فندق شکن که ماجرای نبرد خود را با شاه

قصه هائی از باله



ترجمه: همایون نوراحمر

موشان شرح میدهد گوش فرامیدارد و از اینکه کلارا جان شاهزاده را نجات داده است شادمان میشود و او را بنشستن بر تخت شاهی که باشیرینی تزئین شده است دعوت میکند و در پایان کرنش میکنند و شاهزاده در کنار تخت کلارا بر جای می ایستد.

در اینجا يك رقص اسپانیائی تند که در ابتدا توسط يك ترومپت نواخته میشود بگوش می رسد و یکی از درباریان رقص شکلاتی خود را آغاز میکند. او چون عروسکی ماشینی که تازہ کوکش کرده باشند حرکت می کند و با مهارت خود نظر تحسین پرنسس تازہ را بخود جلب میکند. رقص بعدی که يك رقص آرام و عجیب عربی است که بوی يك قهوه مخصوص شرقی را در خیال کلارا مجسم میسازد.

در برابر این ملودی يك آهنگ نافذ که از فلوت بر میخیزد بگوش میرسد و وقتی با سونها Basson و سازهای زهی بصدا در می آیند يك مرد چینی که ریشی پر پشت دارد بدرون می آید و جای شرقی برای فروش عرضه میکند. سرش باریتم موزيك بالا و پایین میرود. او و مصاحب چینی اش کلارا با حرکات مضحك و عجیب خود بخنده می آورد.

يك رقص که توسط ادوات بادی نواخته میشود رقص بعدی را تشکیل میدهد آنگاه تره - پاك trepak يك رقص قوی فولکلور - يك روسی کلارا را بوجد می آورد و هارپ والس مشهوری را به نام «الس گلها» اجرا میکند و اکنون کلارا که یقین حاصل کرده است که همه چیز های زیبا و عجیب جهان را دیده است به رقص پری بزرگ و شاهزاده نگاه میکند. آنها پاس دودو (pas de doux) میرقصند و بدین طریق خصلت و رفتار شاهانه خود را عرضه میدارند. در این موقع هارپ بصدا

است و شاهزاده با غرور تمام او را یاری میکند لحظه ای بعد شاهزاده او را رها میکند و پری بزرگ که دستهایش را بالا برده و بالای سرش نگه داشته بالانس میزند و يك لحظه همان طور باقی میماند. لحظه پری هیجان و سحر آمیز پایان میرسد و پری دوباره با حالت اول بر میگردد و به پشت در بازوان شاهزاده قرار میگیرد.

بالرینا دوباره رقص آرام خود را از سر میگیرد و سرانجام به فرمان موزيك به اوچ خود میرسد در آخر به پشت میافتد و در پای شاهزاده قرار میگیرد.

شاهزاده اکنون به رقص میپردازد و کلارای کوچک دستهایش را بهم میزند و این هنگامی است که شاهزاده با مرومانهای ویرجیوزو (virchioso) و قوی خود به وسط صحنه آمده است. پری بزرگ باز میگردد. سازهای زهی pizzicato مقدمه به نوادر آمدن يك چله ستا (Celesta) را آماده میسازند. رقص در این موقع تند و در عین حال مطبوع است. بالرینا روی پنجه های خود میجهد و حرکات سبك او بر شیرینی موزيك میافزاید تمپو آهنگ ویلون ها را تند تر میکند و رقص را به انتها میرساند.

ارکستر اکنون والس برطنین نهائی را مینوازد و همه درباریان به پری و شاهزاده ملحق میشوند و به رقص میپردازند تا کلارا را بیشتر به وجد آورند. دختر به فندق شکن نگاه میکند تا از او که به چنین سرزمین عجیبی راهنمایی اش کرده تشکر کند و وقتی همه درباریان در برابر کلارا تعظیم میکنند او گمان میبرد که واقعا يك پرنسس است و رویای او درباره عروسك عید کریسمس برای همیشه به پایان آمده است.

در میان دو ورود يك پری و کوالیه اش را اعلام میدارد. شاهزاده بالرینا را ظریفانه بگوشه اطاق راهنمایی میکند و وقتی که او انگشت پایش را بطرف جلو نگاه می دارد شاهزاده در کنارش قرار میگیرد و پری زیبا دستش را روی شانه او میگذارد و در همان حالت می ایستد. يك ملودی شاهانه و رومانتيك از زیر نوای هارپ بالا می آید بالرینا رویش را بر میگرداند به عقب میاندازد و همبازی او کمرش را در دستهای خود میگیرد. شاهزاده آرام در این موقع آرام است اما وقتی بالرینا زبائی و مهارت خویش را عرضه میدارد نقش دیگری را ادامه میدهد.

اکنون آرازیوی رومانتيك با موزيك روشنی بیشتری میگیرد و پری بزرگ بحرکات تند و دقیق تری برقص میپردازد. به چپ و راست می رود و همبازی اش او را همراهی میکند.

رقص او اکنون خیره کننده

فردوسی ماهانه

صاحب امتیاز و مدیر: نعمت الله جهانبانویی

سر دبیر: عباس پهلوان

مدیر داخلی: محسن طوفان

خیابان شاهرضا - انتهای خیابان رامسر

تلفن اداره ۶۹۳۸۰ منزل مدیر ۸۸۱۲۳۳

چاپ در خشان تلفن: ۳۸۴۴۵

بحثی در طبقات اجتماعی
از: دکتر امیر حسین آریان پور استاد دانشگاه

وارستگی فرز انگان...؟!!



اشاره

هفته گذشته نویسنده ما علی اصغر ضرابی موفق شد که یک مصاحبه جالب و مطول با آقای دکتر آریان پور استاد فاضل و دانشمند بعمل آورد. این مصاحبه در بخش های مستقل و متعددی تهیه شده است که ما بمنظور استفاضه خوانندگان فردوسی ماهانه بخشی از آنرا که در مورد «طبقات اجتماعی و روشنفکران» امروز، وابستگی های آنان به عوامل مختلف و پیرایشانی معنوی و سردرگمی ایدئولوژیکی آنان» می باشد نقل می کنیم. قسمت های دیگر این مصاحبه در شماره های آینده فردوسی از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

دکتر آریان پور: روشنفکران و با عبارت

دیگر فرز انگان روزگار ما خود قشری از مردم اند، و این «قشر» نیز بخشی از طبقه اجتماعی است. بنابراین برای بحث درباره این قشر که ظاهر آبنده و شما هم جزو ش هستیم، باید به طبقه شامل آن پردازیم.

اضطراباً در همه جا «قشر روشنفکر» وابسته طبقه یا «شبه طبقه ای» است که بین «طبقه مولد پائین» و «طبقه مسلط بالای جامعه» قرار دارد و این دسته از مردم یا عبارت دیگر «طبقه میان حال» نه مانند طبقه پائین، «عامل کارهای تولیدی» هستند و نه مانند طبقه بالا «زمام امور اجتماعی» را در کف دارند. از این رو و برخلاف آن دو، دارای اصالت و استحکام کافی نیست - چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ معنوی - چون همواره با اقتضای تکامل اجتماعی، یکی ازدو قطب جامعه اولی راه تکامل و دومی طریق انحطاط پیش می گیرد پس در این حال «طبقه متوسطی» که میان این دو قطب قرار دارد لامحاله دائماً در نوسان و تزلزل است و هر لحظه ممکن است که قسمتی از آن - بر اثر ترقی یا تزلزل - از بقیه جدا و مجذوب یکی ازدو قطب گردد و در آن منحل و مستهلک شود. در این صورت تحولات قطب جامعه، هستی «طبقه متوسط» را بخطر می اندازد، لاجرم حفظ «وضع موجود» بصورت غایت آمال این طبقه در می آید:

از نظر اینان، باید همیشه، با سازش و سهل گیری و رعایت اعتدال از تغییرات سریع و دامنه دار جلوگیری کرد و همواره خواستار «حد وسط» و «امر بین الامرین» بود. همه چیز حتی حقیقت، اگر «حد

وسط» نباشد بکار نمی آید، اعتدال باین معنی (که نام دیگرش سازشکاری یا اوپورتیسم است) بزرگترین فضیلت اخلاقی مردم میانه حال محسوب میشود.

«هرچه میکنید، از اعتدال خارج نباشد - با اعتدال به دنیا بیایید، با اعتدال بمیرید، با اعتدال به جنگ بی اعتدالی روید، و حتی با اعتدال عجله کنید!»

مردم متوسط، با این منطق، همواره مدافع وضعی هستند که در آن بسر می برند و نه تنها آماده قبول تحولات تازه و مخصوصاً تحولات ناگهانی نیستند، بلکه تخطی از «عرف» و «سنت» و «اخلاق» دیرین را گناهی عظیم و نا بخشودنی می شمارند و در نتیجه با بدگمانی و خرده گیری با یکدیگر و مخصوصاً با نسل گردن کش جوان رو برو می شوند و عیب جویی و غیبت و فضولی می کنند. اما چون جامعه با همه مظاهر خود در تغییر و تحول است مراعات همه سنت ها و حفظ همه موارد گذشته گان میسر نمیشود و در اینجا لزوماً ریاکاری بکار می آید و متأسفانه مردم میانه حال بیش از دیگران به ریاکاری آلوده میشوند و از طرفی دیگر طبقات بالا، جامعه

پیشانی اندیشی و هیچ گرائی روشنفکران

جریان تلاش حیات، مشمول مناسبات و مقتضیات زندگی طبقه پائین طبقه‌ای که قدرتی ندارد، ولی در راه تکامل سیر میکند. قرار گیرند، از منافع طبقه سست بنیاد خود چشم خواهند پوشید و مدافع طبقه بالنده خواهند شد، و چون طبقه مورد حمایت آنان، برخلاف طبقات دیگر، در حال تکامل است، پس چشم دیدن واقعیت و تحولات آن را خواهند داشت و واقع بین و امیدوار و خوشبین خواهند شد. ولی اگر به مقتضای زندگی فردی و اجتماعی و کیفیت اطاعت خود نتوانند به طبقه‌ای که با وجود حقارت کنونی در جریان رشد است، پیوندند، یا در طبقه خود خواهند ماند و یا خود را به طبقه‌ای که ظاهراً مقتدر ولی باطنا در کار انحطاط است، خواهند «چسباند» چون هیچ‌یک از این دو طبقه تکامل و آینده درخشانی در پیش ندارند، ناچار روشنفکران وابسته آنها با انکار و تردید بمقابله واقعیت موجود که خبر از اضمحلال آنان، میدهد خواهند شتافت، حقایق اجتماعی از جمله مقام و اقتدار روز افزون طبقه پائین راحتی المقدور نادیده خواهند گرفت و بجای آنکه برای رهایی از مفاسد روز افزون طبقه خود نقشه صحیح و موثری طرح کنند به عنوان افرادی شكاك و عیب جو بدبین، منفی بافی خواهند کرد.

در جامعه ما از يك طرف هنوز از طبقه فرو دست متشکل و هشیار خبری نیست و از طرف دیگر به علل بسیار طبقه متوسط با همه مختصات خود در حال رشد است در چنین وضعی روشنفکران که ناظر سلطه روز افزون طبقه متوسط و جهان بینی مبتذل آن هستند برای ترك آن طبقه و نجات شخصیت خود جویای طبقه پناه دهنده‌ای می‌شوند و چون از طبقه خود و به سبب آن که منافع خود را با منافع دیگران یکسان نمی‌بینند و نیز چون از لحاظ روحی نمیتوانند با جامعه هم‌نوا شوند، قهراً از جامعه کناره می‌گیرند و این کناره گیری و تنهایی اجباری را نشانه عظمت شخصیت خود و پستی مردم می‌شمارند، فرد و اقلیت منزوی را گرامی می‌دارند و جماعت و اکثریت انبوه را تحقیر میکنند. به فردگرایی حاد کشانیده میشوند اعتقاد میکنند که شخصیت انسان یعنی انعکاس ذهنی روابطی که بین فرد و محیط بسته میشود، مصنوع جامعه نیست، بلکه خود بخود وجود دارد و تکامل آن در خارج جامعه و برکنار از علایق و بستگی‌های اجتماعی صورت می‌پذیرد. پس شتابان در صدد گسیختن همه قیود اجتماعی بر می‌آیند. می‌خواهند از اعضای جامعه افرادی کامل ولی تك و تنها و مجزایه وجود آورند. همکاری و همدلی را بی‌هوده می‌انگارند. علایق انسانی حتی دوستی را باری سنگین و زاید می‌پندارند و از آن روی میگردانند و خواهان وارستگی محض میگردند. انعکاس عاطفی این جهان بینی مسلماً نومیدی و یاسی جانکاه است که معمولاً به صورت پریشان اندیشی و آشوب گرایی (آنارشیزم) و هیچ گرایی (نیهلسم) می‌شکفت.

بدیهی است فزرا نکانی که توانسته اند بنیر و دانش عمیق یا بالهام ترقی عمومی جهان تحمیلات محیه خود را خنثی کنند، از چنین وضع پریشانی‌من مانده‌اند ●

مادام که بر خر مراد سوار و از قدرت برخوردارند، تقریباً هر چه می‌خواهند میکنند و بچنگ می‌آورند و از کسی ترس و هراسی ندارند و طبقات پایین جامعه هم چنان گرفتار «مقدمات زندگی» هستند که بطور کلی مجال و امکان حسابگری و پرده پوشی پیدا نمی‌کنند از این رفتارشان عریان و بی‌آرایش و پیرایش است و شخصیتشان با همه نواقص و معایبش بی‌پرده در کردارشان انعکاس می‌یابد. در حالی که «مردم میانه حال» نه از آن صراحت مقتدرانه و نه از این بی‌پردگی معصومان بهره‌ورند. هم از زیر دستان بیم دارند و هم می‌خواهند آنان را از برتری خود مطمئن کنند. بنابراین، حفظ ظاهر برای آنان اهمیت حیاتی دارد؛ باطن هر چه باشد، ظاهر باید آراسته باشد.

این مردم ثبات پرست و ریاکار و ظاهر ساز همواره دم از تهذیب فرد و تعدیل شخصیت می‌زنند و برای تأمین سعادت همگان، بجای دگرگون ساختن جامعه، بدگرگون ساختن شخصیت افراد نظر دارند و علم سیاست و عمل سیاسی را خادم و فرع اخلاق و عمل اخلاقی می‌انگارند.

امادرس خوانده‌ها یا به اصطلاح «روشنفکران» یا فزرا نکان یعنی کسانی که با کارهای فکری زندگی می‌کنند و عموماً به طبقه متوسط تعلق دارند، معمولاً چون از لحاظ نوع کار و مزایای فکری با مردم هم طبقه خویش تفاوت‌هایی دارند خود را از آنان جدای می‌گیرند و از این رو می‌توانند بادیده خرده بین به طبقه خود بنگرند و مفاسد آن را بهتر از دیگران دریابند. این جدایی و خرده گیری در مرحله‌ای که طبقه آنان رو بزوالمی رود محسوس تر است. اگر اوضاع زندگی فردی و جمعی اینان اقتضا کند و بتوانند در





از خودمان

رسول پرویزی



ش. ناظریان



مادر آینده بتفصیل درباره این کتاب صحبت خواهیم کرد .

از دکتر باستانی پاریزی نویسنده و محقق فاضل بزودی دو کتاب تازه منتشر میشود. کتاب اول مجموعه‌ای از مقالات ایشان است با عنوان «آسیای هفت سنک» و کتاب دوم جغرافیای کرمان می‌باشد.

آقای دکتر آریان پور که مقاله ایشان رازیر عنوان آدم‌سازی و آینده‌سازی در شماره دوم ماهنامه فردوسی خواندید، اطلاع داده‌اند که در حین ضبط این سخنرانی بسیاری از کلمات افتاده است. توضیحاً عرض میشود آنچه حذف شده یا ضبط گردیده است خوشبختانه لطمه‌ای باصل مطلب وارد نکرده است و علی‌ایحال از ایشان عذرخواهی میشود.

سوء تفاهمی در این ماه پیش آمده است میان نویسنده متبحر ما «ش. ناظریان» و دوست دیگرمان

«داریوش آشوری» را جوانان ما با یک سری مقالات سنگین و محققانه می‌شناسند و چندی پیش نیز نقدی بر غر بزودی آل احمد» از وی خواندید. همچنین «فرهنگ سیاسی» داریوش آشوری که برای اولین بار لغات و اصطلاحات سیاسی بنحوی آموزش‌دهی تشریح شده بود، با اقبال فراوان جوانان و کتابخوانان مواجه شده است.

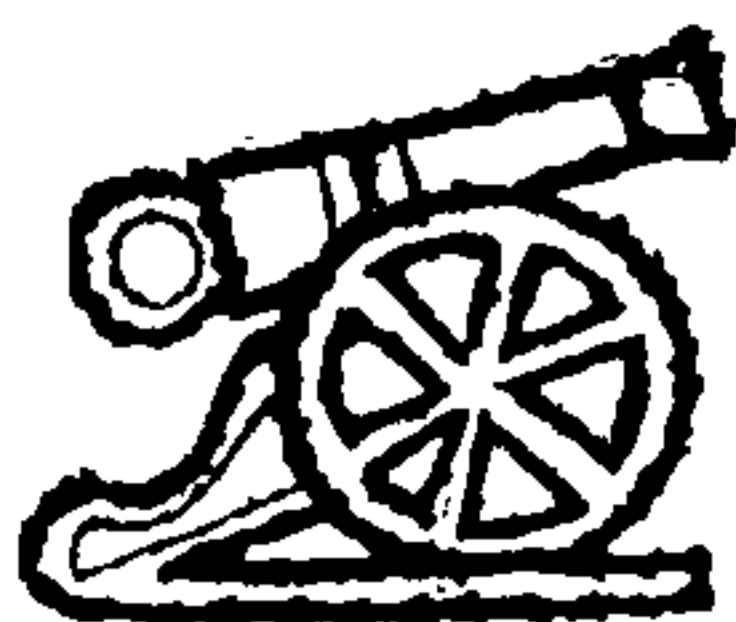
«آشوری» اخیراً با بحثی پیرامون «ضد صهیونیسم و ضد امپریالیسم» در فردوسی حرفهای تازه‌ای را در زمینه مسائل مبتلا به روشنفکران ایرانی مطرح کرد. وی قریباً برای ادامه تحصیلات خود به انگلستان سفر می‌کند. «داریوش آشوری» از جمله جوانان فاضلی است که حداقل عقاید خود را بدون عوام‌فریبی و با شجاعت خاصی عنوان می‌کند.

اخیراً ابراهیم صفائی محقق گرامرنامه کتاب «اسناد سیاسی دوران قاجاریه» را انتشار داده است. از ایشان در گذشته جزوات و رهبران مشروطه را خوانده‌ایم ولی کتاب اخیر با توجه با اسناد بااهمیتی که در آن گردآوری شده است برای پژوهشگران تاریخ و عموم هم‌میهنان بهترین راهنمای حقایق و مهمترین مدرک زنده و تردید ناپذیر میباشد و تاکنون نظیر آن در تاریخ کتاب و مطبوعات ایران بی‌سابقه است.

«اسلام کاظمیه» در مورد عقایدی که ناصر پیرامون مسائل خاورمیانه جهان عنوان میکند.

«ناظریان» بطور کلی آدم تکروی است و برای خود عقاید خاصی دارد که بیشتر از «یک روح مشوش هنرمند» سر چشمه میگیرد تا یک نویسنده‌ای که به‌ایدئولوژی خاص حسابگرانه‌ای معتقد است. با توجه باین مسأله بود که نویسنده ما «اسلام کاظمیه» خواسته بود جوابگوی مقالات وی نباشد و بیشتر حرفهایش را با «آشوری» که مسأله را بشکل ثنوری آن مطرح کرده بود، در میان بگذارد.

بزودی نمایشنامه «کودکی در دل زمان» اثر «اریک برکوویس» ترجمه احمد گلشیری بکارگردانی «هوشنگ انصاری فر» با شرکت دانشجویان دانشگاه بروی صحنه خواهد آمد.



هنر «عکاسی» اخیراً با هنر-نمایی چند عکاس جوان وارد مراحل تازه‌ای میشود. در دیدار کوتاهی از آثار «رضانور بختیار» چهره تازه‌ای را در این کار بماند که جا دارد بیشتر از وی گفتگو شود و آثارش معرفی گردد. «بختیار» تحصیلات عالی عکاسی را در انگلستان بپایان رسانیده است و در آینده‌ها بیشتر با وی آشنا خواهیم شد.

تمرین وضبط نمایشنامه ریچارد سوم اثر شکسپیر بکارگردانی هنرمند معروف داود رشیدی پایان یافت. این نمایشنامه بوسیله دکتر رضا براهنی برای اجرای تلویزیونی آماده شده است و یکی از مجلل‌ترین و پرخرج‌ترین نمایشنامه‌هایی میباشد که تاکنون در تلویزیون اجرا میگردد.

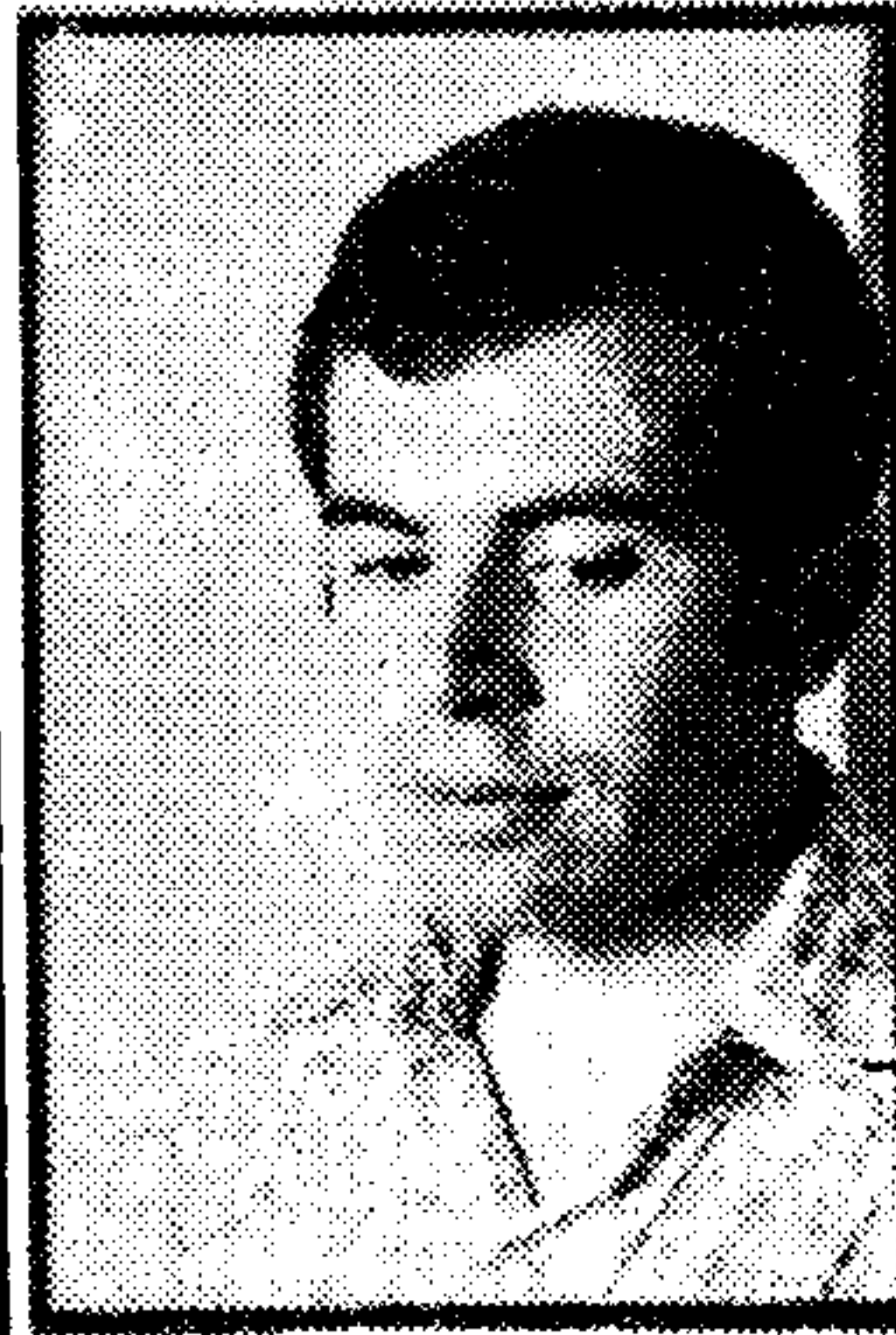
همچنین قرار است که «ریچارد سوم» در سزون تئاتری آینده در یکی از تاترها بروی صحنه بیاید و گفتگو از اینست که برنامه افتتاحیه تاتر جدیدی باشد که در محل کافه شهرداری ایجاد میشود.



«عکس از بختیار»



ارج نبوی



رضا نوربختیار

«ماه نما»

نقطه، نقطه

چهار ماهه صفارزاده برای مطالعه و ادامه تحصیلات به اروپا سفر کرد. کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از شاعران و نویسندگان دعوت کرده است که آثار در زمینه‌های مختلف برای کودکان تهیه کنند. چارک مارک شاکال نقاش معروف فرانسوی در مهر ماه به تهران می‌آید. نمایشگاه لیلی متین دفتری در آلمان با استقبال روبه‌رو شد. اکبر تجویدی هینیا توریست معروف دررم یک سخنرانی در باره فرش ایران ایراد کرد. طبعی مراسمی بیستمین سال یغما جشن گرفته شد و از خدمات حبیب یغمائی تجلیل بعمل آمد. چهارتن از شاعران نادر پور- سایه- کسرائی و مشیری طی یک مقاله مفصل پیرامون حادثه کاخ جوانان و اعتراض دکتر براهنی توضیح دادند. در گالری مس نمایشگاه آثار نقاشی دریابگی برگزار شد. صدمین روز تلویزیون ملی در هتل ونک جشن گرفته شد. چنگ آثار هنری دانشجویان دانشگاه تبریز انتشار یافت. «فاروقی» فیلمی از زندگی و آثار «بهمن حصص» تهیه کرده است. بدایه رویانی شاعر اشعار

«دریائی» هفته آینده از اروپا به تهران می‌آید.

فیلم‌های «آنسوی شهر و قلعه» اثر کارگردان جوان «کامران شیردل» توقیف شد.

شهریار شاعر غزل سرا پس از دو ماه اقامت در تهران به تبریز عزیمت کرد.

خانم ایران درودی نقاش معروف از سفر اروپا و آمریکا به تهران آمد.

دکتر اسلامی با استفاده از بورس دانشگاه هاروارد به امریکا عزیمت کرد.

سری مقالات دکتر براهنی در باره «قصه نویسی» که در شماره‌های هفتگی فردوسی ادامه دارد، بزودی بصورت کتابی منتشر می‌شود.

«دارپوش آشوری» نویسنده جوان طی مقاله‌ای در فردوسی به افکار «آنتی سمیتیستی» میان روشنفکران حمله کرد.

نادر نادرپور دکتر براهنی را بیک مباحثه حضوری در مقابل علاقمندان بشعر دعوت کرد.

نسبت به بهبودی کامل آقای دکتر محمد معین استاد لغت شناس معاصر ابراز امیدواری می‌شود.

دکتر براهنی طی مقاله‌ای به نادر پور هشدار داد که راه خود را از سه تن از دیگر دوستانش جدا کند تا از «مرگ شعری» خود جلوگیری نماید.

در رادیو ایران کمیته شعر تشکیل شده است که در آن خانم نیر سعیدی دکتر نیر سینا- مهدی سهیلی- نادر پورو

بیژن جلالی شرکت دارند.

فیلم ایرانی بکارگردانی «سیار» بنام چهره‌ها و رنگها در فستیوال برلن شرکت داده شد.

عبدالعلی وزیری استاد موسیقی و آواز پس از بیماری ممتد بهبودی یافت و کار خود را در تلویزیون ملی دنبال نمود.

خانم پری آریان پور چهره معروف اپرای وین به تهران آمد.

«چنگ اصفهان» با مقالات جالب و موثر منتشر شد.

صادق چوبک نویسنده معروف بواسطه بیماری پس از سی سال از رژیم «سبزی خواری» دست کشید.

آثار از نقاش معروف عربشاهی در پاریس نشان داده شد.

فریدون مشیری شاعر معروف در کلاس آواز تلویزیون ملی تدریس می‌کند.

مسلمان خوانندگان فردوسی داستانهای «زنان مقدس» را که با امضاء مستعار «الف-نادر» چاپ می‌شود بیاد دارند.

این داستانها که اقتباسی تازه و جالب از کتاب مقدس می‌باشد بوسیله «ارج نبوی» نویسنده معروف نوشته شده بود و مرتعی ممیز با الهام از این نوشته یک سری کار تازه در زمینه طراحی بوجود آورد.

قرار است این داستان‌ها بزودی در یک چاپ نفیس منتشر شود.

از جمله برنامه‌های جالبی که در تلویزیون ملی مورد توجه فراوان قرار گرفته است «برنامه آئینه» می‌باشد که پیرامون کتابهای منتشره و نویسندگان و شعرا می‌باشد.

هفته گذشته در این برنامه کتاب سنک عبور و «صادق چوبک» معرفی شد و در هفته‌های آینده گفتگویی درباره مجموعه شعر «قصیده بلند باد (م. آزاد) و کتاب «نون والقلم» (جلال آل احمد) بعمل خواهد آمد.

دکتر مهدی فروغ رئیس هنرکده هنرهای دراماتیک که برای شرکت در کنفرانس تئاتر به آمریکا عزیمت کرده بود، به تهران بازگشت.

دکتر فروغ پس از کنفرانس به کانادا و فرانسه عزیمت کرد و مطالعاتی را برای استخدام چند استاد آمریکائی و اروپائی برای دانشکده هنرهای دراماتیک بعمل آورد.

ورق بزنید

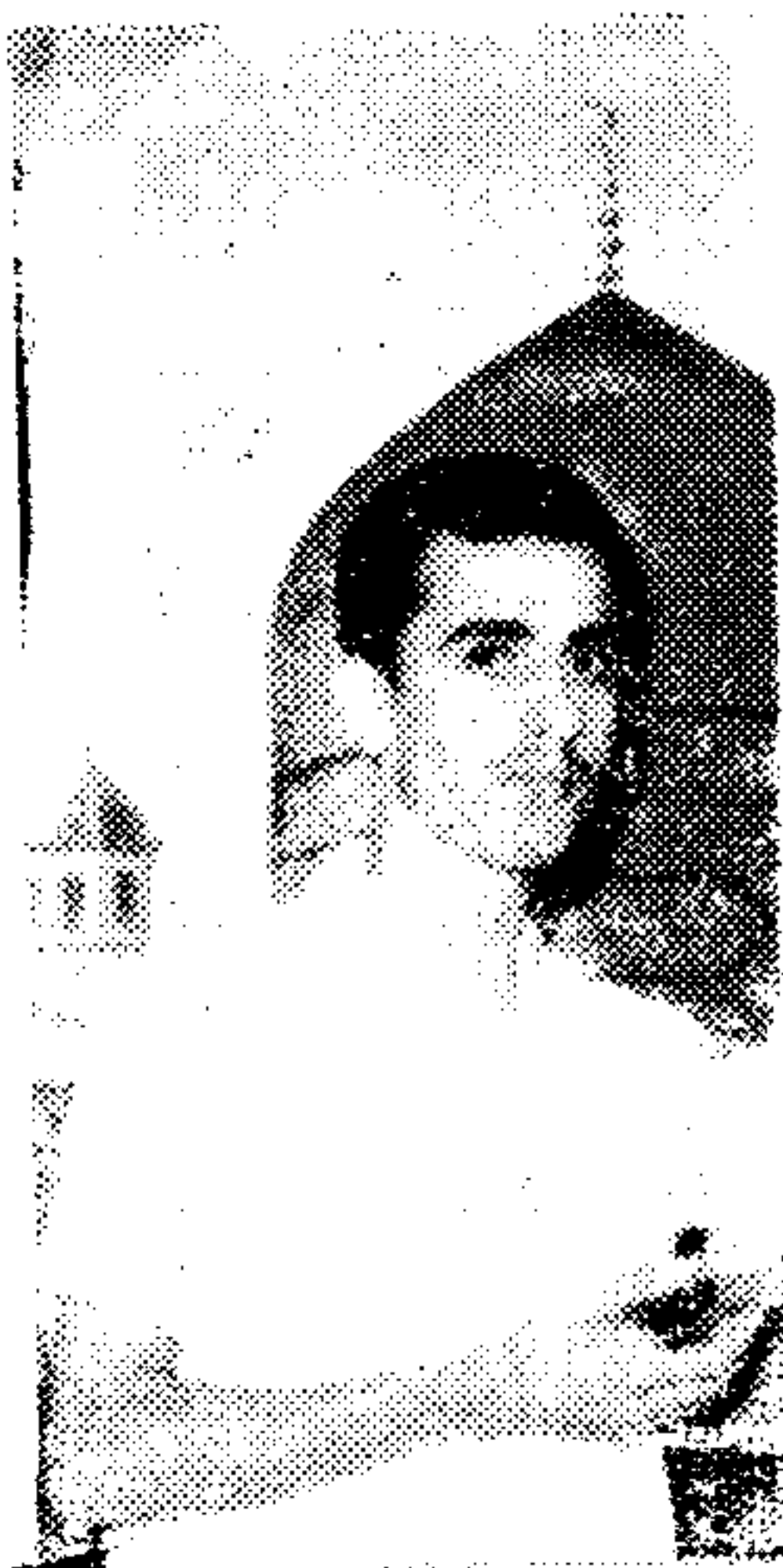
از خودمان:



ابراهیم صفائی



شهریار



داریوش آشوری

«نورس» هم نیست چرا که نیما شعرافسانه و تحول در شعر از ۱۳۰۰ با اینطرف یعنی ۴۵ سال پیش شروع و دیگر اینکه «ضربه جنایت کارانه» راهم نفهمیدیم مگر کدام قتل و سرقت مسلحانه‌ای انجام گرفته است؟ که «جنایتکارانه» باشد! امیدواریم دیگر «مشیری خان» رفقای شاعر را حواله به «دادگاه جنحه» ندهند!

هفته آینده «لوی سرمست» مجموعه داستان‌های «رسول پرویزی» نویسنده با ذوق منتشر می‌گردد. از رسول مجموعه «شلوارهای وصله دار» با اقبال فراوان رو برو شده است و میتوان گفت که در کار قصه پردازی معاصر او مبتکر يك سری داستانهای بخصوصی است که خود وی اسم آنرا «تقالی» گذاشته است.

طی تماسی که آقای اخباری سئول کاخ جوانان با مجله فردوسی گرفته شد ایشان اطلاع دادند که از طرف گروه ادبی رسماً از چهار شاعر «نادرپور - مشیری - سایه و کسرائی» دعوت شده بود که برای قرائت چند شعر و جواب سئوالات شعری در جلسات این کاخ شرکت بکنند. - الحمد للهِ رفع نگرانی شد.

فارسی و مجلات بهیچوجه از شاعران حرفی و سخنی نبود و از آنان بعنوان «تک یاخته‌های حرف مفت زن» یاد میشد که مخفیانه حرف - هایشان را تو کافه‌ها و مجالس خصوصی می‌زنند - ولی اخیراً کار مصاحبه و گفتگو با آنان سخت رونق گرفته است. از جمله «اطلاعات روزانه» هم

قرار است که برای اولین بار در تلویزیون ملی يك تئاتر سریال از آثار آرتور شینتسلر در هشت هفته اجرا گردد.

تاچندی پیش در نشریات

رضا - معینی

تابستان تلخ

باران ،

شاهد بود .

باران که در پناه ما ،

تابستان را آب میداد ،

وقتی که از عطش ،

سیراب میشدیم .

● ●

باران ،

شاهد بود .

ما هر دو سو ختمیم

در مکث های تلخ رابطه ،

بر خاک .

● ●

اینک ، دریچه‌ای که تو هر روز

موج صدا و نور را ،

از آن به خانه مان می خواندی ،

بسته است .

شب را نگاه کن ،

خواب خوش

نوری از شادی جنگل‌ها ، با جنگل‌ها می‌تابد
و زمین

- آینه‌ی بی‌تصویر ،

فصل زایای بهاران بلندش را می‌یابد

خواب خوش می‌بینم

و تو میگوئی :

می‌بینی

که چه آهنگ دل انگیزی را گنجشگان می‌خوانند

و زشیپور نیلوفرها می‌شنوی

خبر صبح بهاران را . . ؟

من ازین همه همه‌ی تاریکی پژمردم

تا پناگاه بلندروز

چه زمانی را باید پیمود ،

منصور برمکی

فرانك تاشلین، كمدی ساز بزرگ آمریکائی، كه آثار جالب او با جری لوئیز، مثل «سیندر فلا» بی نظم منظم، بچه زاپنی، بزن بریم هالیوود (ستاره ها و مانكن ها) در ایران نمایش داده شده و مورد تحسین هم قرار گرفته، در ابتدا يك كارتون نیست بود كه با والت دیزنی و شلزنینگر كار می كرد، مدتی هم بعنوان مبتكر شوخی های سینمائی برای آكتورهائی مثل «هاریو ماركس» و «باب هوپ» كار كرد و سپس به كارگردانی روی آورد، از فیلم سازان صاحب سبك و استیل شخصی است، كمدی اورنگ و بوی صامت و ناطق را با هم دارد و بیش از هر چیز بدله های بدیع اوست كه جلب نظر می كند. در هر فیلمش لا اقل چندین شوخی تازه و مبتكرانه می بینیم. و با این همه، از آن كارگردانانی است كه مسؤولانه فكر می كند و با هراتر، ایده خود را می نمایاند و تبلیغ می كند. در اینجا مصاحبه کوتاهی را كه با او بعمل آمده می خوانیم. در این گفتگو تاشلین به تشریح منابع خلاقیت خود و ارزیابی پاره های هنرهای نو و همچنین فلسفه و مسؤولیت در كمدی می پردازد.

جمشید ارجمند

كارگر دانی با هجو یه های شیرینش!

از مقدار زیادی پرسوناژ بد و خبیث و فقط چند تائی پرسوناژ خوب. من هر جا كه میروم این فیلم بی پایان جلو چشمم جریان دارد. روزی كه خوشحال باشم، زندگی در نظر من به صورت يك فیلم «كارتون» در می آید كه آدمهای خبیث آنهم از يك نوع سادگی و معصومیت نا آگاه بر - خور دارند، در اینجا حال برج ایفل برایم تجسم يك آب نبات بزرگ را دارد و کلیسای وست - مینیستر يك نان شیرینی قشنگ و تزئین شده است و من در میان این ها حالت يك آدم مست و خوشحال را دارم.

● دريك بررسی کلی از فیلمهای شما معلوم میشود كه استنباط شما از شوخی سینمائی، چیزی در خدهمین



فرانك تاشلین و جری لوئیز

كارتون است كه اشاره كردید بسیاری از كارتون ساز هارا را دیده ام كه از شما بعنوان يك خالق شوخی های تخیلی و بی منطق سبك نقاشی متحرك یاد می كنند. ج- نقاشی متحرك، میدان وسیع

ج- من کلیت زندگی را يك فیلم كمدی تلقی می كنم، فیلمی كه آدمهای آن، روی يك سناریوی حساب شده و منظم، دنبال هم میوند بهمدیگر پشت پا میگیرند، و در شكست هم، شادمانی می كنند، فیلم كمدی «زندگی» تشكيل شده

و شوق انگیزی است كه در آن فقط روح طنز و شوخی حكومت می كند، ذوق آفریننده، در آن آزادی كامل دارد كه هر چه می خواهد خیال كند، هر چه می خواهد شوخی كند، و هر قدر این ذوق جولان بیشتری داشته باشد محصول آن، صمیمانه تر و صادق تر خواهد بود اما این راهم باید اضافه كنم كه - دنیای نقاشی متحرك، ضامن دنیای محدودی نیز هست و خالق آن، اسیر و برده مخلوق خویش است. - فیلم نقاشی متحرك جعبه بلورین كوچك و زیبائی است كه مخلوقات درون آن فقط حق دارند در داخل آن جعبه هر چه می خواهند بكنند یا اینكه می توانیم بگوئیم نقاشی متحرك تصاویری است از دنیا، به صورت يك مشت كارت پستال زیبا، خالق این فیلم ها پس از چند سال رابطه خود را با دنیای انسانی وزنده از دست میدهد.

● پس شما تجویز می كنید كه يك انسان متفكر نباید فیلم نقاشی متحرك بسازد؟ ج- این تجویز را من نمی كنم. من فقط حقیقتی را گفتم، نقاشی متحرك يك تفنن خوب و ساده و محدود است. اما با معیارهای كنونی خود نمیتواند يك وسیله بیان موثر و خوب باشد. اما در هر حال من از آن كمك فراوان می - گیرم، از حرکات و شوخیها و استیل آن.

● مناسبتی كه پیش آمده بما اجازه میدهد كه نظرتان را درباره هنر نهم نیز بدانیم (سینما را هنر هفتم، كارتون را بطور مستقل هنر هشتم و داستانهای مصور را هنر نهم قلمداد می كنند) چون این روزها رونق خاصی پیدا کرده و مستمسك مهمی برای روشنفكران شده است.

ورق بزنید

کارگردانی باهجویه‌های شیرینش!

های اروپا و آمریکا گذاشته‌اند بی‌تردید است - م)

داستان مصور حتی اگر ریشه‌ای قدیمی‌تر از سینما داشته باشد، فرم فعلیش ملهم و تحت تاثیر سینماست و باز بحسب نوع داستان میتوان آنرا دنباله‌روی کارتون و یا سینمای غیر کارتونی یعنی با هنرپیشه دانست. بعقیده من داستان مصور، هنر هست، اما هنر مستقل نیست و اقبال مردم بسوی آنها، بخصوص روشنفکران، ناشی از سهولت کودکانه و خارق‌العاده‌ایست که در بیان ماجرا، تصاویر و قطع‌های منطقی آن وجود دارد. برای چه مردم همه دنیا فیلم‌های سریال قدیمی را دوست داشتند؟ آیا يك سینماشناس میتواند در حال حاضر ارزش سینما توگرافیک و هنری برای آنها قائل باشد؟ نخیر برك برنده فیلم‌های سریال داستانهای مصور، صداقت آنهاست روانی و سادگی آنهاست. اما سادگی نه در

ج- بله، میدانم که داستان مصور، يك تفنن روشنفکرانه است و میدانم که با آنکه پنجاه شصت سال بچه‌ها خود را با آن سرگرم کردند. حال ما بالغ‌ها آنرا از ایشان تحویل گرفته ایم اما بگذارید راجع به تقسیم بندی - های داخلی «داستان مصور» هم نظر خود را بگویم.

(۱- حاشیه: داستان مصور یا Bandes dessinées، داستان‌هایی است که به تصویر نقاشی بیان می‌گردد و مکالمات پرسوناژها در داخل یا بالای تصویر نوشته میشود. این داستان‌ها که غالباً بصورت پاورقی در مطبوعات فرنگ بچاپ میرسند، طرفداران زیادی دارند و تاثیری که در فرهنگ ملت

حد تحمیق. آنچه که انسان را تحمیق کند هرگز در يك ارزیابی انسانی مورد قبول نخواهد شد.

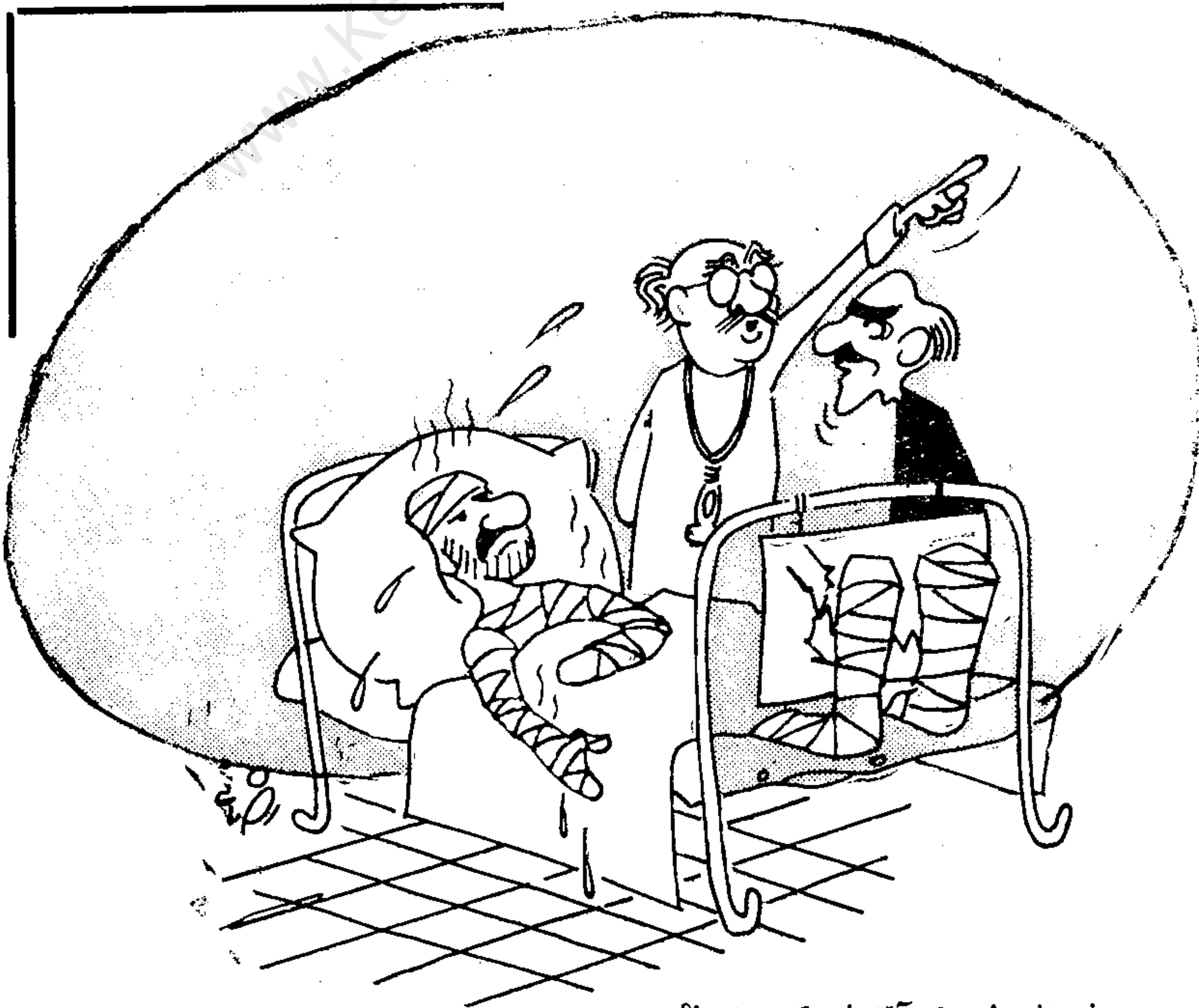
صداقت سریال و داستان مصور، همان صداقت «کارتونیسیم» است. به تماشاگر میگوید. بیا ببین بیا بشنو. این همان افسانه پریان است مجبور نیستی باورش کنی. فقط خودت را بسپار بدست چشم‌های مگر همیشه باید دیو چماق بدست عقل و منطق بالای سرت باشد تا از چیزی خوشت بیاید؟

و اما باور کنید که من از این دیو، سخت متنفرم. بگذار يك تاجر صادرات و واردات از این جناب در خدمت معاملات خویش استفاده کند اما وقتی من و شما در سینمایی نشینیم چه اجباری داریم که تاجر روحمان باشیم و بخواهیم که فقط آنچه را که آن جناب دیو مجاز میداند بپذیریم و ببینیم. با اندیشه و روح و ذوق نباید تجارت کرد اما میشود پیش خود قضاوت نمود که آیا این شکل کار ارزش انسانی هم دارد یا خیر.

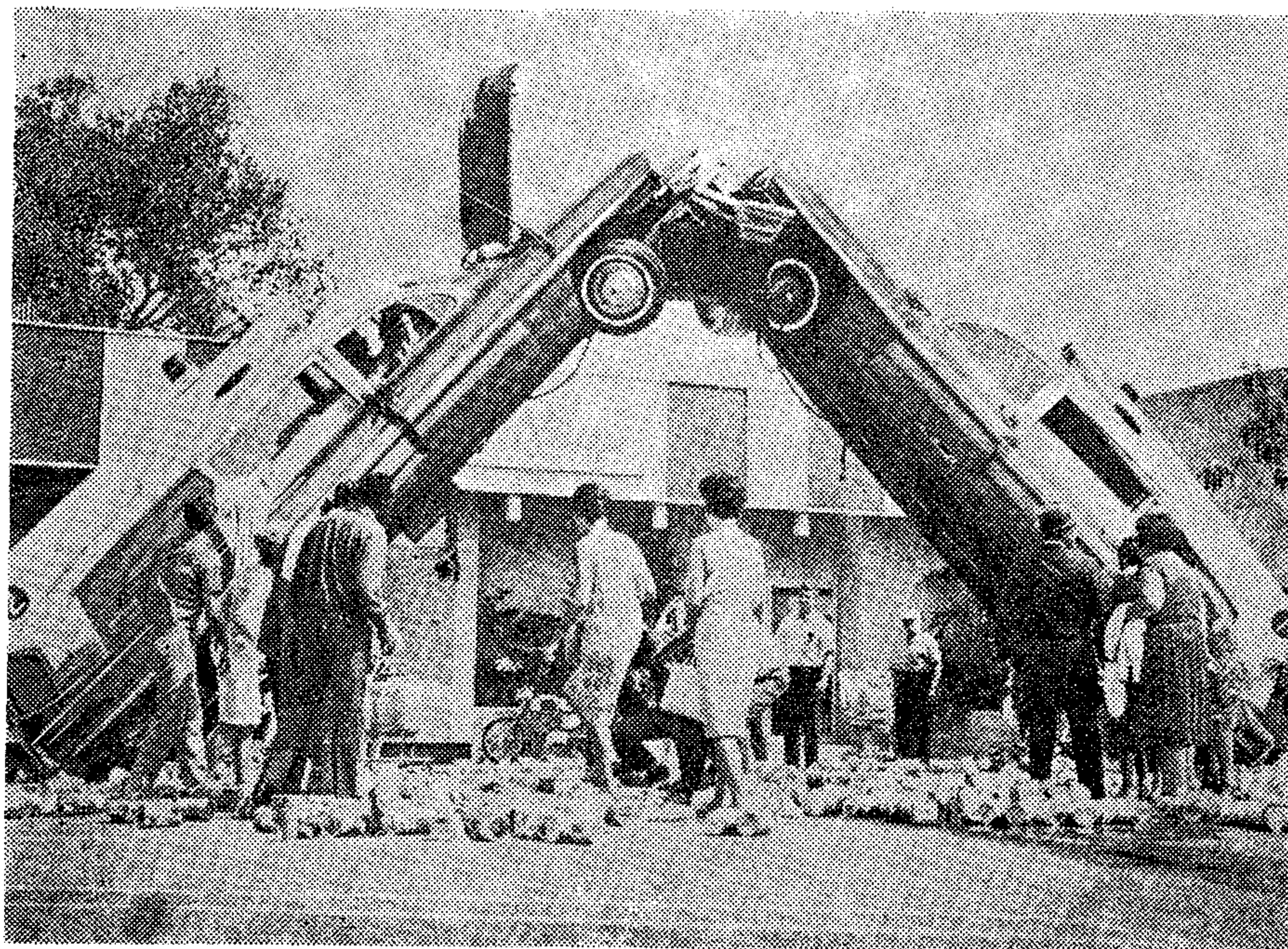
من در این جا نه در نقش يك تحلیل‌گر، بلکه بعنوان يك ناظر استنباط ساده خود را از توجه

فوق‌العاده طبقات روشنفکر به داستانهای مصور اینطور شرح میدهم که نسل‌های فهمیده و متفکر ما بدنبال کلیه عواملی که موجب اضطراب روحی شدید آنها شده است دیگر نمیتوانند خود را با تفنن‌های بی‌تفکر یا پرتفکر سرگرم دارند، برای این دسته، تفننی لازم است که باندازه کافی از خود مایه هنری داشته و ضمناً القاء کننده يك استقلال روحی یا بهتر بگویم درون بینی روحی باشد. و داستان مصور همه این امکانات را در اختیار روشنفکر امروز میگذارد. بطوریکه او در خانه خود، روی مبل راحت خود میتواند يك مجله اختصاصی داستان مصور را ورق بزند، تصاویر ساده و در عین حال رهنمون کننده آنرا بنگرد، از انتریک و سایر انگیزه‌های عاطفی و روحی آن برخوردار شود. مضافاً باینکه او همه اینکارها را در حالی انجام میدهد که در استراحت کامل است، و احیاناً گیلان و یسکی خویش را هم بدست دارد من خود، آدمی هستم که بخاطر حرف زدن، بخاطر بیان آنچه که روی قلبم سنگینی میکند، در خود تعهدی نسبت به کارتونی یا داستان مصور بوجود نمی‌آورم. اما تردید، آنها را بعنوان تفنن خویش، فراوان دوست میدارم. روی این ملاحظات است که من کار خود را بعنوان کارتونیست رها کردم و به سینمای زنده روی آوردم. جز من «دیوید سویت» و «ارنست پنی‌توف» نیز چنین کردند. مادر «ترس» زندگی میکنیم، همه چیز مان آلوده به ترس است. باید این ترس را مقهور کرد. بسیاری از همکاران من حالت کارمندهای ادارات را پیدا کرده‌اند، بسختی بکار خود چسبیده‌اند که هیچ تغییری در وضعشان پیدا نشود و در این ابتذال ناچار اراده قاطع خود را از دست داده‌اند.

● صحبت از «ترس» کردید می‌خواهیم در این باره بیشتر توضیح بدهید بخصوص استنباط شما در مقام يك فیلمساز کم‌دی از این موضوع بسیار جالب توجه خواهد بود. ج- مقصود من از ترس کلیه عوامل و عناصری است که يك شخصیت را در وضع روحی متزلزلی



- خودش خودش و آتش زده که سوخته؟! - نه بابا تو اتوبوس دو طبقه کباب شده!!



قرار می‌دهد و او را دچار احساس عدم امنیت می‌کند. ترس ممکنست مادی یا معنوی باشد. یعنی معلول فقر، ضعف جسمی، عقده حقارت و یا ناشی از تفکر بدبینانه و ادراک‌های منفی. میتوانم بگویم که نه در عصر ما و نه در هیچ عصر دیگری انسان خالی از ترس نبوده است، منتها کمیت و کیفیت ترس تغییر کرده است. اما عصر ما دورانی است که انسان آن، بیش از هر زمان دیگری با ترس‌های مرکب (هم مادی و هم معنوی) دست به گریبان است. کارگردان کمیک همیشه از عامل ترس در کار خود استفاده میکند و به همین جهت باید با آن بخوبی آشنا باشد، یعنی با اندازه پرسوناژ و حشوده فیلم خوش‌درزندگی ترسیده باشد اما فرق کارگردان با پرسوناژ در اینست که اولی موفق شده اگر ترس خود را منکوب نکرده، لاف‌آل آنرا بشناسد در حالیکه پرسوناژ فیلم، درست شخص‌ضعیفی است که در یک اتاق تاریک افتاده باشد، نمیتواند از جای تکان بخورد زیرا دور و برش هزاران جسم‌ظریف و شکننده و پر سروصدای اقرار دارد که بمحض برخورد او با آنها، رسوائی بزرگی بر او می‌افتد و پرسوناژ، در این تاریکی مرتکب هزاران ناشیگری میشود.

● فرض کنیم همین تشبیهی که شما آوردید، سوژه یک فیلم قرار گیرد. بنظر شما کجای این موضوع خنده دار است در حالیکه پرسوناژ ما در وضع واقعا رقت‌انگیزی قرار دارد.

اشاره به موضوعی کردید که اتفاقاً میخواستم خودم توضیح دهم. و این موضوع اساسی کمیدی را اعم از قدیم و جدید تشکیل میدهد. انسان ترس و تأمین را

توأم دوست دارد. برای من و شما هیچ لذتی بیشتر از این نیست که در پشت شیشه پنجره خانه بنشینیم و به توفان رگبار بیرون تماشا کنیم و این لذت بیشتر می‌شود اگر عابران خیابان شده و وحشت‌زده راهم ببینیم. به مرجع وریشه این احساس کاری ندارم. شاید توحش و شاید «آزاردهی» باشد، هر چه هست لذت آن در صورتی پدید می‌آید که انسان خود را کاملاً در امنیت ببیند. آن پرسوناژی هم که در تاریکی گم شده و قادر به هیچ حرکتی نیست از این جهت برای مردم لذتبخش و مضحک است که آنها میدانند فقط ناظر و تماشاگر چنان صحنه‌ای هستند و خطری متوجه خودشان نیست. در این حال است که ناشیگریهای پرسوناژ در آنها

ایجاد لذت و خنده میکند

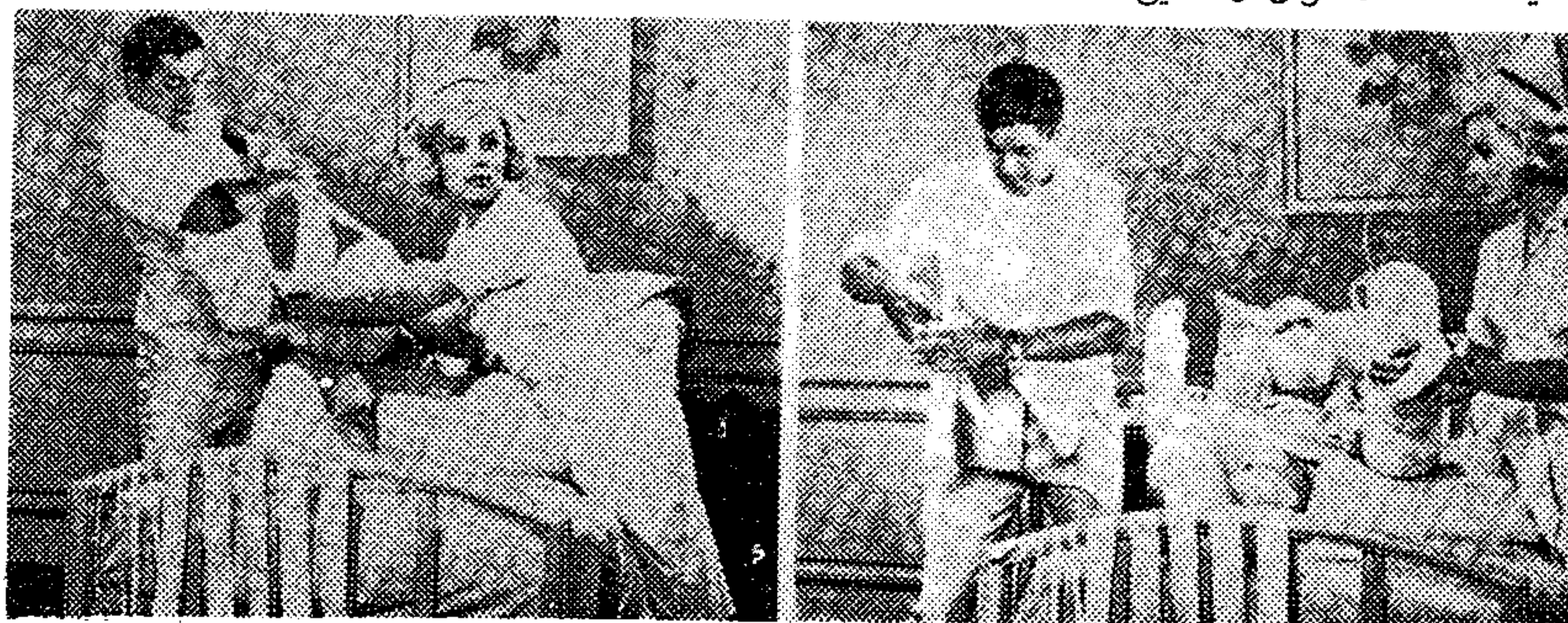
● از این قرار شما یا هر فیلمساز کمیک دیگری، «نرون» هائی هستید که قربانیان خود را به کام شیرها میاندازید تا تماشاگران آنان را بخندانید.

● بله، اما نرون‌های مهربان و عاقل، زیرا که من بشخصه در همان حال که پرسوناژ دست و پاچلفتی فیلم خود را در معرض تمسخر و خنده مردم قرار میدهم، اتاق تاریک یعنی تله‌ای را که او در آن افتاده نیز به انتقادش، دیدم، من در فیلم کمیدی خود، محیط را با اندازه کاراکتر قهرمان فیلم پرورش میدهم میخواهم قبل از آنکه تماشاگر نسبت به قهرمان من عاطفه‌ای از هر نوع پیدا کند، محیط او را هم بشناسد و خوب با آن آشنا شود

این محیط تشکیل شده از آدمهای بد، آدمهای خوب و آدمهای منفی با اضافه عوامل تعیین کننده نوع زندگی و برخوردهای آدمها با همدیگر و با حوادث.

به یک یک فیلم‌های من نگاه کنید همه این عوامل و آدمها در آنها وجود دارند و این محیط چنان با کاراکتر قهرمان بهم بافته شده که جدائی از آنها امکان‌پذیر نیست و آن محیط نیز بدون این قهرمان نمیتواند تحقق پیدا کند.

ما هم از این قهرمان شما تصویری بجز جری لوئین نمیتوانیم در ذهن داشته باشیم. جری لوئین آکتر بسیار مستعدی است. اما آنچه که در او برای من قابل توجه فراوان است استعداد او نیست، نزدیکی فوق‌العاده روحیه و ادراکش با تفکر و طرز کار من است. نمیخواهم بگویم که جری لوئین فیلمسازی را از من آموخته یا من در او تأثیر داشته‌ام اما یک نگاه به فیلمهای او نشان میدهد که تا چه حد من و او مثل هم فکر می‌کنیم. در بسیاری از فیلمهای من بخصوص «بی‌نظم منظم» و «سیندریلا» قهرمانم شبیه پرسوناژ اوست و من بسیار خوشحالم از اینکه یک هم سخن خوب و فهمیده دارم. ●





محصولات داروگر

در خدمت بهداشت و زیبایی شما

